دانلود
رمان



مِیگَل

فصل 2

صدای کوبیده شدن در از خواب پروندش. گیج و منگ اطرافش رو نگاه کرد. زیر لب زمزمه
:کرد
.شهریار -
.از جاش بلند شد و سراسیمه از اتاق بیرون اومد
.بابا -
.سر پسرش رو که به پاهای بلندش چسبیده بود نوازش کرد
.چیزی نیست پسرم، برو بخواب -
.با صدای دوباره ی کوبیده شدن به در از جا پرید
.می ترسم بابایی -
.ترس نداره، برو تو اتاقت، ببینم کیه -
در واقع می ترسید از این که آسیبی به پسرش برسه. فکر می کرد اگر توی اتاقش باشه برای
.فرار و نجات فرصت هست. دس تت خودش نبود. نگرانی های پدرانه بود
با صدای دوباره ی در که این بار کمی ضعیف تر و کم جون تر بود پسرش رو توی اتاق هل داد
:و گفت.الن بابا میاد -
و به سمت در دوید. هر چه قدر صدا زد کیه، کسی جواب نداد. از چشمی نگاه می کرد اما
چیزی معلوم نبود. باز ضربه های ضعیفی به در خورد. ناخودآگاه دوباره سوال تکراری و
:کلیشه ای رو پرسید
کیه؟ -
.صدای ناله ی خفیفی دلش رو ریش کرد
»یعنی کی می تونه باشه؟«
در رو باز کرد. با دیدن موجود ضعیفی که پشت در افتاده بود قلبش داشت از کار می افتاد. خم
شد. دست برد و اون موجود ظریف رو برگردوند. باز ناله کرد، شاید از تماس دست شهروز،

.شاید از درد پهلوش، شایدم از بیچارگیش نالید
:با دیدن صورتش، شهروز همون طور که سرپا نشسته بود افتاد زمین. چهار زانو نشست و نالید
.می گل، عزیزم -
تقریبا می شه گفت از روی کاپوت یکی دو تا ماشین پرید و خودش رو رسوند این ور خیابون به
ماشین. بدون این که در رو باز کنه پرید تو ماشین و به چشم های شوکه شده ی عشقش نگاه کرد
:و گفت
.خدا صدام رو شنید. باهام قهر نکرده. هنوز منو می بینه -
می گل دستش رو دراز کرد سمت شهروز و آزمایش رو از توی دستش بیرون کشید. بعد از این
.که بازش کرد نگاهش رو از روی صورت شهروز انداخت روی آزمایش. حقیقت داشت
:فریاد زد
راست می گی؟ منفیه؟ -با صدای داد می گل چند نفری به سمتشون برگشتن. تازه نگاه مغازه دارهای اطراف از روی
.شهروز برداشته شده بود، اما با صدای می گل باز همون شد
.شهروز می گل رو تو آغوش کشید
.عزیزم، خدا به بچه رحم کرد، به تو. وگرنه من کی باشم -
می گل اشک ریخت. نمی دونست به خاطر چی؟ اشک، اشک ذوق بود اما برای چی؟ سالم بودن
.شهروز؟ سالم بودن بچه؟ سالم بودن خودش؟ شایدم همه ی این ها با هم
.خوشحالم، خیلی خوشحالم شهروز -
ل من، گریه نکن -
.خیلی خب گت
صورت می گل رو بین دست هاش گرفت و با انگشت های شستش اشک هاش رو پاک کرد و
:گفت

دلم نمی خواد هیچ وقت اشک بریزی، باشه؟ -
.اش تک ذوقه -
می دونم، می دونم اما برای من همه جوره اش سخته. حال کجا بریم؟ بریم آرایشگاه ببینیم؟ -
برای چی؟ -
.عروسی دیگه -
.می گل لبخند زد، اما اثرات بارداری بیش از اندازه بی حوصله اش کرده بود
.الن نه -
...چرا؟ چاق می شی لباس اندازه ات پیدا نمی شه ها! بعدم با یه شکم -
:با دست یه شکم بزرگ رو نشون داد و ادامه داد.قلمبه، عروس شدن یه کم خجالت آوره ها -
:می گل باز لبخند زد و گفت
.می دونم، می ریم حال. امروز خیلی بیرون بودیم، خسته ام -
شهروز با این که دلش می خواست همه ی کارها زود پیش بره اما به زور لبخند رضایتمندی زد
:و گفت
.راست می گی، دختر کوچولومم خسته شده. بریم یه کم دراز بکشه مامانش -
.می گل ناخودآگاه دستش رو روی شکمش گذاشت. لبخند رضایتمندی زد
:شهروز
دوستش داری؟ -
.آره -
چرا؟ -
:می گل متعجب گفت
.چی چرا؟ چون بچه ی منه -
اما می دونی من چرا دوستش دارم؟ -
.می گل فقط با نگاهش سوال پرسید
:شهروز
.چون بچه ی توئه -
.می گل لبخند زد و دست برد و دست شهروز رو توی دستش گرفت. اما باز حالش

بد شد»خدایا این بیچاره چه گناهی کرده من باید این طوری ازش بدم بیاد؟«
دستش رو خیلی زودتر از اون چیزی که شهروز فکر می کرد از توی دست شهروز کشید. با یه
.نیم نگاه، شهروز متوجه ی حالش شد
.یه کم بخواب، برسیم خونه بیدارت می کنم. انگار زیاد حالت خوب نیست -
می گل فکر کرد، این بهترین پیشنهاده. سرش رو روی پشتی صندلی گذاشت و خوابید. وقتی به
ب خواب بود. ماشین رو با آسانسور
ت
خونه رسیدن، شهروز نگاهی به می گل کرد. خوا
مخصوص تا جلوی در واحد برد و از توی ماشین هم می گل رو در آغوش کشید و برد و توی
.اتاقش خوابوند
».در اولین فرصت باید بیای پیش خودم وروجک«
خم شد تا بوسه ای روی گونه اش بزنه، اما پشیمون شد. باید بی تابش بشم تا روز عروسی. می
خوام برام تازگی داشته باشه. از اون شب که چیزی نفهمیدم با اون پایان کذایی. باید طعمش رو
.با تمام وجود حس کنم
صبح می گل با تنی کوفته از خواب بیدار شد. این چند وقته همیشه این طوری بود. اون روز
وقت دکتر گرفته بود. یه دکتری بود نزدیک دانشگاهش که همیشه از کنارش می گذشت. همون
جا بدون هیچ شناختی ازش وقت گرفته بود. قرار بود بعد از دانشگاه بره دکتر و شهروز هم از
تر
سر کار بره پیشش. با این که شهروز هیچ وقت فکرش رو هم نمی کرد یه روز تو مطب دکت
زنان پا بذاره. اما این بار خودش با کمال میل از می گل خواسته بود همراهیش

کنه. می خواست
.این اتفاق جالب و خوشایند رو از اول به طور کامل لمس کنه
می گل تو خوبی؟ نرفتی آزمایش؟ -
:می گل با رنگی پریده نگاهی به لیلی کرد و گفت
.هیچی نیست -
.آها، پس یه چیزی هست -من می گم هیچی نیست، تو می گی پس یه چیزی هست؟ -
وقتی این قدر ریلکس می گی هیچی نیست، یعنی یه چیزی هست. تو می دونی، نمی خوای -
.بگی، وگرنه خودتم با استرس می گفتی نمی دونم چمه
.بی خیال لیلی -
روش نمی شد به لیلی بگه بارداره. همیشه سنش بین همکلسی هاش زبون زد بود که از همه
کوچکتره و متاهله. حال اگر می فهمیدن به زودی هم مامان می شه دیگه حسابی می شد سوژه
ش کش تک خاله اش بود. بالخره به زودی همه می فهمیدن
.ی خاص و عام. هر چند آ ت
:لیلی
.خب چرا هیچی نمی گی؟ تو چه قدر مرموزی -
می گل نگاهی به لیلی انداخت. دختتر ریزه میزه ای تقریبا هم قد و قواره ی خودش. با بر و روی
.مینیاتوری. از یکی از شهرستان های ایران و البته پولدار
:لیلی
.من می دونم تو حامله ای -
از کجا می دونی؟ -
حسم می گه، از حالت هات. خواهر منم این جوری بود. آخه تو یه دختر جوون تازه ازدواج -
کرده چرا باید همیشه این جوری زار و وار باشی؟ از تیپت معلومه همیشه به خودت می رسی،

.اما این به خودت رسیدن ها داره رنگ بارداری می گیره
از این که لیلی این قدر قشنگ حالت هاش رو تشخیص داده بود و موشکافانه تحلیل کرده بود
:تحت تاثیر قرار گرفت و بی اختیار گفت
.آره، حامله ام -
هی! راست می گی؟ -:می گل متعجب گفت
.تو خودت الن گفتی می دونم -
.خب حدس زده بودم، اما باور نمی کردم -
:می گل بی تفاوت و با بی حالی گفت
.آره، اما حالم خیلی بده -
معلومه. خودت می خواستی؟ -
می گل کمی فکر کرد چه جوابی برای این سوال داشت؟ خب حقیقتش این بود که نمی خواست،
.اما شده بود. همین جمله رو هم به زبون آورد
:لیلی
می خوای نگهش داری؟ -
:می گل متعجب گفت
.خب آره -
میل خودته، اما می دونی چه قدر جلوی پیشرفتت رو می گیره؟ -
می گل باز فکر کرد. خودش هم به این موضوع فکر کرده بود. این موضوع و خیلی موضوع
های دیگه، اما شهروز چی؟ اون ازش خواسته بود این بچه رو نگه داره. ناخودآگاه دستش رو
:روی شکمش کشید و گفت
.شهروز گفته براش پرستار می گیره -
.چه شیک، ولی من حس می کنم تو شوهرت رو دوست نداری -
چرا این طوری فکر می کنی؟ -نمی دونم، هیچ وقت ندیدم با هیجان ازش حرف بزنی. عکسش رو داری؟ -
نه، اما دوستش دارم. اگر می بینی الن این جوریم به خاطر بارداریمه. نمی دونم

چرا ازش -
.دوری می کنم. الن دوستش دارما، اما نزدیکم که می شه حالم بد می شه
همین دیگه. چون خیلی زود ازدواج کردی، خیلی زود هم بچه دار شدی. دختر تو هنوز اول -
جوونیته. من که جای تو بودم می نداختمش. هنوز سنی نداری که! راستی شوهرت چند سالشه؟
می گل کمی نگاهش کرد. نمی دونست چی بگه؟ یعنی اگر راستش رو می گفت بیشتر مواخذه
نمی شد؟ ولی فکر کرد چه اشکالی داره؟ اون یه دوسته. به نظرش لیلی دختر خوبی بود. البته به
ر می گتل بی تجربه. یک بار دیدار شهروز با لیلی کافی بود تا شهروز کامل بشناسش
ت
.نظ
.من و شهروز تفاوت سنیمون زیاده -
:لیلی متعجب پرسید
یعنی چه قدره؟ -
.شهروز سی و پنج سالشه -
:لیلی نسکافه ای که داشت می خورد رو کوبید روی میز و داد زد
چی؟ -
:می گل لبخند زیبایی زد و سعی کرد عشقش به شهروز رو توی لحنش بگنجونه و گفت
خب مگه چیه؟ -
مگه چیه؟ احمق، تو با بابات ازدواج کردی؟ بچه دار هم شدی؟ خیلی خوش خیالی که نمی -
خواستید ولی شده. اتفاقا اون خوب با برنامه ریزی پیش رفته. سنش داره بال می ره، خواسته
.زودتر بچه دار بشه
.نه، این طوری نیست. واقعا ناخواسته بود -.ولی روش نشد جریان رو تعریف کنه.

فقط به همین اطلاعات بسنده کرد
خیلی خوش خیالی تو. پاشو، پاشو بریم سر کلس دیر شد. خیلی مشعوف شدم از شنیدن این -
.همه خبر دست اول اون هم به یک باره
.می گل کیفش رو از روی میز برداشت و دنبال لیلی حرکت کرد
اما من مطمئنم ناخواسته بوده. شهروز منو خیلی دوست داره. خودشم وقتی فهمید شوکه شد. -
.النم خیلی هوام رو داره
همین دیگه. هوات رو داره که یه وقت بهت سخت نگذره بگی بچه رو نمی خوام. وعده ی -
پرستارم برای همین بهت داده. فکر تو رو هم نکرده که درس و دانشگاه داری. این همه درس
خوندی یه همچین دانشگاهی، یه همچین رشته ای قبول شدی. سه- چهار ماه دیگه که شکمت
اومد بال و سنگین شدی نمی تونی دیگه ادامه بدی. یه مدت باید برای زایمان مرخصی بگیری.
بعدم فکر می کنی قبول کنه بچه رو از بچگی پرستار نگه داره؟ اول بهونه میاره کوچیکه مادر
می خواد. بعدم که چند وقت خودت نگهش داشتی، توی گوشت می خونه درس به چه کارت میاد
.و بچه مهمتره و زندگی باید بکنی و از درس خوندن می ندازتت
:می گل کمی فکر کرد و در حالی که هر دو وارد کلس می شدن گفت
نه بابا. می دونی شهروز چه قدر تلش کرد من درس بخونم دانشگاه قبول بشم؟ - اینم از سیاستشه. تا اعتراض کنی می گه: "من همه ی تلشم رو کردم تو بری دانشگاه، دیدی -
"که، اما اتفاقه دیگه، افتاده. بچه واجبتره یا درس؟
:در حالی که روی صندلی هاشون نشستن لیلی ادامه داد
به نظر تو کدوم واجبتره؟ -
می گل کمی فکر کرد. احساس کرد بیراه هم نمی گه. برای اون خیلی زود بود

مامان بشه. هنوز
.خیلی راه در پیش داشتبگی نگی گرفتار بچه می شم. مگه می شه بچه رو ول کرد
دست پرستار و کارای خودت رو«
کرد؟ شهروز هم یه چیزی می گه ها. ولی شهروز گناه داره. یادمه با حسرت و
التماس ازم
خواست حتی اگر دوستش ندارم و نمی خوام باهاش باشم. بچه رو به دنیا بیارم
و بدم بهش. منم
که دوستش دارم. مگه می شه قید بچه رو بزنم؟ نه، من، هم شهروز رو می خوام،
هم بچه ام
».رو
:لیلی
.هوی، استاد اومده! تو هپروت به سر می بریا -
با این آلرم، حواسش رفت سر کلس و سعی کرد شیش دانگ گوشش باشه و
استاد. نمی
خواست به خاطر این بارداری درسش اافت کنه. باید به لیلی نشون می داد هر
دوی این ها با هم
.میسره
.بعد از اون کلس که کلس آخر بود می گل از لیلی خداحافظی کرد تا بره دکتر
:لیلی
مگه با من نمیای؟ -
.نه، باید برم دکتر با شهروز دم مطب قرار دارم -
.خب تا دم مطب باهات میام -
می گل لبخند زد. خوشحال بود از این که تنها نیست. لیلی براش دوست خوبی
شده بود. البته با
یکی دو تا دختر دیگه هم دوست بودن، اما ناخودآگاه با لیلی بیشتر از بقیه
دمخور شده بود. شایدم
چون لیلی هم توی این شهر تنها بود. البته جریان زندگیش رو براش تعریف
نکرده بود، اما به
.لیلی گفته بود پدر و مادرم امردن و من فقط شهروز رو توی این دنیا دارم

تا دم مطب گهگاه براش از این می گفت که بچه دست و پای آدم رو می گیره و تو هنوز تسنت
:کمه. به مطب که رسیدن لیلی گفت
شوهرت نیومده؟ -می گل نگاهی بهش انداخت. واژه ی شوهر براش کمی عجیب بود اون و شهروز هنوز با هم
نسبتی نداشتن. یعنی اگر لیلی این رو می فهمید چه فکری می کرد؟
هوی، با توام! نیومده؟ باهات بیام تو؟ -
می گل چشم چرخوند. ماشین شهروز این قدری تابلو بود که با یه نگاه بتونه ببینش. وقتی ندید در
:جواب لیلی گفت
.نه، فکر کنم نیومده -
.پس باهات میام تنها نباشی. منم که کاری ندارم. فکر کن رفتم نشستم تو خونه -
.هر دو وارد مطب شدن. می گل به سمت میز منشی رفت و لیلی هم دنبالش راه افتاد
:می گل
.سلم -
.سلم -
.وقت داشتم برای ساعت چهار و نیم -
:منشی نگاهی به دفترش انداخت و گفت
خانوم ضیایی؟ -
.بله -
پرونده دارید؟ -
.نه -
اسم؟ -
.می گل -.منشی بدون این که بپرسه جای فامیل رو هم پر کرد
سن؟ -
.هفده -
متاهل یا مجرد؟ -

:می گل گیج از جوابی که نمی دونست گفت
.متاهل -
.منشی نگاه متعجبی بهش کرد و سری تکون داد
سن همسر؟ -
سن شوهرم برای چی؟ -
.برای تکمیل پرونده لزمه -
:رو به منشی گفت
.سی و پنج سال -
.منشی فقط متعجب کمی نگاهش کرد و بعد سن و بی تفاوت وارد کرد
:می گل باقی اطلعات رو به منشی داد در آخر منشی پرسید
دلیل مراجعه؟ -
.باردارم -
باز نگاه متعجب منشی روش ثابت موند، اما این بار می گل که رفتار منشی و لیلی آزارش می
:داد با اعتراض گفت.مگه چیه؟ چرا این جوری نگاهم می کنید؟ خطا که نکردم -
:منشی
هیس، باشه من که چیزی نگفتم، یه کم تعجب کردم، همین. آخه ماشال خیلی ظریفی سنتم کمه، -
.از طرفی گفتی دانشجویی. من معذرت می خوام قصد بدی نداشتم
:کارتی رو که شماره ی پرونده ی می گل روش نوشته شده بود به دستش داد و گفت
.بیست تومن لطف کنید -
می گل بیست تومن رو با حرص روی میز گذاشت و رفت نشست. لیلی هم کنارش نشست و
:گفت
...می گل -
.اما صدای زنگ موبایتل می گل و حرکت می گل به سمت گوشیش حرفش رو نیمه کاره گذاشت
.با نگاه به شماره و دیدن اسم شهروز سریع دکمه رو فشرد

.سلم -
ل من کجاست؟ -
ت
گ
تو مطب، تو کجایی؟ -
.دم در. من روم نمی شه بیام تو، نوبتت شد به من زنگ بزن -
.باشه -
:بعد از قطع تماس، لیلی بلفاصله گفت
نمیاد نه؟ -
.چرا دم دره، گفت خجالت می کشه بیاد تو، نوبتم شد صداش کنم -می گل تو با
این تفاوت سنی مشکلی نداری؟ -
خواهش می کنم لیلی. من همه جوره با شهروز اوکی هستم. دوستش دارم،
دوستم داره. همین -
مهمه، نیست؟
نمی دونم، ولی فکر می کنم خیلی کورکورانه تصمیم گرفتی. مخصوصا که تنهایی و
کسی -
.نبوده راهنماییت کنه
فکر نمی کنی داری زیادی تو زندگیم دخالت می کنی؟ -
:صدایی توی سالن پیچید
.خانوم ضیایی -
:هر دو بلند شدن. می گل رو به لیلی که داشت نگاهش می کرد، کرد و گفت
.ببخشید بد صحبت کردم. می شه به شهروز بگی بیاد تو. توی یه مورانوی مشکی
نشسته -
:لیلی لبخندی زد و گفت
.اشکال نداره، این ها رفتارهای بارداریه. باشه پیداش می کنم صداش می کنم -
.از هم خداحافظی کردن و می گل با تقه ای که به در زد وارد اتاق دکتر شد
شهروز در حالی که در حال سر و کله زدن با نت ها بود با شنیدن تقه ای که به
شیشه خورد،
سر بلند کرد. با دیدن دختتر جوانی که لبخند به لب سرش رو کمی به نشونه ی

سلم پایین آورد
.شیشه رو داد پایین
بله؟ -
.سلم، من لیلی هستم دوست می گل -
.و دستش رو به سمت شهروز دراز کرد:شهروز با استرس دستش رو فشرد و گفت
سلم، اتفاقی افتاده؟ -
.نوبتش شد، گفت برید تو. با اجازه -
.این رو گفت و به سمت خونه راه افتاد
شهروز برگه های تو دستش رو توی کیفش گذاشت و به سمت مطب حرکت کرد.
بعد از این که
خودش رو به منشی معرفی کرد اجازه ی ورود گرفت و وارد اتاق دکتر شد. می گل
قبل از
.وروتد شهروز اطلاعات اولیه رو داده بود
.شهروز سلمی کرد و روی صندلی کنار می گل نشست
:دکتر
.سلم پسرم، تبریک می گم -
.ممنون -
.خنده ی روی لب شهروز از ته دل بود
:دکتر
خب دخترم. گفتی هفده سالته و بارداری اولته و سه- چهار ماهه ازدواج کردید؟ -
شهروز برگشت می گل رو نگاه کرد. می گل هم برگشت و همین کار رو کرد و
لبخندی بهش
زد. چی باید می گفت؟
:بعد رو کرد به دکتر و گفت
.بله -ببین عزیزم، بارداری اصول خودش رو داره. مخصوصا که سنت کمه. شاید به
خاطر سن -
زیاد همسرت ترجیح دادید بچه دار بشید، اما هر چی که بود بهتر بود قبلش
تحت نظر می بودی،
.ولی اشکال نداره. یه سری آزمایش برات می نویسم

.و در همین حال شروع کرد به نوشتن آزمایش
چند تا هم قرص می نویسم. چیز خاصی نیست بیشتر تقویتیه. بارداری زیر بیست سال -
خطرناکه. من به همه ی مریض هام توصیه می کنم ازش پرهیز کنن، اما برای شما حال که شده
کاری نمی شه کرد. فقط باید خیلی مراقب خودت باشی. فکر می کنم علیم بارداری هم کامل
مشخص شده. از بی حالی و رنگ و روت معلومه. سعی کن استراحت کنی. نباید خودت رو
.خسته کنی. از هر فرصتی برای استراحت استفاده کن
.اما من دانشجو هستم، درس هامم سنگینه -
می دونم، این جا نوشته، اما باید به فکر بچه هم باشی. درس دیر نمی شه. رشته ات چیه؟ -
.مهندسی پزشکی -
به به، مامان مهندس. انشال می تونی از پس جفتش بربیای. حتما هم می تونی. به هر حال این -
.موجود ظریفی که داری پرورشش می دی از خون و پوست خودته دیگه عزیزم
نمی شه بندازمش؟ -
خودشم نفهمید چرا این سوال رو پرسید. اثرات حرف های لیلی بود؟ یا حرف خود خانوم دکتر
که گفت بارداری زیر بیست سال خطرناکه؟ یا این که احساس کرده بود به درس خوندنش لطمه
می خوره؟
چشمش روی صورت شهروز و دکتر چرخید. نگاه شهروز پر از استرس، نگرانی و دلخوری
.بود و چهره ی دکتر پر از سوال
:سکوت به وجود اومده رو دکتر شکست
آخه چرا؟ -.نمی دونم، آخه گفتید بارداری زیر بیست سال خطرناکه -
دکتر سعی کرد ریلکس باشه و آرامشش رو نه تنها به مریضش که به همسرش

هم منتقل کنه. از
:جاش بلند شد و به سمت تختی رفت و گفت
بیا بخواب این جا، نشونت بدم چه مموشی رو داری با خودت حمل می کنی. بعد پشیمون می -
.شی از فکری که کردی
می گل بعد از کمی مکث وقتی چهره ی منتظر دکتر رو دید با فشار دست شهروز از جاش بلند
:شد و به سمت تخت رفت و در همین حین گفت
ی زیر بیست سال خطرناکه -
ت
.شما خودتون گفتید باردار
عزیتز من، بارداری زیر بیست سال خطرناکه اما سقط تو هر سنی خطرناکه. من قول می دم با -
.همکاری هم، انه ماته بی خطر و لذت بخش رو پشت سر بگذاری
در همین حین هم دست می گل رو که بلتکلیف وسط اتاق ایستاد بود گرفت و به سمت تخت
:کشید و گفت
.بیا بخواب -
:بعد از این که دکتر دستگاه رو روی شکم می گل گذاشت رو به شهروز گفت
.بیا فسقلیت رو ببینش -
شهروز بلند شد و به سمت مانیتور رفت. دکتر مانیتور رو کمی هم به سمت می گل برگردوند و
:با دست به موجود ریزی که مثل یه لوبیا بود اشاره کرد و گفت
.می بینیدش؟ تکونم می خوره وروجک -
:شهروز در حالی که سعی می کرد اشکش رو مهار کنه با دست به قسمتی اشاره کرد و گفت
چرا این جا می لرزه؟ -.این قلبشه. داره می زنه. چون حرکتش بیشتر از قسمت های دیگه است این جوریه -
شهروز دس تت می گل رو گرفت تو دستش و فشار داد، اما چشم از مانیتور

برنداشت. براش اون
صحنه زیباترین صحنه ی عالم بود. اما می گل در حینی که به مانیتور نگاه می کرد
به این فکر
کرد که اگر همین فسقلی نذاره درس بخونم؟ پس هدفم چی؟ من می خواستم
مهندس بشم. حال
.دارم مامان می شم. زودتر از این که حتی یک بار امتحان پایان ترم بدم
دکتر دستگاه رو برداشت و مقداری دستمال کاغذی روی شکم می گل گذاشت و
در حالی که
توضیحات لزم رو می داد از جاش بلند شد و به سمت صندلیش رفت. شهروز
خواست کمک
می گل کنه، اما می گل دستش رو پس زد. خیلی غیرارادی این کار رو کرد. شهروز
برای این
.که بحثی پیش نیاد به سمت صندلیش رفت
:دکتر
خب می گل جان، آزمایشاتت رو بده و سعی کن زودتر برام بیاری. داروهات رو به
موقع و -
.منظم مصرف کن
شهروز نگاهی به می گل که در جواب دکتر فقط سر تکون می داد و به سمتشون
می اومد کرد
:و رو به دکتر گفت
...ببخشید خانوم دکتر من یه سوال دارم. می تونم بپرسم روابط -
:دکتر که با این سوال خوب آشنا بود قبل از این که شهروز سوالش رو تموم کنه
گفت
در بیشتر مواقع می گیم با احتیاط. سه ماه اول مشکلی نداره. سه ماه دوم خیلی
با احتیاط و سه -
ماه آخر هم خیلی کم. اما تو شرایط شما باید بگم بهتره اصل نباشه. می گل
سنش کمه. گفتم که
.بارداریش همین طوری هم خطرناکه
:شهروز برخلف انتظار می گل لبخندی زد، دستش رو به سمت می گل دراز کرد و

گفت
حاضری خانوم؟ -
.می گل که هنوز گیج و منگ بود لبخندی زد.شهروز از جاش بلند شد و نسخه و آزمایش رو از دکتر گرفت و با یه تشکر از در بیرون رفتن
تا نیمه های راه هر دو ساکت بودن. می گل به حرف های لیلی و دکتر فکر می کرد و شهروز
».به یه جمله ی »می تونم بندازمش؟
.اما این سکوت برای شهروز عذاب آورتر بود. برای همین شکستش
چرا می خوای بندازیش؟ -
:می گل که تو فکر بود از جا پرید و گفت
ها؟ -
.شهروز نیم نگاهی بهش کرد. عصبانی بود اما به نگاهش رنگ مهربونی داد
می گم چرا دوستش نداری؟ چرا می خوای بندازیش؟ -
...من؟ نه، می دونی... آخه -
.حرفت رو رک و راست بزن عزیزم -
فکر نمی کنی برای من زوده؟ -
نه، فکر نمی کنم، باور دارم. مطمئن باش اگر پیش نیومده بود به این زودی ازت نمی خواستم. -
.اما حال که شده. دیدیش چه قدر کوچولو بود؟ تازه قلب هم داشت
:می گل سرش رو پایین انداخت. چیزی برای گفتن نداشت غیر از این که
من از درسم می مونم شهروز. همین النش حالم خوب نیست، همش بی حالم، حوصله ی -
.کلس نشستن ندارم. من دلم می خواد با روحیه برم سر کلس
.چرا روحیه نداری؟ چون بچه داری؟ این که باید بیشتر بهت روحیه بده -
.اما من سنم از همه ی بچه های کلس کمتره -.شهروز دلخورانه نگاهش کرد
عزیزم، من که گفتم، می دونم برای تو زوده، اما حال که پیش اومده دوست دارم نگهش داریم. -
من کمکت می کنم. بهت که قول دادم. براش پرستار می گیرم، از همون روز اول. نمی ذارم به

.ددرست لطمه بخوره. فقط بذار بیاد
می گل نگاهش کرد. دوستش داشت؟ آره دوستش داشت. فقط عوارض بارداری بود که کمی
.ازش دوری می کرد. این طبیعی بود
:با ایستادن ماشین، می گل پرسید
چرا ایستادی؟ -
.بریم آزمایشت رو بده. داروهاتم بگیرم بریم -
می گل بی چون و چرا پیاده شد. هنوز نتونسته بود با وضعیت پیش اومده کنار بیاد. هنوز نمی
.تونست تصمیم بگیره. پس فعل مطیع شهروز بود
:توی راته خونه، شهروز با دودلی از مطرح کردن این موضوع گفت
می گل؟ -
جانم؟ -
:شهروز با این جواب کمی دلگرم شد و با اعتماد به نفس بیشتری گفت
بریم چند تا باغ ببینیم؟ حالش رو داری؟ -
باغ چی؟ -
.باغ برای عروسی دیگه -
:می گل قیافه ی متعجبش تبدیل به یه قیافه ی در هم شد و گفتشهروز تو رو خدا. من با این حالم حوصله ی عروسی دارم؟ -
مگه چته؟ خودت، خودت رو این جوری کردی. یه کم سرحال بشو. همه ی زن ها، حامله می -
شن همین قدر بی حال می شن؟
.نمی دونم، اما من شدم. شهروز من گیجم. من از درس خوندن می مونم -
شهروز که همین جوریش هم از این بی تفاوتی می گل عصبانی بود سعی کرد آرامش خودش رو
:حفظ کنه، گفت
من که بهت می گم نمی ذارم از درس خوندن بمونی. این چه بهانه ایه میاری؟ -
.به خدا بهانه نیست عزیزم -
پس دیگه تکرارش نکن. عروسی رو هم باید بگیریم دیگه. مگه می شه همین

جوری زندگی -
کنیم؟
.شهروز عروسی آرزوی هر دختریه -
.پس چرا تو ازش فرار می کنی -
.من فرار نمی کنم، اما منم دوست دارم روز عروسیم بشاش و شاداب باشم، نه با این حال نزار -
:شهروز به جای جواب زیر لب با خودش گفت
.کاش به دکتر می گفتم این قدر بی حالی -
می گل با اکراه دستش رو به سمت شهروز برد. نه این که دوستش نداشته باشه. همون حسی بود
.که از اول بارداری سراغش اومده بود
.عزیزم، بذار بعد از زایمان عروسی بگیریم. من قول می دم چاق نشم که لباس عروسم تنم بره -
:شهروز لبخند زد و گفت...چاقم بشی برات لباس می گیرم، اما دلم می خواست زودتر -
.دیدی که دکتر هم گفت فعل نمی تونید رابطه ای داشته باشید -
بعد از این حرف با خجالت سرش رو پایین انداخت، اما شهروز با لبخند شیطونی نگاهش کرد و
:گفت
.دکتر برای خودش گفت -
:می گل برگشت با دلخوری نگاهش کرد و گفت
یعنی حرف دکتر رو هم نمی خوای گوش کنی؟ -
.حال شیطونی کردن که ایرادی نداره -
.فعل که نمی شه عروسی بگیریم -
یعنی عروسی نگیریم؟ عقد هم نکنیم؟ -
:می گل متعجب نگاهش کرد و گفت
عقد؟ -
.می گل عقد نکنیم چه طوری می خوای زایمان کنی؟ باید یه مدرکی داشته باشیم -

.می گل به فکر فرو رفت
».بیراه هم نمی گه. باید عقد کنیم. حال عروسی نمی گیریم«
خانومی، آرمان اجازه نامه ی محضر رو گرفته. فقط باید خودت بری دادگاه و چند تا امضا -
.بکنی
.باشه، می رم -
.جواب های کوتاته می گل، شهروز رو وادار کرد سکوت کنهروزهای آخر کلس ها بود. به زودی امتحانات پایان ترم شروع می شد. توی این مدت می گل رفته بود و اقدامات لزم رو برای اجازه نامه ی ازدواج انجام داده بود، اما ظاهرا بهتر بود دو ماه صبر می کردن تا تولد می گل بشه و هیجده سالش تموم بشه. این طوری کارها سریع تر و راحت تر پیش می رفت. این پیشنهادی بود که آرمان بهشون داد.
اون روز در حالی که با لیلی صحبت می کرد از در بیرون می رفتن. به لطف پانچوهای گشاد و صد البته هیکل ظریف خودش با این که شکمش کمی برآمده شده بود اما هنوز کسی متوجه ی این تغییر نمی شد. صورتش کمی پر شده بود و از اون حالت استخوانی دراومده بود اما همه می ذاشتن به حساب این که کنکور تموم شده و استرسش کم شده و خب این طبیعی بود کسی نمی دونست می گل از اول لغر بوده. تنها کسی که می دونست لیلی بود که اون هم دایم آیه ی یاس می خوند که داری اشتباه می کنی و از این حرف ها.
لیلی تو فکر نمی کنی داری زیادی تو کار من دخالت می کنی؟ -
:لیلی که کمی بهش بر خورده بود معترضانه گفت
...من خوبیت رو می خوام، چون دیدم امثال تو رو که -
همین طور که از در بیرون می رفتن می گل ایستاد. لیلی حرفش رو نیمه کاره گذاشت و رد نگاه

می گل رو دنبال کرد و روی پسر خوش تیپی که به ماکسیمای سفید رنگی تکیه زده بود ثابت
:شد. بدون این که ازش چشم برداره گفت
کیه؟ -
لیلی! این دیگه از کجا پیداش شد؟ -
کی هست؟ -.حال دیگه آراد داشت بهشون نزدیک می شد
.بهت می گم کیه می گل؟ بدو داره میاد -
می خوای فرار کنیم؟ -
.نه بابا، مگه لولو اخر اخره است -
:آراد
.سلم خانوم ضیایی -
.لحنش پر بود از کینه و تمسخر
.سلم -
حال شما؟ -
ممنون، شما چه طورید؟ -
خوبم، انشال که می تونیم کمی با هم صحبت کنیم؟ -
.آراد، خواهش می کنم -
خواهش می کنی چی؟ من با تو حرف دارم. حال که دانشجو شدی. نکنه این جا هم میاد -
دنبالت؟ منم بودم این کار رو می کردم. مرتیکه اندازه ی سن بابای من سن داره خجالت نمی
.کشه
.درست صحبت کن -
.بیا بریم با هم حرف بزنیم تا درست صحبت کنم -
.من نمی تونم، شهروز بفهمه ناراحت می شه -
.برای چی باید ناراحت بشه؟ چی کاره اش هستی؟ داری تو خونه اش زندگی می کنی. همین -می گل نگاهی به لیلی که همون جا ایستاده بود کرد. نگاه متعجبش نشون از سیل سوالتی بود که
:یا امشب یا فردا سرازیر می شد. دوباره به آراد نگاهی کرد و گفت

.ما ازدواج کردیم -
چاخان نکن. فکر نکن فقط اون شهروزه که آشنا ماشنا زیاد داره. منم کم دستم تو این چیزا باز -
.نیست. خوب می دونم هنوز شناسنامه ات پاکه، یه صیغه بوده و تموم شده
:می گل برای این که بیشتر از این دستش جلوی لیلی باز نشه سراسیمه گفت
.خیلی خب بریم یه جا بشینیم حرف بزنیم -
:بعد رو به لیلی گفت
.ببخشید، فردا می بینمت -
.باشه تا فردا -
می گل دنبال آراد که با عصبانیت به سمت ماشینش می رفت حرکت کرد. آراد در رو براش باز
کرد. خواست بهونه بیاره، اما دید جلوی دانشگاهه، یهو یه اتفاقی می افته براش بد می شه. باز
.این طوری می تونست سر و ته قضیه رو هم بیاره
.با کلفگی تو ماشین نشست
.آراد، بگو -
چی رو بگم؟ تو نمی خوای تمومش کنی؟ حال که دانشجویی. یه خونه سوا بگیر ازش جدا -
.بشو
.نمی خوام این کار رو بکنم -
.این جمله رو با کلی ناباوری و تعجب به زبون آورد
.چرا؟ پس خوشت میاد با گناه زندگی کنی -تو چه قدر محرم نامحرم سرت می شه؟ -
این قدری که توی یه خونه با یه نامحرم این همه مدت زندگی نکنم. بس کن می گل، من -
.دوستت دارم. بفهم
.من نمی تونم -
.چرا؟ می گل تو چند ماه دیگه هیجده سالت هم تموم می شه. به سن قانونی می رسی -

من شهروز رو دوست دارم. می فهمی؟ -
نه، نمی فهمم، چون می دونم فقط احساس دین بهش داری. هیچ علقه ای نیست. دو حالت -
داره، یا به خاطر رابطه ای یا اتفاقی مجبوری باهاش بمونی، یا احساس دین داری و فکر می
.کنی ازش جدا بشی بهش کم لطفی کردی
.بس کن -
بس نمی کنم، باید بشنوی. چرا حقیقت برات تلخه؟ -
.ما یک ماه دیگه عقد می کنیم -
.نمی کنی. ببین کی بهت گفتم. دستش رو برات رو می کنم. اون تو رو نمی خواد -
.بس کن، بهت می گم بس کن -
آزاد نفس عمیقی کشید. خواست آروم بشه نباید می گل رو تحریک می کرد. باید با زبون خوش
.رامش می کرد
.ببخشید عزیزم، نباید داد می زدم -
.به من نگو عزیزم -
می گل، من دوستت دارم. چرا با من این جوری می کنی؟ -کی برمی گردی آلمان؟ -
می گل هم می خواست با زبون خوش صحبت رو عوض کنه و غال این قضیه رو بکنه. الن با
س دیگه
وضعیت موجود به هیچ عنوان اگر هم می خواست، که نمی خواست، نمی تونست به ک ت
.ای فکر کنه
چرا بحث رو عوض می کنی؟ -
می خوام ببینم کی می ری؟ -
از دستم دیگه راحت نمی شی. من درسم تموم شد، برگشتم. این جا شرکت زدم.
همین جا هم -
.می مونم
.می گل برگشت و ملتمسانه نگاهش کرد

.من دیگه بخوامم نمی تونم -
چرا؟ اتفاقی بینتون افتاده؟ -
.لزومی نمی بینم براتون چیزی رو توضیح بدم -
:بعد از کمی مکث ادامه داد
...آراد من تو رو یه پسر جنتلمن می دیدم. با وجود این که خانواده ات هم مخالفن -
.دیگه نیستن. راضیشون کردم -
.بیخود این کار رو کردی. وقتی هنوز از جواب من مطمئن نبودی -
.من بله رو از تو می گیرم -
.عمرا -منو ستر لج و لجبازی ننداز می گل. من دوستت دارم. تو این رو نمی فهمی. من بهت ثابت می -
.کنم
.اما همش دروغ بود. یه دروغ بزرگ که زندگی می گل رو نابود کرد
.من باید برم خونه آراد -
.نهار رو با هم بخوریم؟ خواهش می کنم -
.امروز نمی تونم -
چرا؟ چرا نمی تونی؟ -
.صدای زنگ موبایل می گل ساکتش کرد. می گل موبایلش رو نگاهی انداخت. شهروز بود
.می شه هیچی نگی؟ خواهش می کنم -
.آراد با بستن چشم بهش اطمینان داد چیزی نمی گه. می گل تماس رو برقرار کرد
.سلم -
سلم گلم، خوبی؟ -
ممنون، خوبم. تو خوبی؟ -
مرسی عزیزم، کجایی؟ -
.دارم می رم خونه -
وروجک من چه طوره؟ -
:می گل لبخند کمرنگی زد و گفت
.اون هم خوبه -.رسیدی زنگ بزن گلم -

.باشه، فعل -
.می بوسمت عزیزم، بای -
:آراد
.زبون بازی رو خوب بلده، منم مثل اون بودم الن نونم تو روغن بود -
.آراد بی انصاف نباش. شهروز خیلی به گردنم حق داره -
:آراد انگشت اشاره اش رو به سمت می گل گرفت و گفت
س دین می کنی -
.دیدی گفتم احسا ت
نه اصل هم این طوری نیست، اما دوست ندارم نمک بخورم و نمکدون بشکنم.
من دوستش -
.دارم اگر غیر از این بود مطمئن باش باهاش نمی موندم
چی کار می کردی؟ چاره ی دیگه ای هم داشتی. می گل قبول کن تو فقط از روی
اجبار با اون -
.موندی
.می شه خواهش کنم منو بذاری خونه. یا پیاده ام کن خودم می رم. حالم خوب
نیست -
آراد مسیرش رو به سمت خونه ی می گل کج کرد. از نظر اون امروز روز خوبی برای
صحبت
ر داد و بیداد وارد شده بودن. با خودش فکر کرد باید یه روز دیگه با آرامش و
ت
نبود. هر دو از د
.صلح و صفا بیام سراغش، از اولم اشتباه کردم با توپ اپر اومدم
.می گل، به حرف هام فکر کن. پشیمون می شی. من دوستت دارم -
.اون هم دوستم داره -
تو چی؟ دوستش داری؟ -.من؟ منم عاشقشم. مطمئن باش غیر از این نیست. اگر
بود تا الن کنار هم دووم نمی آوردیم -
می گل تو از عشق چی می دونی آخه؟ -
.بس کن -
.باشه، باشه. ولی یه روزی به حرف من می رسی -

با توقف ماشین در رو باز کرد و پیاده شد و با عصبانیت در رو به هم کوبید و بدون خداحافظی
.به سمت ساختمان رفت
در آپارتمان رو که باز کرد، بی بی رو دید که در حال تمیز کاریه. از وقتی حامله شده بود یه
روز در میون بی بی به خواست شهروز می اومد برای کمک. تو این بین هم، متوجه شده بود
می گل بارداره، اما جرات نکرده بود ازش چیزی بپرسه، جرات نکرده بود چون شهروز
.اولتیماتوم داده بود
.سلم بی بی -
سلم عزیزم، خوبی؟ -
.ممنون، خسته نباشی. بی بی ببخشید اما خیلی خسته ام. یه کم استراحت کنم میام کمک -
کمک نمی خوام عزیزم. همه ی کارها رو کردم. غذا هم پختم. الن دیگه تمومه. اگر منو -
.ندیدی خداحافظ
.به سلمت. دستت درد نکنه -
چاشنی این خداحافظی هم یه لبخند قدر شناسانه بود و بعد هم درآوردن لباس هاش و ولو شدن
روی تخت. وقتی چشم باز کرد هوا تاریک شده بود. از جاش بلند شد. گوش تیز کرد انگار هنوز
شهروز نیومده بود. تصمیم گرفت با یه دوش، خودش رو سرحال بیاره. توی حموم به حرف
های آراد فکر کرد. من از عشق چی می دونم؟ غیر از این که شهروز همه کار برای من کرده و
می کنه؟ غیر از این که در کنارش آرامش دارم؟ غیر از این که تو رفاه کاملم؟ من از زندگی
چی می خوام؟ نه، من نمی خوام مثل مامانم باشم. من به همین دوست داشتن

و در کنار هم بودنراضی ام. من زندگیم رو خراب نمی کنم برای خوشی های کاذب.
بعد روی شکم برآمده اش
دستی کشید. من به این بچه راضی ام. من الن دارم اسم مادر رو یدک می کشم،
من به این
.راضی ام
از اتاق اومد بیرون برای این که عشقش به شهروز رو به خودش ثابت کنه تصمیم
گرفت
برخلف چند وقت اخیر که حسابی مامان شده بود و به خودش نمی رسید کمی به
خودش برسه.
یه فوتلس مشکی پوشید با یه بلوز بلند قرمز. یه گالش قرمز هم پاش کرد.
موهاش رو بالی
سرش محکم بست و با سایه ی دودی و ریمل مشکی چشم هاش رو جذاب تر
کرد و در انتها رژ
.قرمز رو کوبید روی لب هاش. بعد از مدت ها آرایش کردن روحیه اش تغییر پیدا
کرد
عجب احمقیم. خب چی می شه هر روز این جوری برم دانشگاه. حال نه با رژ قرمز،
ولی«
مرتب و با آرایش. شدم مثل این زن های پنجاه ساله. از فردا همین طوری می رم
دانشگاه. من
».باید بشم همون می گل قبل. دارم افسردگی می گیرم
با صدای در از فکر بیرون اومد. از اتاق بیرون رفت. شهروز داشت در رو می بست
و پشتش
به اتاق بود. می گل آهسته جلو رفت و با یه سلم شهروز رو که خستگی از
صورتش می بارید
.از جا پروند
شهروز برگشت. به صورت بشاش و آرایش کرده ی می گل نگاه کرد. چشم هاش
برق زد. دیگه
از خستگی خبری نبود. دس تت خودش نبود، اما تمام وجودش یه لحظه با می
گل بودن رو می

.طلبید
.سلم به روی ماهت گلم -
به سمتش رفت. اما نفس هاش به شماره افتاده بود. حال به جایی رسید که می گل تمام قد در
دیدرسش بود. برای یه لحظه چشمش به شکم قلمبه ی می گل افتاد. شکمی که از بس تخت بود
حال با یه کم برآمدگی کامل جلب توجه می کرد. با دیدن شکمش کمی آروم شد. باید خودش رو
.کنترل می کرد با وجود اولتیماتومی که دکتر داده بود
.اما حرکتش رو به سمت می گل ادامه داد و کشیدتش تو بغلش. باز می گل حالش بد شد
».کی این حالت تهوع لعنتی دست از سرم برمی داره«.ناخودآگاه خودش رو از تو بغل شهروز بیرون کشید
باز بو می دم؟ -
.می گل خجول شد، اما شهروز نذاشت زیادی خودش رو اذیت کنه
.اشکال نداره می رم دوش می گیرم. زودی میام، جایی نریا. کارت دارم خوشگله -
با رفتن شهروز می گل به خودش نهیب زد که امشب رو باید تحمل کنی. ازش دور بشی باعث
.می شه خودتم به عشقت شک کنی
رفت و میز غذا رو چید. می دونست شهروز هیچ وقت دس تت رد به غذا نمی زنه. این قدر
سرگرم چیدن یه میز رویایی بود که متوجه ی حضور شهروز نشد. حضوری که با حلقه شدن
.دستش دور کمر می گل اعلم شد
چه طوری مامان کوچولو؟ -
می گل شونه اش رو به گوشی که شهروز توش زمزمه کرده بود نزدیک کرد. کمی مور مورش
:شد و با لبخند گفت
خوبم، تو چه طوری؟ -

باز بو می دم؟ -
.شهروز، دست خودم نیست -
.دست خودت بود که طلقت می دادم -
مگه عقد کردیم که طلقم می دادی؟ -
.طلق عاطفیت می دادم -
بعد رو به می گل که سرش رو برگردونده بود تا شهروز رو ببینه چشمکی زد و دستش رو
:روی شکم می گل کشید و گفتعشق باباش چه طوره؟ -
دیگه طاقت نیاورد و لبش رو روی لب های می گل گذاشت. بعد از این که خیالش از پاک شدن
.رژ می گل راحت شد سرش رو بلند کرد. می گل غش غش خندید
:می گل
.دور لبت رو پاک کن -
:شهروز دستمالی از روی کابینت برداشت و گفت
نگفتی عشق باباش چه طوره؟ -
.تو گذاشتی حرف بزنم؟ خوبه -
با این جواب باز خودش رو از تو بغل شهروز بیرون کشید و نشست روی صندلی و به شهروز
:هم گفت
.بشین غذا بخوریم -
چشم. عشق باباش گرسنه است؟ -
.داره بهش حسودیم می شه -
.اوه اوه! از این یکی باید ترسید. حسادت زنانه برابر است با به خاک سیاه نشستن -
.می گل لبخند پر محبتی به روش زد و شروع کرد به کشیدن غذا
شهروز بدون هیچ حرف دیگه ای حرکات با طمانینه ی می گل رو نگاه کرد. خودش هم می
دونست برای این موجود ظریف مادر شدن زوده، اما نمی تونست روی دلش پا بذاره. اون بچه

می خواست اون هم از می گل. می گلی که بدون هیچ گونه دلبری دل شهروز رو برده بود و
باعث شده بود همه ی اون چیزایی که یه عمری باهاشون بزرگ شده بود رو کنار بذاره. چشمش
رو روی همه چی ببنده و می گل بشه همه ی زندگیش. می گلی که بهش ثابت کرده بود که می
.تونه در برابر جذابیت های زنانه مقاوت کنهچرا نمی کشی؟ تازه منو دیدی این قدر نگام می کنی؟ -
بارداری سخته می گل؟ -
چرا می پرسی؟ -
.چون فرق کردی، خیلی بی حال و حوصله ای -
نه، بی حال و حوصله نیستم، درس هام سنگینه. هنوز بهش عادت ندارم. به هر حال بارداری -
.هم تاثیر داره
.دلم برات تنگ شده عزیزم. گرفتن اجازه نامه از دادگاه هم که به مشکل خورده -
خب چه اشکالی داره؟ -
:شهروز سرش رو از روی بشقابش بلند کرد و با حسرت به می گل نگاه کرد و گفت
اشکال؟ اشکالش اینه که دیگه نمی تونم صبر کنم. دلم می خواد شب ها پیشم باشی. روزها که -
.نیستی، یا دانشگاهی یا درس داری. منم میام که همش از من فراری هستی
:بعد دوباره شروع به خوردن کرد و زمزمه وار غر زد
.هر چند، حتما عقدم بکنیم از من بدت میاد دیگه -
:می گل قاشق و چنگالش رو روی زمین انداخت و گفت
...من از تو بدم نمیاد، به خدا. نمی دونم -
:شهروز لبخند رضایتمندی زد و برای آروم کردن می گل گفت
شوخی کردم عزیزم، می دونم. صبر می کنم. چه قدر دیگه؟ پنج ماه؟ یا شش ماه؟ -
پنج ماه و خرده ای. دکتر گفت این بار که بریم پیشش هم جنسیتش رو می گه، هم تاریخ زایمان -

.روشهروز لبخندی از ته دل زد. فکر این که بدونه کی این بچه به دنیا میاد دنیاش رو متحول می
.کرد
خب حال تو هم! نیشت رو ببند. خدا کنه زودتر حکم دادگاه درست بشه. من حس بدی دارم از -
.این که بچه تو شکممه اما اسمی توی شناسنامه ام نیست
:شهروز دستش رو دراز کرد و دست می گل رو تو دستش گرفت و گفت
.به زودی شناسنامه ات رو سیاه می کنم -
.هر دو لبخند زدن
تمام طول مسیر به لیلی فکر می کرد و سیل سوالتی که الن سرازیر می شد. دیشب وقتی رفت
توی اتاق متوجه شد لیلی دوازده بار بهش زنگ زده و هفت تا هم مسیج فرستاده، اما ترجیح داد
.به هیچ کدوم جواب نده و توی دانشگاه همه چیز رو توضیح بده
وقتی رسید همون طور که انتظار داشت لیلی منتظرش بود. بدون این که سلم کنه سیل
.اعتراضاتش بلند شد
دختره ی خل و چل! تو و شهروز عقد هم نیستید؟ -
.بس کن لیلی، خواهشا تو چیزی که نمی دونی دخالت نکن -
خیلی احمقی اگه، عقدش نیستی بری به خاطر بچه شناسنامه ات رو سیاه کنی. این پسر -
دیروزیه چش بود که گیر دادی به اون؟ پول دارتره آره؟
.از لحن لیلی بدش اومد. احساس حقارت کرد
.نخیر، اصل هم به خاطر پولش نیست -
اگر نیست به خاطر چیشه؟ سنش؟ -
تو چرا سن شهروز این قدر تو چشمت رفته؟ -چون چیز کمی نیست، مهمه. تو احمقی نمی فهمی. من به چشم مشکلت فاصله ی سنی زیاد -
.رو دیدم. تازه فاصله ی ده- دوازده سال، نه هفده سال
.می گل بدون این که جوابی بده پشت کرد بهش به سمت راهرو رفت

می گل؟ -
:می گل با قلب شدن دست لیلی روی بازوش ایستاد و برگشت
چیه؟ -
یه کم عاقلنه فکر کن. من نمی دونم بین تو و شهروز چی می گذره، اما وقتی هنوز عقد -
.نیستید و بچه داری می تونه حرف من حقیقت داشته باشه که فقط برای بچه، تو رو می خواد
این همه دختر چرا من؟ -
چرا تو؟ چون خوشگلی، خوش هیکلی، خوش اخلقی، تسنت کمه. یه مرد دیگه چی می خواد؟ -
کجا بره یه همچین دختر خری پیدا کنه؟
.داری اشتباه می کنی، این بچه ناخواسته است -
از کجا مطمئنی؟ -
.چون توی مستی نطفه اش بسته شده. ما تو حال خودمون نبودیم، اصل قصدش رو نداشتیم -
.خیلی ساده ای، خیلی -
:می گل به رفتن لیلی نگاه کرد. دنبالش دوید و گفت
چرا این طوری فکر می کنی؟ -
واقعا فکر می کنی شهروز تو حال خودش نبوده؟ فکر نمی کنم با این سنش تو، اولین تجربه ی -
جنسیش بوده باشی. بدبخت، مستی رو بهانه کرده. اگر دوستت داره بهش بگو می خوام بچه رو
.بندازم. اگر موافقت کرد یعنی خودت رو دوست داره و بچه دار شدن براش مهم نیست:می گل کمی فکر کرد. اما دوباره جبهه گرفت
.نخیر، تو از یه چیزایی خبر نداری. هیچ کس خبر نداره. این بچه اتفاقی بود -
خیلی خوش خیالی. گفتم که چند وقت دیگه هم می گه نمی خواد درس بخونی بشین تو خونه. -
.این خط این نشون
.و روی کف دستش بعلوه ای کشید

:دو ساعت اول رو با هم سر سنگین بودن، اما ساعت سوم لیلی طاقت نیاورد و پرسید
!حال اون پسره کی بود دیروز اومده بود؟ کم اکشته مرده نداریا -
.بی خیال بابا -
.بگو دیگه، می دونی که به کسی نمی گم -
.می گل فکر کرد. راست می گفت تا الن موضوع بارداریش رو هیچ کس نفهمیده بود
.قبل منو می خواست -
:لیلی پشت چشمی نازک کرد و گفت
یعنی الن نمی خوادت؟ -
.لیلی، بس کن. من از شهروز بچه دارم -
کاش کمی عاقلنه فکر می کردی. حداقل یه کم زرنگی می کردی بچه دار نمی شدی.
من فکر -
می کنم این پسر دیروزیه، اسمش چیه؟
.آراد -آها، آراد بیشتر بهت میاد. حداقل از لحاظ سنی. باور کن مشکلتتون بعدا خودش رو نشون می -
ده. وقتی که تو شدی یه دختر بیست و سه- بیست و چهار ساله ی ترگل ورگل و اون شد یه مرد
.چهل و پنج- چهل و شش ساله ی جا افتاده
بهش می خورد پیر باشه؟ -
.خب نه، اما همه چیز که قیافه نیست -
.باور کن دلشم جوونه. این قدر شادابه، باورت نمی شه سنش زیاده -
:لیلی سری تکون داد و گفت
خودت می دونی، اما من قول می دم دو روز دیگه خونه نشینت می کنه تا بچه هاش رو بزرگ -
کنی. مردها همین طوری وقتی هنوز سنی ندارن زن که بگیرن دلشون می خواد زنشون یه سره
.تو خونه باشه، وای به حال این
.اگر این طوری بود این همه تلش نمی کرد من دانشگاه قبول بشم -

نه عزیزم، اینم سیاستشه. این کار رو کرده تا بعدا همه ی این ها رو تو سرت بزنه و بگه دیدی -
که هدفم درس خوندنت بود. ولی اتفاق پیش اومد. دقیقا افکاری که الن ناخواسته تو سرت کرده
.رو داری به من تحویلشون می دی
با دیدن بچه های کلس که رو به روی ابرد جمع شده بودن و توی سر و کله ی هم می زدن به
.سمتشون رفتن
:لیلی
چه خبره؟ -
:مجید
تور توچال گذاشتن قبل از امتحانات. میاید شما؟ -
:لیلی با هیجان گفتآره، میام. کجا باید ثبت نام کنیم؟ -
.اسمت رو بگو بنویسم. یهو لیست بدیم دفتر -
.لیلی مهدوی -
:مجید رو کرد به می گل
ل...؟ -
می گت
.و سرش رو به نشونه ی این که فامیلیت چیه تکون داد
.من؟ من نمی تونم بیام -
.لیلی پوزخندی زد
:سامیار که دیگه همه فهمیده بودن چشمش حسابی می گل رو گرفته به سمتش برگشت و گفت
.چرا؟ تافته ی جدا بافته ای؟ همه دارن میان، تو هم باید بیای -
.آخه من نمی تونم -
:سامیار
چرا نمی تونی؟ پا نداری یا دست؟ -
:بهار که از روز اول به خاطر قیافه ی می گل حسابی بهش حسادت می کرد با طعنه گفت

.شایدم اجازه. آخه بچه های زیر هیجده سال باید رضایت نامه ی ولی داشته باشن -
یه عده خندیدن، اما لیلی ناراحت شد، مثل می گل. ولی برخلف می گل خواست چیزی به بهار
:بگه که سامیار جوابش رو داد
رضایت نامه برای بچه های زیر هیجده سال نیست برای دخترای پاکیه که آفتاب مهتاب -
.ندیدتشون:می گل داد زد
بس کنید، حالم رو به هم زدید. بهار خانوم، من احتیاج به رضایت نامه ندارم. دلیل نیومدنم اینه -
که می خوام درس بخونم. آقا سامیار شما هم حد خودت رو بدون. من متاهلم، خوبه از روز اول
.گفته بودم
.این رو گفت و با غیظ به سمت در ساختمون رفت
.لیلی با تذکر به بچه ها که "منو یادتون نره" دنبالش دوید
چت شد می گل؟ -
چم شد؟ هر کس یه چیزی بارم می کنه. خسته ام کردن، عوضیا! از روزی که پام رو گذاشتم -
!تو دانشگاه به خاطر سنم هر بار به نحوی پشتم حرف می زدن. حال یا خوب یا بد
.ول کن بابا. جلو دهن مردم رو که نمی شه گرفت -
.مگه این سامیار عوضی نمی دونه من متاهلم -
:لیلی ابرویی بال انداخت و گفت
مگه هستی؟ -
!بی خیال لیلی. تو رو خدا لو ندی -
می گل، اگر دوست نداری اسم مطلقه روت باشه بی خیال شهروز بشو. من مطمئنم تو یک -
سال نه، دو سال دیگه جدا شدی، تموم. بعد کجا می خوای بری؟
می شه در موردش حرف نزنیم؟ -
آره، می شه. ببینم توچال نمیای؟ -

با این وضع؟ -:لیلی شونه بال انداخت و گفت
!خود دانی -
!بحث اون روزشون همون جا تموم شد، اما افکار جدید می گل تازه شروع شد
اون روز می گل با اعصاب داغون رفت خونه! خودش هم بدش نمی اومد بره کوه.
این طبیعی
بود دختری با اون سن و سال دوست داشته باشه تو جمع همسن و سال هاش
باشه. از طرفی این
که نمی تونست همراه دوست هاش باشه، از طرفی حرف های بچه ها، از طرفی
حرف های
لیلی، حسابی اعصابش رو داغون کرده بود. خیلی ها بهش حسادت می کردن،
چون هم زیبا بود،
هم درسش خیلی خوب بود. با وجود بچه ای که تو شکم داشت و مشکلت
بارداریش اما همچنان
توی درس پیشتاز بود، اما تفریحش چی بود؟ کمی پیانو بزنه! با شهروز بره
رستوران، همین! با
وضعیتی که داشت سواری هم تعطیل بود و این ها چیزی نبود که یه دختر هفده-
هجده ساله رو
راضی کنه! دلش کمی هیجان می خواست، کمی تنوع. احساس بدی داشت
احساس کسی که
زندانی شده و مجبور به کاریه. شهروز رو دوست داشت، اما فکر می کرد بچه دار
شدن زود
بود. همین موضوع و صد البته حرف های دیگران باعث شده بود به شهروز هم
دید بدی پیدا
کنه. همین جوریش که به خاطر ویارش از شهروز بدش اومده بود، بقیه مسایل
هم مزید بر علت
.شد
شب شهروز با خاطره ی شب قبل. "هر چند اتفاق خاصی نیفتاد، اما همین که می
گل بعد از
مدت ها به خودش رسیده بود و غذا پخته بود و مهربون تر از قبل شده بود براش

خیلی لذت
بخش بود.،" به خونه برگشت. با شادی و هیجان خاصی در رو باز کرد و اومد تو اما
با دیدن
!چراغ های خاموش مثل بادکنکی که سوراخ شده شونه هاش افتاد
بعد از بستن در به سمت اتاق می گل رفت و در همین حین هم صداش زد. می
گل با شنیدن
ش کش داری، گفت
:اسمش که از دهان شهروز خارج می شد چهره در هم کشید و با ایـ ت
بله؟ -
هر چند بله اش رنگ و بوی دوستانه ای نداشت. اما شهروز گذاشت به حساب
بارداریش و
:نشنیده گرفت و با گرمی وارد اتاق شد. اول سرش رو داخل کرد و گفتگتل من چه
طوره؟ -
:می گل همون طور که سرش توی کتاب بود، گفت
!خوبم -
:شهروز خودش رو کشید داخل اتاق و گفت
چی شده؟ از دیشب تا امروز چه اتفاقی افتاده این قدر بد اخلقی؟ نکنه وروج تک
بابا اذیتت -
!کرده
!دقیقا همین طوره -
شهروز پشت سر می گل ایستاد. دستش رو روی شونه ی می گل گذاشت و کمی
ماساژش داد و
:گفت
.می اکشمش -
.آدم نکش -
:شهروز متعجب سرش رو خم کرد تو صورت می گل و گفت
منظورت چیه عزیزم؟ -
.من می خوام جمعه برم توچال -
.چشم، می برمت -

.نخیر با دانشگاه می خوام برم -
یعنی چی؟ یعنی بری توچال؟ بری بال؟ -
.آره -
!با این وضعیتت! می تونی؟ -.همین دیگه -
لحن تند و عصبی می گل دل شهروز رو لرزوند. صندلی می گل رو چرخوند سمت خودش. می
.گل روش رو ازش برگردوند
!منو نگاه کن می گل -
.اما می گل این کار رو نکرد
.می گم منو نگاه کن -
.باز می گل لجبازانه روش رو برنگردوند
شهروز خواست داد بزنه، اما مراعات کرد. مراعات حال می گل و حساسیت های این دوران
رو. به جای خشونت دستش رو آروم برد زیر چونه ی می گل و روش رو به سمت خودش
گردوند. چشم های می گل حرفی خلف زبونش می زد. توش عشق موج می زد، اما دلش رو
نمی تونست آروم کنه. دلش هیجانات جوانی می خواست. کوه رفتن، تو سر و کله ی هم زدن.
بدون توجه به این که بارداره، داره مادر می شه. حس می کرد این اتفاق برخلف خیلیای دیگه
!که براشون خوشاینده، داره زودتر از اون چیزی که فکرش رو می کرد پیرش می کنه
می گل تو چشم های من نگاه کن. بگو ببینم چته؟ از دیشب تا حال چرا رنگ عوض کردی؟ تو -
دیشب خوب و خوش بودی که! همش مال اینه که از هم جدا می خوابیم. کوه و توچال بهانه
.است. تو محبت خونت کم شده
این رو گفت و دستش رو دراز کرد تا می گل رو بغل کنه، اما می گل با بی رحمی

دستش رو
:زد کنار و گفت
نخیر. مال اینه که نمی تونم مثل همسن و سالم باشم. هنوز هیچی نشده باید یکی دیگه رو هم -
!ضبط و ربط کنم
:شهروز اخم کوچیکی کرد و گفتداری بهونه میاری؟ خسته شدی؟ تموم می شه گلم، چیزی نمونده. تو قول دادی به دنیا بیاریش، -
ش من اومد، توی ماشین
ت
!یادته؟ همون روزی که جواب آزمای
من غلط کردم، خوبه؟ -
:این بار اخم ساختگی شهروز تبدیل به یه اخم واقعی شد و خیلی جدی گفت
منظورت چیه؟ -
منظورم واضحه. شهروز برای من مادر شدن زوده، چرا نمی خوای قبول کنی؟ -
شهروز احساس کرد قلبش داره از تو دهنش بیرون میاد. به می گل خیره شد.
این موجود ظریف
رو دوست داشت. دوست داشت؟ نه! می پرستید. حال همین موجود پرستیدنی می گه، ثمره ی یه
!ش تب اپر خاطره رو نمی خواد
.من قبول دارم، اما حال که شده -
.می گل حرفش رو قطع کرد
!من "شده" حالیم نیست. دوشنبه وقت دکتر دارم، می رم بهش می گم می خوام بندازمش -
این رو گفت و باز به سمت میز چرخید! تمام مدت تو چشم های شهروز نگاه نمی کرد. می
!دونست اگر نگاه کنه نمی تونه خواسته اش رو بیان کنه
:شهروز با صدایی که از ته چاه درمی اومد گفت
.به خاطر یه توچال؟ من قول می دم به دنیا اومد هر جمعه تو رو ببرم توچال -
.من دلم می خواد با دوستام برم -

!خب مگه بار آخره می رن توچال. سال دیگه، سال بعدش، هنوز اولین ترمه عزیزم -
!همه مسخره ام می کنن، می گن باید از ولیت اجازه بگیری، حتما اجازه می ده
-مگه نمی دونن بارداری؟ -
.می گل با چشم های گشاد شده از ترس و تعجب به سمتش برگشت
!نخیر نمی دونن، نمی خوام کسی هم بدونه -
اون دوستت که اون روز منو صدا کرد، چی؟ -
.فقط اون می دونه -
:شهروز کلفه از جاش بلند شد. دستش رو روی لب هاش کشید و گفت
.به همشون بگو چرا نمی ری. این طوری کسی جرات نمی کنه مسخره ات کنه -
.هنوز از در بیرون نرفته بود که صدای می گل میخکوبش کرد
!خودخواه -
.حال شهروز برگشته بود و با عصبانیت به سمت می گل می اومد
من خودخواهم؟ من؟ من خودخواهم یا تو که به خاطر یه دور کوه رفتن با دوست هات می -
خوای یه موجود بی گناه رو ب اکشی؟
تو، تو خودخواهی که به خاطر این که بچه داشته باشی یه دختر هفده ساله رو اسیر خودت -
کردی. خدا رو شکر کم اشتها هم نیستی. نکردی بری یه زن مطلقه بگیری برات بچه بیاره. تمام
عمرت رو با انواع و اقسام دخترها گذروندی، عشق و حال کردی. بچه دار شدن و دردسرهاش
برای منه! کاش منم مادر و پدر داشتم. اون وقت مثل همونایی بودم که باهاشون بودی. این
طوری حداقل یک سال نقش عشقت رو بازی می کردم، نه یه عمر نقش ماشین جوجه کشی رو
!بازی کنم
شهروز که دیگه عصبانیتش رنگ باخته بود و جاش رو هزار و یک چیز دیگه از قبیل حسرت،

تاسف، غم و... گرفته بود یه قدم به سمت می گل برداشت. با دشستش روی گونه ی می گل کشید
:و گفتاما من ترجیح می دم تو همون می گتل تنها که هیچ کس رو نداره باقی بمونی. همون می گلی -
که چشم بسته برای شش ماه صیغه یه زمین به نامش کردم و با جون و دل با هزار تا نقشه و
سورپرایز تقدیمش کردم. همون می گلی که یه بوسه از گونه اش به هزار تا بوسه از لب های
اون دخترهایی که الن دلش می خواد جاشون باشه می ارزه! همون می گلی که حرمت خیلی
چیزها رو نگه می داشت. به یه سواری دو ساعته راضی بود. نگاهش رنگ عشق داشت. من
ترجیح می دم تو اون می گل باشی. ولو این که بچه ای در کار نباشه! باشه گلم، فکر می کنی
خودخواهی می کنم که بچه رو می خوام هر طور راحتی، دوشنبه می ریم، می گیم بندازدش. من
فکر می کردم این بچه ثمره ی عشقه. چون از احساس خودم با خبر بودم. نمی دونستم ثمره ی
.هوسه که اگر می دونستم خیلی زودتر از این ها از بین می بردمش. خوب بخوابی گلم
.با رفتن شهروز، می گل هزار بار پشیمون از رفتارش روی تخت افتاد و گریه کرد
»خدایا این چه سرنوشتیه؟«
:بعد دستی روی شکمش کشید و گفت
.چرا این قدر عجله داشتی برای اومدن؟ من هنوز آمادگی تو رو ندارم -
خدایا، خودت یه کاری کن. می دونم با شهروز بد حرف زدم، اما چی کار کنم؟ این بچه جلوی«
».پیشرفتم رو می گیره
هر چی فکر کرد و با خدا حرف زد، بیشتر عذاب وجدان گرفت. بدون فکر دیگه ای از جاش

بلند شد و رفت بیرون. سکوت و خاموشی خونه، نشون از این می داد که شهروز خوابه. به
سمت اتاقش رفت. در نیمه باز بود برای این که بتونه توی اتاق رو ببینه سرش رو داخل اتاق
.برد. بوی تند سیگار نشون می داد بیداره
شهروز دیدش، اما حرفی نزد. از دستش ناراحت بود. بهش حق می داد بخواد جوونی کنه، اما نه
به قیمت خرد کردن شهروز. نه به قیمت حرف های بی ربطی که هیچ کدومشون صحت نداشت.
ل امثال
فکر کرد، چرا نمی فهمه از بس دوستش دارم اصرار دارم این بچه بمونه؟ اگر مثت !خواهرش بود یک روز هم نمی ذاشتم این بچه تو شکمش رشد کنه
.ببخشید -صدای می گل باعث شد همون طور که به پشت خوابیه بود صورتش رو به سمتش بگردونه.
چشم های آبی می گل توی تاریکی برق می زد. خیلی عصبانی بود. دلش می خواست دو تا
درشت بار می گل کنه. هیچ کس تا حال جرات نکرده بود این طوری باهاش حرف بزنه. اگر
حرف هایی که زده بود حقیقت داشت این قدر ناراحت نمی شد اما تهمت هایی شنید که تا به حال
از ذهنشم نگذشته بود، با این حال مراعات کرد. مثل همین چند دقیقه ی قبل مراعات بچه اش رو
:کرد. سعی کرد آروم باشه. با لحنی که سعی می کرد گرم باشه گفت
.اشکال نداره. حر تف دلت بود دیگه -
:می گل پشیمون از حرف هایی که زده بود مظلومانه و شرمسار گفت
بخوابم پیشت؟ -
شهروز خواست بگه، نه. خواست بگه، برو گمشو تو اتاقت. خواست بگه اما هیچ کدوم رو
.نگفت

».اون احمقه، من که نیستم، من که دوستش دارم«
:مچ دستش رو گرفت و آورد بال و بوسیدش و گفت
بخواب عزیزم، چی از این بهتر؟ -
می گل رو به سمت خودش کشید. با عطر تنش مست شد. همه چیز رو به یک باره فراموش
کرد. چه قدر دلش برای این موجود ظریف تنگ شده بود. می گل رو کشید توی بغلش. پیشونیش
:رو بوسید و گفت
فردا می ریم صیغه می کنیم. این محرم نبودتن ما داره کار دستمون می ده. هر وقت حکم دادگاه -
اومد عقد می کنیم تا یه عروسی مفصل بعدا بگیریم. باشه؟
می گل که دو به شک بود مجبور شد برای این که حرف های زشتش رو جبران کنه، "باشه"ی
!سرسری بگهشهروز سیگارش رو توی جاسیگاری کنار تختش خاموش کرد. از جاش بلند شد و پنجره رو باز
کرد. احساس کرد سردی کلم می گل به خاطر بوی سیگار و هوای خفه ی اون جاست. دوباره
برگشت سمت تخت. پتو رو کشید روی می گل و گفت. بوی سیگار بره می بندمش. برو این زیر
.سرما نخورید. بعد خودش هم خزید زیر پتو. بی اختیار دستش رو روی بازوهای می گل کشید
چند وقته؟ خب معلومه سه- چهار ماهه. اما نه، اون حال نداد. یعنی داد، خیلی هم لذت بخش«
»بود، اما استرس بعدش خرابش کرد. حال چی؟
برگشت سمت می گل که داشت نیم رخ شهروز رو نگاه می کرد. نفس هاش باز به شماره افتاد.
چشم هاش تب داشت. سرش رو خم کرد و لب های می گل رو بوسید. باز هم می گل سرد
.برخورد کرد. فکر کرد بارداره دیگه، طبیعیه! همین که ممانعت نکرد خوب بود

:زیر گوشش زمزمه کرد
!عاشقتم، عشق من -
با این اعتراف، می گل دلش لرزید! چه طوری می تونست شهروز رو دوست نداشته باشه؟ چه
طوری می تونست دلش رو بشکنه و بچه ای که این قدر دوستش داره رو از بین ببره؟
»راست می گه، یه کوه رفتن این همه ارزش داره که دلش رو بشکنم؟«
می گل هم به سمتش چرخید. دستش رو دور گردن شهروز که همچنان نفس نفس می زد و
:نگاهش می کرد حلقه کرد و گفت
.منم عاشقتم، ببخشید اگر حرفی زدم -
شهروز با دستش موهای ریخته شده روی پیشونی می گل رو کنار زد و پیشونیش رو بوسید و
:گفت
هیچ وقت نخواه مثتل امثال خواهرت باشی. چون اگر بودی الن این جا نبودی. اگر بودی هیچ -
وقت راضی نمی شدم یک دقیقه هم بچه ی منو تو شکمت بزرگ کنی. می خوام خودت باشی.
همون می گتل پاک و معصوم. می دونم هنوز برات خیلی زوده. من درک می کنم آدم بی منطقینیستم، اما خواهش می کنم، دیگه چیزی نمونده، خواهش می کنم یه کم دیگه طاقت بیار، بذار به
.دنیا میاد. می گل تو نمی دونی من برای دیدنش چه قدر بیتابم
بعد آروم دستش رو برد پایین و گذاشت روی شکم می گل. شیطون تو چشم های می گل نگاه
:کرد و گفت
حیف که خانوم دکتر گفت باید رعایت کنیم. وگرنه قید محرم و نامحرمی رو می زدم تا صبح -
.بی خیالت نمی شدم
:می گل چرخید پشتش رو به شهروز کرد و گفت

.تو داری خطرناک می شی. من که خوابیدم -
شهروز لبخندی زد. بلند شد و پنجره رو بست و دوباره خزید زیر پتو از پشت می گل رو در
!آغوش کشید
اون روز دوشنبه بود. اولین امتحانتن می گل و روز وقت دکتر. صبح می گل با تنی کوفته بلند
شد. شب قبل تا دیر وقت درس خونده بود و تمام شب کابوس امتحان دیده بود. احساس ضعف
داشت. دلش یه صبحانه ی مفصل می خواست. ساعت رو نگاهی انداخت، شش بود. هنوز خیلی
وقت داشت. باید صبحانه ی درست و حسابی می خورد. با بی حوصلگی دستی به موهاش کشید
ز صبحانه ی مفصل در حالی که بوی نون تازه
ت
ر می
ت
و رفت سمت آشپزخونه. با دیدن شهروز کنا
ی تازه، لبخندی زد و گفت
ت
:خونه رو برداشته بود و گل های طبیع
.دستت درد نکنه، چه قدر گرسنه ام بود -
:شهروز از جاش بلند شد و گفت
ی من چه طوره؟ دیشب حسابی بیدار نگهش -
ت
سلم، صبح بخیر مامان کوچولو. چه طوری؟ نی ن
!داشتیا
می گل پشت چشمی نازک کرد در حالی که روی صندلی که شهروز براش بیرون کشیده بود می
:نشست، گفت!آها، دلت برای بچه ات سوخته این صبحانه رو آماده کردی -

:شهروز دول شد روی صورتش و گفت
جدی که نگفتی؟ -
.خیلی هم جدی گفتم -
:شهروز باشه ی کش داری گفت و به سمت گاز رفت و گفت
!حال که این طوره براش نیمرو هم بزنم حالش رو ببره -
:می گل که حسابی گرسنه بود با هیجان گفت
!آخ جون، نیمرو -
:شهروز از خوشحالی می گل سر شوق اومد. نیمرو رو درست کرد و گفت
.خودم می رسونمت -
!نه، نمی خواد، خودم می رم. می ترسم بچه ها مسخره ام کنن -
یعنی هیچ کدوم از بچه ها تا حال با دوست پسرهاشون نیومدن دانشگاه؟ -
می گل کمی فکر کرد. خب مسلما اومده بودن، بارها و بارها. اما چرا دوست نداشت با شهروز
دیده بشه؟
خب چرا، اما تو فرق می کنی. همه می دونن تو شوهرمی. می ترسم فکر کنن بهم شک -
.داری
!شایدم خجالت می کشی از این که سنم زیاده با من دیده بشی -
:می گل بدون معطلی اخمی کرد و گفتنخیر، اصل هم این جوری نیست. تو اصل بهت نمیاد سی و پنج سالت باشه. خیلی هم -
.جوونی
:شهروز لبخند پر غروری زد و گفت
ایول خانوم خوشگله. مگر شما از ما این جوری تعریف کنی. حال ببینم به چیم نمیاد سی و پنج -
ساله باشه؟
:می گل که با ولع لقمه ها رو تو دهنش جا می داد، گفت
.به چیت؟ خب به قیافه ات دیگه -
:شهروز با شیطنت گفت
.آها، فکر کردم از یه نظر دیگه گفتی -

:می گل کنایه ی کلمش رو نگرفت و ساده لوحانه گفت
.نه قیافه ات رو گفتم -
:بعد از جاش پرید و گفت
.برم آماده بشم -
.با یه پانچوی مشکی و شلوار ساپورت تنگ مشکی و بوت بلند بدون پاشنه از اتاق اومد بیرون
:شهروز که منتظرش بود گفت
اوهوک! خانوم ما رو، با چه تیپ پسر اکشی می ره دانشگاه. خدایی از اون مامان هایی هستی -
!که آدم دلش می خواد هی بچه ات رو اذیت کنه، تو بیای دعوامون کنی ما دیدت بزنیما
:می گل چپ چپ نگاهش کرد و گفت
.بی ادب -.می گل بذار برسونمت. خیلی برف اومده، زمین ها لیزه -
.با آژانس می رم. نگران نباش -
اون روز همه ی بچه ها کلی از کوه و این که خیلی بهشون خوش گذشته بود گفتن و سهم می گل
فقط حسرت بود. امتحانش رو خوب داد. با لیلی از در دانشگاه بیرون اومدن. مثل دفعه ی قبل
لیلی خواست تا دم در مطب همراهیش کنه و البته کمی هم پرش کنه اما با دیدن ماشین شهروز
جلوی در دانشگاه این فرصت رو از دست داد. می گل که در اثر تعریف های با هیجان بچه ها
.از کوه باز دوباره از وضعیتش ناراضی بود با اخم سوار ماشین شد
.سلم خوشگله -
.سلم -
شهروز سردی کلم می گل رو خوب درک کرد. عصبانی شد، دیگه خسته شده بود از این
.رفتارها. فکر کرد یعنی طبیعیه؟ اما باز خودش رو کنترل کرد
اومدم دم دانشگاه ناراحتی. یا امتحانت رو بد دادی؟ یا این وروجک داره مامانش

رو اذیت می -
کنه؟
:می گل برگشت با غیظ نگاهش کرد و گفت
.این وروجک داره مامانش رو اذیت می کنه. می ندازمش راحت می شم -
.این رو گفت و روش رو به سمت دیگه ای برگردوند
شهروز دندون هاش رو روی هم فشرد. دیگه نمی تونست خودش رو کنترل کنه. سعی کرد داد
.نزنه اما این تلش نتیجه اش دو رگه شدن صداش بود
تو جنی شدی. دیشب که خوب بودی. صبحم که با خنده رفتی بیرون، چت شد یهو؟ -
چم شد؟ شدم مثل زنای پنجاه ساله. هیچ کار نمی تونم بکنم. همه می رن می گردن. من باید تو -
.خونه بشینم.شهروز سعی کرد آروم باشه و جنبه ی شوخی به بحث بده
.کدوم زن پنجاه ساله ای حامله می شه؟ بگو برم سر وقتش یه تستی بزنم -
.بگی نگی هم خیالت از این بچه راحت بشه می ری سراغ همون کارها -
شهروز برای این که داد نزنه لب هاش رو روی هم فشرد و با دلخوری می گل رو که به، رو به
:رو با یه اخم عمیق خیره شده بود نگاه کرد و گفت
.این حرفت رو نشنیده می گیرم. چون خودتم می دونی اون دوران برام تموم شده ست -
می گل می دونست، اما دلش می خواست چون حرصش دراومده یه جوری حرص شهروز رو
دربیاره. ناخواسته شهروز رو توی بوجود اومدن این بچه مقصر می دونست. درسته به خاطر
رابطه با شهروز بود. در عین حال که می دونست خودش شروع کننده ی رابطه و خواستار با
.شهروز بودن، بود. اما فکر می کرد شهروز باید سفت و سخت جلوش می ایستاد
:بعد از کمی سکوت می گل با لحن عصبی گفت
حال کجا داری می ری؟ -

.دارم می رم توچال. ببینی همچین جایی هم نیست که تو بخوای برای من قیافه بگیری -
.لزم نکرده. با بچه ها دلم می خواست برم، نه با تو -
منظورت چیه؟ این بچه ها کین؟ باید یه بار ببینمشون ببینم کیه که تو به خاطرش با من این -
جوری رفتار می کنی؟
.تو چه قدر شکاکی. من برای شخص خاصی نیست، برای خودمه. حوصله ام سر رفته -
.شهروز باز عصبانیت تو صداش موج زد
!می گل -
:کمی مکث کرد. عزیزمش رو با حرص گفت و ادامه دادفقط چهار- پنج ماه دیگه صبر کن. چرا این جوری شدی؟ -
.من نمی خوام به این زودیا درگیر بچه داری بشم -
شهروز عصبی ماشین رو گوشه ای نگه داشت. دست هاش رو در هم قفل کرد و روی لبش
:گذاشت. چند تا نفس عمیق کشید و گفت
من که گفتم براش پرستار می گیرم. نمی ذارم تو اصل طعم بچه داری رو حس کنی. کافی -
نیست؟
نه، کافی نیست. وقتی بچه باشه ناخودآگاه با وجود ده تا پرستارم درگیرش می شی. شیرش بده، -
محبت کن، اصل هیچ کدوم از این کارها رو هم نمی کنم، گریه که می کنه. می شه بگم گریه
نکن. صداش رو که می شنوم، می شه با صدای یه بچه درس خوند؟
:شهروز برگشت و به در ماشین تکیه داد و گفت
چی کار باید بکنیم؟ حرفت چیه؟ -
و هراسان از جوابی که می دونست می شنوه به چشم های می گل که اون نجابت و سادگیش
.داشت رنگ می باخت چشم دوخت

می گل که داشت زیر این نگاه ذوب می شد، نگاه حق به جانبش رنگ باخت.
سرش رو پایین
:انداخت و گفت
بندازمش؟ -
شهروز احساس کرد چیزی از درونش فرو ریخت. اشک تو چشم هاش نشست. نه تنها برای
بچه. بچه یکی از دلیلش بود. احساس می کرد خرد شده. فکر می کرد همون قدر که خودش از
داشتن یه بچه اون هم بچه ای که می گل مادرشه ذوق داره، می گل هم از داشتن بچه ی شهروز
خوشحاله. اما همه چیز یکباره آوار شد روی سرش. این حس از بین رفت. شاید اگر حسی به
می گل نداشت می ذاشت این کار رو بکنه. تو سن اون کمبود یه بچه کامل حس می شد، امادوستش داشت. احساس می کرد رسیدن به بچه، می گل رو ازش می گیره. سعی کرد پرده ی
:اش تک نشسته توی چشم هاش رو کنترل کنه و گفت
.باشه، اگر فکر می کنی این طوری راحتی، باشه. من راحتی تو رو می خوام -
بدون هیچ حرفی حرکت کردن. شهروز بی توجه به این که قرار بود برن توچال دم یکی از
رستوران های معروف نگه داشت. با خودش فکر کرد. به زودی راحت می شه این قدر بره
!توچال ببینه، به کجا می خواد برسه
نهار رو خوردن و به سمت مطب دکتر حرکت کردن. همه ی راه سکوت بود و سکوت. می گل
نمی دونست از این اجازه خوشحال باشه یا ناراحت. وقتی شهروز رو این قدر پکر می دید دلش
می گرفت. اما از طرفی احساس می کرد این حقشه که بخواد مثل باقی همسن و سال هاش
زندگی کنه! با ولع غذاش رو زیر نگاه های گاه و بیگاه شهروز خورد. برعکس شهروز

که
اصل میلی به غذا نداشت و این از نگاه می گل دور نموند. خواست بهش بگه چرا نمی خوری؟
!دید جوابش رو می دونه. پس برای این که احیانا پشیمون نشه حرفی نزد
ب دکتر، شهروز برخلف همیشه با می گل رفت و توی سالن انتظار نشست.
حرکت
ت
توی مط
ی پاش نشون از استرس و ناراحتیش می داد. تو فکر بود، طوری که اصل متوجه
ی
ت
عصب
اطرافش نبود. اما با صدا و حرکت می گل که دستش رو روی شکمش گذاشت و وای بلندی گفت
!نه تنها شهروز بلکه منشی که دقیقا کنارشون بود و چند تا مریض دیگه هم به سمتش برگشتن
.نگاه می گل و شهروز با هم گره خورد اما منشی بود که سکوت رو شکست
چی شد خانوم ضیای؟ -
می گل نگاهش رو اسر داد روی صورت منشی و قبل از این که دهان باز کنه اسمش رو صدا
.کردنهر دو از جا بلند شدن. شهروز در حالی که دستش رو پشت کمر می گل گذاشته بود زیر گوشش
:زمزمه کرد
خوبی؟ چیزی شده؟ -
می گل با بغض نگاهش کرد. چونه اش لرزید. می تونست درک کنه این ضربه رو همون
.موجود کوچولو زده
وارد اتاق شدن. خانوم دکتر مثل همیشه با روی باز و پر از انرژی پذیراشون شد، اما نه روی

.صندلی خودش روی صندلی کنار تخت
به به! سلم، زوج جوان و خوش تیپ. چه طوری مامان کوچولو؟ -
:می گل لبخند زورکی زد و گفت
.ممنون -
:خانوم دکتر که این لبخند از چشمش دور نموند به روی خودش نیاورد و گفت
.بدو بیا این جا بخواب تا بگم جوراب نینیت چه رنگیه -
می گل نگاه معنی داری به شهروز کرد. شهروز شونه ای بال انداخت و روی صندلی کنار میز
.دکتر نشست
:دکتر
بیا دیگه ناز نکن، چته تو؟ -
:بعد نگاه پر معنی به هر دوتاشون کرد و گفت
می بینم زوج خوشبخت ما زدن به تیپ همدیگه. بیا، بیا براتون یه چیزی بذارم گوش کنید از -
.این حال و هوا دربیایدمی گل که انگار ضربه ی جنین چهار ماهه اش کار خودش رو کرده بود، بدون هیچ حرفی به
.سمت تخت رفت و روی تخت دراز کشید
دکتر دستگاه رو روی شکمش گذاشت و صدای خش خشی پخش شد که با کمی گوش دادن می
:شد فهمید صدای ضربان قلبه. بعد از این که صدا کمی واضح شد دکتر با هیجان گفت
!می شنوی؟ قلب فسقلیته ها -
می گل ناخودآگاه برگشت به شهروز نگاه کرد. شهروزی که در حال بلند شدن بود و به سمت
:می گل می اومد. با لبخند رضایتمندی دست می گل رو توی دستش گرفت و گفت
می شنوی عزیزم؟ بچمونه، می بینی قلبش چه تند تند می زنه؟ -
:دکتر
.بله، عجله داره بیاد پیش یه مامان و بابای خوشبخت -

:چند ثانیه بعد ادامه داد
وای، من گفتم این وروجک این قدر با حیاست که نمی ذاره جنسیتش رو بفهمیم حتما دختره. -
.ولی پسره، تبریک می گم
:شهروز چشم هاش رو ریز کرد و با دقت بیشتری به مانیتور خیره شد و گفت
از کجا فهمیدید؟ -
:دکتر تصویر رو کمی جلوتر آورد و گفت
.ایناهاش -
شهروز باز هم دقت کرد. چیزی نفهمید. فقط موجود کوچیکی رو می دید که در حال دست و پا
.زدنه
:دکتر.اوه، چه قدرم شیطونه -
:رو به می گل کرد و گفت
متوجه تکون هاش می شی؟ -
.می گل با قیافه ی مات و مبهوت فقط سرش رو به نشونه ی مثبت کمی تکون داد
:دکتر دستمال رو به سمت می گل گرفت و از جاش بلند شد و گفت
همه چیز خوبه. بچه سالم و سلمت داره رشد می کنه. هیچ مشکلی نیست، به غیر از یه -
...چیزی
شهروز گوش هاش تیز شد و دست از کمک کردن به می گل کشید و به سمت دکتر برگشت و
.پرسشگرانه نگاهش کرد
.این که شما دو تا با هم یه مشکلی دارید -
شهروز نفس راحتی کشید و بدون هیچ حرفی نشست روی مبل. می گل هم بهش ملحق شد. با
.تکون های پسرش و شنیدن صدای قلبش تو تصمیمش دودل شد
:دکتر
خب بگید ببینم مشکلی هست که مربوط به من بشه؟ -
:شهروز برگشت و منتظر می گل رو نگاه کرد. وقتی دید می گل دست دست می

کنه گفت
.خانوم دکتر می گل بچه رو نمی خواد -
:دکتر نگاهش رو به می گل دوخت و گفت
چرا؟ باز چی شده؟ -می گل دلیلی رو که برای شهروز آورده بود رو تکرار کرد، اما با کلی شک و تردید. دکتر در
:جوابش گفت
ببین عزیزم، منم وقتی داشتم تخصص می گرفتم باردار شدم، ناخواسته. منم درس داشتم، منم -
.مشکلت داشتم، ولی این دلیل نشد عزیزترین موجود زندگیم رو با دست های خودم از بین ببرم
:می گل
شما چند سالتون بود اون موقع؟ -
هر چی، بچه بچه است. ببین، ضربان قلب داره، تکون می خوره. راستش حتی اگر دلیلت -
منطقی هم بود من این کار رو نمی کردم. اول اجازه اش رو ندارم، دوما دلش رو ندارم. اگر می
خوای این کار رو بکنی باید جاهایی بری که غیرقانونی این کار رو می کنن. اما اگر خواستی
بری و ب اکشیش یه لحظه فکر کن داری یه بچه ای که به دنیا اومده رو تیکه تیکه می کنی. چون
!اون ها دقیقا همین کار رو می کنن
:با این تصور شهروز به خودش لرزید. قبل از این که بلند بشن دکتر رو به می گل گفت
اگر فکر می کنی دانشگاه اذیتت می کنه بهتره این ترم رو مرخصی بگیری. تاریخ زایمانت -
بیست و دوم خرداده. فکر می کنم نتونی برای پایان ترم خوب بخونی. کل یه کمم مشکوک به
خونریزی هستی. فکر نکن اگر سقط کنی راحت می شی. تازه اول بدبختیه. پس سعی کن مراقب

.پسرکت باشی. یک ترم مرخصی بگیری به نفعته. مطمئن باش اتفاق خاصی نمی افته
.اما من درس دارم، من نمی خوام وقفه بیفته -
:این بار شهروز کنترلش رو از دست داد و داد زد
.وقفه نیفته که چی بشه؟ به کجا می خوای برسی؟ آخرش همین جاییه که هستی -
ر من داد می زنی؟ -
ت
به چه حقی س
:دکتر از جاش بلند شدبچه ها، بچه ها، هیـس. این جا مط تب دکتره. خواهش می کنم رعایت کنید. چتون شد آخه؟ -
:می گل که حال روی دنده ی لج افتاده بود رو به دکتر اما خطاب به شهروز گفت
.من می ندازمش، من نمی خوامش -
:شهروز که مثل می خواست رعایت مکانی که توش بود رو بکنه آروم تر گفت
ق این کار رو نداری -
ت
!تو ح
:می گل
.کی این حق رو به من نمی ده -
.من -
جناب عالی کی باشید؟ -
ر بچه -
ت
.پد
با کدوم مدرک؟ عقدنامه داری یا صیغه نامه؟ -
:دکتر با شنیدن این حرف سر جاش نشست و با چشم های گرد شده گفت
بچه ها، بشینید ببینم. چی می گید؟ مگه شما زن و شوهر نیستید؟ -
:قبل از این که شهروز دهن باز کنه می گل با حالت تدافعی گفت
.نخیر، ما هیچ نسبتی با هم نداریم، تازه آقا در صدد بر اومدن عقد کنن -

:بعد رو به شهروز گفت
.به خواب ببینی اسمت تو شناسنامه ام و اسمم تو شناسنامه ات بیاد -
.شهروز با شنیدن این حرف روی مبل ولو شد و با بغض می گل رو نگاه کرد:دکتر
می گل جان می تونم با شوهرت تنها صحبت کنم؟ -
...اون شوهر من نیـ -
.حرفش رو خورد و رفت بیرون
خیلی وقیحی می گل. کم بهت لطف کرد. فکر می کنی اگر نبود تو الن دانشجو بودی؟ یا اگرم«
بودی توی یه همچین شرایطی بودی؟ خاک بر سرت، گند زدی به همه چیز. فقط دعا کن سر لج
».نیفته
از در که بیرون رفت همه با نگاه های کنجکاوشون داشتن می خوردنش. سرش رو انداخت پایین
و روی یکی از صندلی ها نشست. پسرش با شنیدن این سر و صداها بی تاب شده بود و انگار
:می خواست انتقام باباش رو بگیره و مدام لگد می زد. دستش رو روی شکمش گذاشت و گفت
.عزیزم، ببخشید. آشتی می کنیم. قول می دم. مامانت رو نزن -
توی اتاق، دکتر رو به شهروزی که حال داشت بی مهابا بدون توجه به این که یه زمانی یه
:شهروز بود و حرف اول و آخر، اشک می ریخت، کرد و گفت
مادر و پدرش می دونن؟ -
!کسی رو نداره -
مادر و پدر خودت؟ -
!کسی رو ندارم -
ببین پسرم من دکترم نه مشاور و روانشناس و وکیل، اما اگر اتفاقی براش بیفته، یا ازت -
شکایت کنه می خوای چی کار کنی؟
:شهروز که دیگه اشک نمی ریخت، گفتمهم نیست، من دوستش داشتم و دارم.

اگر این قدر براش بی اهمیتم بذارید بره شکایت کنه. این -
بچه حروم نیست، وقتی نطفه اش بسته شده ما صیغه بودیم. فکر می کنم با استناد به همون صیغه
.نامه می تونم نگهش دارم
خودشم می دونست داره چرت می گه. کدوم صیغه نامه؟ آرمان همون موقع هم گفته بود صیغه
.بدون هیچ مدرکی جاری می شه، اما این رو که نمی تونست به دکتر بگه
:صدای دکتر از فکر درش آورد
به هر حال زودتر یه فکری بکن. دختر خوبیه، یه کم حساسیت های دوران بارداریه که -
.رفتارش تند شده. باهاش راه بیا، سعی کن راضیش کنی عقد کنید. این طوری خیلی بهتره
:شهروز لبخندی زد و با اجازه ای گفت و بیرون رفت. با غیظ به می گل نگاه کرد و گفت
وقت گرفتی؟ -
می گل که تا به حال شهروز رو این قدر عصبانی ندیده بود با ترس سرش رو تا جایی که می
:شد داد بال و با ترس گفت
.نه -
شهروز به سمت منشی رفت و برای ماه دیگه وقت گرفت. این قدر قدم ها و لحنش محکم و با
صلبت بود که منشی می ترسید نگاهش کنه. حتی باقی مریض ها هم سعی می کردن نگاهشون
رو ازش بدزدن. هر چند شهروز هیچ کدوم رو نگاه نمی کرد. در آخر هم دست می گل رو
گرفت و چنان کشیدش که می گل چند قدم اول رو در واقع کشیده شد تا بتونه قدم هاش رو با
.شهروز هماهنگ کنه
توی ماشین می گل نه تنها از چشم ها و نفس های شهروز بلکه از سرعت زیادش

هم می تونست
.بفهمه شهروز چه قدر عصبانیه
حال چرا این قدر تند می ری؟ -
.شهروز برگشت با عصبانیت نگاهش کرد و باز به، رو به رو خیره شد.چته؟ خودت
گفتی بندازم. حال هم که چیزی نشده -
یک بار دیگه بگی بندازمش من می دونم و تو! اون موقع که من گفتم بنداز، نمی
دونستم با بچه -
ی بیچاره چی کار می کنن. الن می گم حق نداری بندازی. دست بهش بزنی یا
بلیی سرش
.بیاری ازت شکایت می کنم
می گل که تا اون روز شهروز رو این قدر عصبانی ندیده بود و هیچ وقت نشده بود
شهروز
:باهاش با این لحن صحبت کنه، ناخودآگاه حالت تدافعی گرفت و اون هم با داد،
گفت
.شکایت؟ با کدوم مدرک. اونی که باید شکایت کنه منم -
ش تو، وجدانته. اما پیش دادگاه -
ت
مدرک؟ تو از من مدرک می خوای یا دادگاه؟ مدر تک من پی
.صیغه نامه مون هست
.کدوم صیغه نامه؟ ما صیغه خوندیم، اما قانونی نبود -
:شهروز پوزخند عصبی زد و در حالی که انگار با خودش حرف می زد، گفت
قانون! هه، قانون! واسه من، دم از قانون می زنه. قانون شناس شده. خوبه یه
ترم بیشتر -
.دانشگاه نرفته
.یهو صدای آرومش تبدیل به فریاد شد
!چنان قانونی نشونت بدم از هر چی قانون و قانون گذاره بیزار بشی -
:می گل از جا پرید. ناخودآگاه دستش رو روی شکمش گذاشت و با بغض گفت
.ترسیدم -
شهروز نفس عمیقی کشید. به دست های می گل که برای حمایت بچه اش روی

شکمش حایل شده
:بود نگاهی انداخت و با آرامش بیشتری گفت
.ترم بعد رو مرخصی می گیری -:می گل با همون بغض که حال ترس هم باهاش مخلوط شده بود، گفت
...تو رو خدا -
:شهروز برگشت و با چشم های سرخ از عصبانیت گفت
.بحث نکن، نمی ری. همین که گفتم -
تا خونه گریه کرد. نمی دونست چرا حس خوبی از این که مرخصی بگیره نداشت. فکر می کرد
آرزوهاش همه به باد می ره. فکر می کرد شهروز همون جور که کشیدش بال حال داره می
کشیدش پایین. فکر کرد، این خاصیت مردهاست. مزه ی خوبی رو بهت می چشونن، بعد از
.همش محرومت می کنن. با این فکر در حین گریه به خودش پوزخند زد
»!مگه چند تا مرد رو می شناسی؟ یا می شناختی؟ تئوری پرداز هم شدی؟«
.به نیمرخ شهروز که حال خیلی بی تفاوت می روند نگاه کرد
»چرا اشک هام دلش رو به رحم نمیاره. چرا دیگه نمی گه گریه نکن؟«
.تا خونه سکوت بود و سکوت. به خونه که رسیدن شهروز ایستاد. بدون هیچ حرفی منتظر شد
مگه نمی ری تو پارکینگ؟ -
!جایی کار دارم -
لحن عصبیش می گل رو ترسوند. نباید سر به سرش می ذاشت. باید با ملیمت و ملطفت
!حرفش رو پیش می برد
صدای قیژ لستیک های ماشین باعث شد می گل که از ماشین خیلی فاصله داشت خودش رو
!جمع کنه و تا گم شدن ماشین تو پیچ کوچه ازش چشم برنداره
پیچ کوچه رو که رد کرد گوشیش رو برداشت و شماره ی آرمان رو گرفت. وقتی دید افتاد رو

پیغام گیر، بدون گذاشتن پیغام قطع کرد و شماره ی دفترش رو گرفت. با صدای منشی خدا رو
.شکر کرد که هنوز تو دفتر هستن.سلم خانوم شبان -
:خانم شبان)منشی دفتر(مکث کوتاهی برای شناختن صدا کرد و خیلی سریع گفت
.سلم آقای تقوایی، بفرمایید -
آرمان دفتره؟ -
.بله، تشریف دارن، اما مراجعه کننده دارن -
من دارم میام دفتر، تا کی وقتش اپره؟ -
.این آخرین مراجعه کنندشونه -
.اگر تا وقتی نرسیدم کارشون تموم شد بهش بگید دارم میام صبر کنه. کار مهمی دارم -
.چشم، حتما -
نیم ساعت بعد جلوی در دفتر آرمان بود. با اخمی که مدت ها بود از روی ابروهاش برداشته شده
بود و با اتفاق و بحث های امروز باز خودش رو نشون داده بود در دفتر رو باز کرد و وارد
.شد
خانوم شبان به شهروز که همیشه خوش تیپ بود و امروز با شلوار کتون صدری لوله تفنگی و
نیم بوت قهوه ای که داده بود روی شلوارش و پیراهن سفید و ژیله بافت طرح سه کاج صدری-
قهوه ای، قتد بلند و هیکل خوش ترکیبش رو بیشتر به نمایش گذاشته بود لبخندی زد، نیم خیز شد
.و سلم کرد
:شهروز، سلم نصفه و نیمه ای کرد و گفت
کسی تو هستش؟ -
.بله، ممنون می شم صبر کنید -شهروز نشست روی صندلی. موبایل و کی تف پول چرمش رو گذاشت روی پاهاش که روی هم

انداخته بود و تکونشون می داد. فکر کرد، به چیزی که از آرمان می خواست، به کاری که می
.خواست بکنه یا بهتره بگیم به کاری که در امتداد کارهایی که کرده بود می خواست بکنه
با باز شدن در دفتر و صدای آرمان که نوید پیروزی به موکل جدیدش می داد به خودش اومد. از
جاش بلند شد. خیلی سعی کرد لبخند بزنه اما موفق نشد. به سمت آرمان که متحیر نگاهش می
:کرد رفت و در حالی که وارد دفترش می شد گفت
آدم ندیدی؟ -
:آرمان سرش رو بیرون کرد و به خانوم شبان گفت
.شما می تونید تشریف ببرید، دیرتون می شه -
:بعد برگشت تو و گفت
.وال چه عرض کنم؟ آدم دیدم، آدمی که از خر افتاده باشه ندیدم -
:در حالی که رو به روی شهروز می نشست، گفت
چی شده؟ با می گل بحثت شده؟ -
:شهروز بدون این که جوابی بده گفت
املک رو به نامش کردی؟ -
:آرمان نگاه عاقل اندر سفیهی بهش کرد و گفت
پشیمون شدی؟ -
.اگر دست به کار نشدی، دست نگه داری. اگر کار رو تموم کردی، می خوام برگردونیش -
شاید برای این تصمیم زود بود اما عقلش بهش این اخطار رو می داد. می گل عوض شده بود.
این رو نه تنها شهروتز هفت خط که هر بچه ای هم می تونست بفهمه. حتی اگر دلیلش باردایشباشه باید صبر می کرد تا با می گل به یک ثباتی برسه. فکر کرد چه قدر عجولنه و بچگانه
.تصمیم گرفته بود
چی شده شهروز؟ -

.کاری که گفتم رو بکن -
با می گل بحثت شده؟ بخوای با یه قهر همه رو ازش بگیری باز با یه آشتی به نامش کنی -
...که
:شهروز نذاشت ادامه بده، داد زد
.سختته برم یه وکیل دیگه بگیرم -
اوه باز شهروز شد شهروز! چت شده؟ -
!آرمان -
چشم های به خون نشسته و لحن عصبی شهروز دست های آرمان رو به نشونه ی تسلیم بال برد
.و حرفش رو قطع کرد
غ می گل رو به نامش نکردم. تو -
ت
خیلی خب، خیلی خب. داد نزن. من اصل چیزی به غیر از با عشق کورت کرده بود، من که عقلم سر جاش بود. اگر قرار باشه هر کاری موکل هام می گن
بکنم که همه به خاک سیاه می شینن. حال چی شده؟ بدون فکر اومدی گفتی به نامش کن، حال
اومدی می گی نکن. چه اتفاقی افتاده؟ می شه بدونم؟ یا باز رفتی تو فاز شهروز قبلیه که نمی شه
ازت چیزی پرسید؟
شهروز خیره آرمان رو نگاه کرد. نمی دونست بهش بگه یا نه. هنوز موضوع بارداری می گل
:رو نگفته بود. حال بیاد بگه با هم مشکل هم داریم؟ ناخودآگاه زمزمه کرد
.می گل حامله ست -
.نمی دونست چرا زمزمه کرد. انگار هم می خواست آرمان بشنوه هم
نشنوهبلفاصله سرش رو بلند کرد. آرمان خیلی خونسرد نگاهش می کرد. نمی تونست از نگاهش
.بفهمه شنیده یا نه، اما لب که باز کرد جوابش رو گرفت

مبارکه، پس داری بابا می شی. خب حال چی شده از تصمیمت منصرف شدی؟ -
شهروز که انگار گوش شنوایی پیدا کرده بود شروع کرد به شرح مختصری از اتفاقات و
.رفتارهای می گل
خب، من که چیزی به نامش نکردم، اما فکر نمی کنی باز عجولنه تصمیم می گیری و -
قضاوت می کنی؟ ببین شهروز، می گل وارد جامعه ی بزرگتری شده. سنی هم نداره. باید یه
مدت تحمل کنی، بذاری کمی بچگی کنه، کمی جوونی کنه. اگر واقعا عاشقی با وجود بچه ای که
.تو راهه باید مدارا کنی
تو کردی که من بکنم؟ -
.من با تو فرق داشتم -
.چه فرقی؟ تو از مادر زاده شدی منم همین طور -
نخیر، فرق ما این بود که من خیانت دیدم، تو هم دیدی؟ من بچه ای تو راه نداشتم، تو چی؟ من -
عاشق نبودم، تو چی؟ این که چیزی به نامش نمی کنی حق تو هستش، نبایدم این کار رو بکنی.
من نمی گم می گل دختر بدیه، اما با تجربه و فکر و توانایی تو بهتره اموالت تحت اختیار خودت
باشه. ولی این که این قدر عصبانی بشی و سرش داد بزنی خیلی غیرمنطقیه.
ببین شهروز، می
گل، ترگل و کیانا و نیکی و... نیست. می گل، می گله. یه دختر بچه ی هفده ساله که الن اوج
نیازش محبت و نوازش و قربون صدقه و لوس بازیه. می گن دخترها تا قبل از ازدواج یا
رابطشون با پسری، نیاز به جنس مخالفشون رو با پدرشون رفع می کنن. یعنی محبت های
پدرانه است که این نیاز رو تامین می کنه. می گل از این موهبتم دور بوده. از

ترس خواهرش به
پسرها هم روی خوش نشون نداده. اولین پسر خودت بودی. اونم تا اومد بفهمه دوست داشتن و
عشق چیه تو رفتی آزمایش کوفتی رو دادی ازش دوری کردی. حال هم که هنوز نفهمیده کی
هستش و درس و دانشگاه چیه یه بچه تو شکمشه. بی انصاف نباش شهروز. یلدا بچه نبود،
دانشگاهم رفته بود، با چشم باز داشت این کارها رو می کرد. اما می گل بین دو تا حس مونده.مادر باشه یا مهندس. درکش کن، می دونم می تونی، باید بتونی، مادر بچه ات هستش. یه کم با
.بچه بازیاش کنار بیا، بزرگ می شه. قول می دم
شهروز که انگار سرفصل جدیدی تو زندگیش باز شده بود. سری در تایید حرف های آرمان
:تکون داد و گفت
اجازه نامه ی دادگاه چی شد؟ -
تولدش کیه؟ -
.بیست و هفتم بهمن -
.آرمان نگاهی به تقویم کرد
.می شه شنبه، خوبه. یکشنبه بیاد بریم دادگاه. قول می دم برای عید محرم هم باشید -
:شهروز از جاش بلند شد. تشکری کرد و گفت
.ببخشید وقتت رو گرفتم -
این چه حرفیه، مشاور نشده بودم که شدم اما خدایی شهروز اگر دوستش داری به این راحتی -
کنار نکش. الن می گل بیشتر از یه دختتر معمولی احتیاج به توجه داره. قبول کن برای می گلی
که هنوز حتی اجازه نداره ازدواج کنه، نه اسمی روش هست نه نشونی، سخته که یه بچه رو
.رشد بده. کمی درکش کن، باهاش بد تا نکن، صبور باش، درست می شه. قول

می دم
!شهروز لبخند قدر شناسانه ای زد و همراه آرمان از در بیرون رفتن
*****
با صدای زنگ در از جا پرید. باز سعی کرده بود بهترین لباس هاش رو بپوشه
جلوی شهروز
خودی نشون بده. می دونست اگر جدال صدا و داد و بیداد درب گیره این شهروزه
که پیروز می
شه! همیشه در نبرد تن به تن مردها پیروز می شن. پس حس زنانه اش می
گفت باید از در
ن خوش وارد شد. با صدای دوباره ی زنگ در از جا پرید
ت
.زبو»!یعنی کی می تونه باشه؟ شهروز که کلید داره«
پیراهن کوتاهش رو که از زیر سینه اش پلیسه داشت و زیر سینه اش با روبانی
جمع شده و
پاپیون شده بود رو مرتب کرد. کفش های عروسکی نقره ایش رو هم که درآورده
بود و پایین
کاناپه ای که روش دراز کشیده بود گذاشته بود پاش کرد و به سمت در رفت. از
چشمی نگاه
کرد. چیزی ندید. خیلی تاریک بود. باز صدای زنگ در. می ترسید در رو باز کنه.
چند بار
گفت "کیه؟" اما جوابی نیومد. پشیمون شد. فکر کرد شهروز کلید داره. اگر خودش
باشه میاد تو،
اگرم نه که... اما با صدای مردونه ای با شوق به دستگیره حمله کرد. شهروز بود که
فکر کرد
.زن بادار رو بیشتر از این نترسونه
رز قرمز به جای صورت شهروز لبخندش رو پهن تر و خوش آب و رنگ تر کرد!
شهروز که
دید در باز شده اما صدایی نمیاد از پشت گل ها سرش رو خم کرد. با دیدن چهره
ی خندان می

:گل گفت
رام نمی دی تو خونه خانوم خوشگله؟ -
می گل از جلوی در کنار رفت. شهروز در حالی که گل رو می ذاشت تو بغل می گل اومد تو و
.در رو بست
به به! خانوم خانوما، خوشگل کردی باز؟ -
می گل که خودش رو آماده کرده بود کلی منت شهروز رو بکشه و اخم و تخمش رو جمع کنه،
متعجب و در عین حال خوشحال از این اخلق شهروز به سمت آشپزخونه رفت تا گل ها رو
:توی گلدون بذاره و گفت
.فکر کردم قهری، خواستم آشتی کنیم -
:شهروز در حالی که دکمه های بلوزش رو باز می کرد، گفت
اگر بدونم بعد از هر قهری خانوم خانوما این طوری لباس می پوشن و به خودشون می رسن -
من روزی دو بار باهات قهر می کنم! البته تا وقتی حامله ای. از بعد از اون معلوم نیست روزی
.چند بارمی گل به نیم تنه ی لخت شهروز نگاه کرد. خیلی وقت بود شهروز رو این طوری لخت ندیده
.بود. حتی شبی هم که پیشش خوابید شهروز رکابی پوشیده بود
.اوهوی، خانوم خوشگله، دید نزن، پسر مردم تموم می شه. بیا بشین پیشم بینم -
.می گل به سمتش اومد، کنارش نشست
شلوارت رو عوض نمی کنی؟ -
می خوای اونم دربیارم؟ -
:می گل به چشم های شهروز که ازش شیطنت می بارید نگاه کرد و گفت
!بی ادب نشو -
!بی ادب چیه؟ یکی دو ماه دیگه این حرف ها، بی ادبی که نیست هیچ، خیلی هم با ادبیه -

:می گل کمی خجالت کشید خودش رو جمع کرد و گفت
!خب حال -
:بعد سرش رو بلند کرد و در حالی که خیره به چشم های هم نگاه می کردن، گفت
!چه قدر عصبانی می شی، ترسناک می شی -
:شهروز با انگشت اشاره اش روی بینی می گل زد و گفت
.پس عصبانیم نکن -
.می گل خواست از خودش دفاع کنه، اما بهتر دید سکوت کنه. فعل موقعیتش نبود
سر میز غذا که می گل خیلی رویایی چیده بودش و با اون رزهای قرمز رویای تر هم شده بود،
:وقتی می گل غذاش رو تموم کرد رو کرد به شهروز و گفت
شهروز؟ -.لحن التماس گونه اش شهروز رو شیش دانگ متوجه خودش کرد
جانم؟ -
:شهروز با نگاه پر از سوال نگاهش کرد که می گل مجبور شد ادامه بده
...در مورد مرخصی تحصیلی می خوام بگم -
شهروز قاشق چنگالش رو گذاشت زمین. اخم کوچیکی بین ابروهاش نشست. نفس عمیقی کشید و
:گفت
.دیگه چیزی نگو. بحث رو شروع نکن. حالم بد می شه -
چه قدر تو مغرور و خودخواهی. خواسته ی من برات اهمیت نداره؟ -
:شهروز دستش رو روی هوا تکون داد و گفت
همون که گفتم. یه ترم به هیچ جا بر نمی خوره. تا ترم بعدی هم بچه سه- چهار ماهش شده و -
!مشکلی نداری
.من قول می دم به این بچه هیچ آسیبی نرسه، قول می دم -
.حال بخور -
.سیر شدم، دیگه نمی خورم. باشه؟ بذار برم -
:شهروز که باز مشغول غذا خوردن شده بود، نفس عمیقی کشید و گفت

.می گل با من بحث نکن. خواهش می کنم. دیدی که دکتر گفت باید استراحت کنی -
مثل دختر بچه هایی شده بود که می خواستن قول یه عروسک باربی رو به زور از باباشون
بگیرن. هر چند این بچه بازی ها به خاطر تازگی که برای شهروز داشت براش جالب بود، اما
کم کم داشت خسته اش هم می کرد. فکر می کرد این می خواد مادر بشه. قراره خانوم یه خونه
باشه، اما هنوز افکارش رو کامل نکرده بود که حرف های آرمان توی سرش زیرنویس شد. بهمی گل که تمام عضله های صورتش التماس بود نگاه کرد. کلفه قاشق و چنگالش رو انداخت و
:به پشتی صندلی تکیه داد. دست هاش رو عصبی روی لب هاش کشید و گفت
.باشه. اما با آژانس می ری با آژانس بر می گردی -
:می گل خوشحال دست هاش رو به هم کوبید و گفت
.باشه، قبوله -
.با رفتن می گل شهروز سری تکون داد و ادامه غذاش رو به تنهایی خورد
بعد از خوردن غذا و بیرون رفتن از آشپزخونه متوجه شد چراغ ها خاموشه و می گل نیست. به
.سمت اتاقش رفت. جایی که احتمالش قوی تر بود پیداش کنه. داشت درس می خوند
در رو نیمه باز کرد، اما می گل که محو درس بود متوجه نشد. در رو بیشتر باز کرد و وارد
.اتاق شد. جلو رفت و دستش رو دور گردن می گل حلقه کرد و بوسه ای روی موهاش نشوند
.می گل دستش رو بال آورد و دست های شهروز رو لمس کرد و سرش رو به سمتش چرخوند
.لاقل خوابیده درس بخون بهت فشار نیاد -
.بی خیال، هنوز به اون جاها نرسیده -
وقت داری کمی صحبت کنیم؟ -

:می گل مشتاقانه به سمتش برگشت. شهروز که اشتیاقش رو دید، گفت
دلم نمی خواد انگ خودخواهی بهم بزنی. درسته من در برابر خیلیا خودخواه بودم، اما در -
برابر تو هیچ وقت. اگر می بینی اصرار به نگه داشتن این بچه رو دارم برای اینه که با از بین
بردنش نه تنها از لحاظ جسمی بلکه از لحاظ روحی هم ضربه می خوری. نمی گم من ناراحت
نمی شم، نمی گم ضربه نمی خورم، چرا منم اذیت می شم. از وقتی خبر بارداریت رو شنیدم
نمی دونی چه حالیم. من این قدر این بچه رو می خوام که به خاطرش شبونه رفتم مشهد. از خدا
خواستم، اگر بچه ای هست سالم باشیم. همه مون! ولی وقتی این قدر بی رحمانه می گی توی شماهاست. اگر ازت چیزی می خوام یا حرفی
ت
خودخواهی دلم می گیره. من تمام تلشم خوشبخت
می زنم برای خودته. اگر این قدر دوست داری بری دانشگاه من حرفی ندارم، اما باید قول بدی
.خیلی مراقب خودت و فسقلیمون باشی
می گل از جاش بلند شد. دستش رو دور گردن شهروز حلقه کرد. حالت هاش خیلی بهتر شده
:بود. فقط گه گداری از شهروز دوری می کرد. گونه ی شهروز رو بوسید و گفت
...من منظور -
:شهروز دستش رو روی لب های می گل گذاشت و گفت
هیــس. درسته بعد از کلی تجربه، عاشق شدم. اون هم عاشق یه جوجو، اما دوست دارم این -
جوجو کم کم بزرگ بشه. دوست ندارم هر حرفی می خوای بزنی بعد بگی منظوری نداشتم.
لطف کن از این به بعد فکر کن، بعد یه چیزی بگو. می گل صبر آدم ها یه حدی داره، منم آدمم.

.می ترسم از روزی که در برابر حرف های بی منظورت کم بیارم
.قول می دم، قول می دم دیگه بی منظور حرفی نزنم که ناراحتت کنه -
شهروز بوسه ی کوتاهی روی لب هاش زد. چند ثانیه ای به چشم هاش خیره شد و برای این که
آتیشی که تو وجودش داشت شعله ور می شد کار دستشون نده با گفتن:
»مزاحمت نمی شم.
!درست رو بخون«. اتاق رو ترک کرد
بعد از بیرون اومدن از اتاق اولین کاری که کرد آب خنکی به دست و صورتش زد برای این که
هیجانش رو کم کنه. حس معتادی رو داشت که در حال ترک بود. نیاز داشت، مثل همیشه، بیشتر
از همیشه. کنار آب بود و از خوردنش منع شده بود. یک لحظه فکر پلیدی تو ذهنش نشست، اما
.فقط یک لحظه بود. زود از سرش بیرونش کرد
خیانت نکن. اون داره بچه ی تو رو پرورش می ده. تو به خاطر بچه ات ازش دوری می کنی.«
».پس نکن کاری رو که اگر باهات بکنه ناراحت می شی
رفت و روی کاناپه ولو شد و مشغول دیدن فیلم شد. وقتی تیتر پایانی فیلم شروع شد. ساعتش رو
نگاهی انداخت. ساعت یک و نیم بود. به سمت اتاقش رفت با دیدن نوری که از اتاق می گلبیرون می اومد راهش رو کج کرد. می گل همچنان داشت روی میز تحریر درس می خوند.
خودشم نفهمید چرا عصبانی شد. دلش نمی خواست می گل این قدر خودش رو اذیت کنه. در رو
:آروم باز کرد. با صدایی که سعی داشت عصبانیتش رو کنترل کنه، گفت
نمی خوای بخوابی؟ حال بیست نشو، چی می شه؟ -
.می گل سرش رو برگردوند چشم هاش قرمز و پف کرده بود
.یه بخش دیگه مونده -
.از اون موقع تا حال نشستی؟ یه کم راه برو، یه چیزی بخور -

.این قدر گرم درس خوندن بودم یادم رفته -
.شهروز نفسش رو از بینی بیرون داد
.بگیر بخواب دیگه -
...یک بخش -
.بسه، از اون یه بخش چه قدر سوال میاد؟ یکی؟ دو تا؟ اون ها رو جواب نده -
.چراغ رو خاموش کرد و به سمت اتاقش رفت
بعد از رفتن شهروز می گل کمی صبر کرد. وقتی مطمئن شد شهروز رفته چراغ مطالعه اش رو
.روشن کرد و دوباره شروع به درس خوندن کرد
*****
اون روز آخرین امتحانشون رو هم دادن. تو این مدت به لطف سنگینی درس ها لیلی نتونسته بود
خ می گل راه بره و به همین خاطر هم می گل و شهروز زندگی آرومی رو گذرونده ت
زیاد رو م
بودن. می گل که زودتر امتحانش تموم شده بود توی راهرو منتظر لیلی موند.
کاری که خود لیلیازش خواسته بود. با ظاهر شدن لیلی تو درگاته در از روی لبه ی پنجره بلند شد و هر دو به هم
پیوستن و از در بیرون رفتن. به لطف برف سنگیتن شب قبل همه جا یخ زده بود. می گل سعی
می کرد با احتیاط قدم برداره تا به آژانس کنار دانشگاه برسه مبادا اتفاقی بیفته و شهروز سر لج
.بیفته و نذاره بیاد دانشگاه
بچه رو چی کار کردی؟ -
لیلی تو رو خدا. چی کارش باید بکنم؟ -
.تو می تونی بری ازش شکایت کنی -
تو امتحان می دادی یا فکر می کردی به من چی بگی؟ یه مدت درس می خوندی کاری به -
!کارم نداشتی خیلی خوب بودا

:لیلی نگاهی با دلخوری بهش انداخت و گفت
داری خودت رو بدبخت می کنی. مردم ده سال با هم زندگی می کنن جرات نمی کنن بچه دار -
!بشن. اون وقت تو
.اون وقت من چی؟ اول و آخرش همینه دیگه. حال که شده -
جدی می خوای نگهش داری؟ -
.شهروز دوست داره نگهش دارم -
تو چی؟ چرا برای خودت ارزش قایل نمی شی؟! تو بچه می خوای یا نه؟ -
.خب هر زنی دوست داره بچه داشته باشه -
کی؟ تو چه سنی؟ از کی؟ از دوست پسرش؟ تو سن هفده- هجده سالگی؟ از یه مرد چهل -
ساله؟بس کن لیلی، تو رو خدا. شهروز کجا چهل سالشه شلوغش می کنی؟ بعدم، من خیلی تنهام. تو -
تنها دوستمی. دلم نمی خواد رابطمون به هم بخوره. پس تو رو خدا تو این جریان دخالت نکن.
!بذار زندگیم رو بکنم
بدت رو می گم؟ تو رو خدا بگو دارم بدت رو می گم؟ -
.نه، منم حرف هات رو قبول دارم، اما حال که شده -
بندازش، برو ازش شکایت کن بگو بی حرمتم کرده. بگو به زور بهم مشروب داده مستم کرده -
.بهم تجاوز کرده
:می گل با چشم های متعجب لیلی رو نگاه کرد و گفت
چی می گی لیلی؟ شهروز چه هیزم تری بهت فروخته؟ -
:لیلی عجولنه شونه ای بال انداخت و گفت
نه، نه! شهروز خیلی هم خوبه، اما من می گم برای تو زوده. از الن وا بدی تا آخرش باید -
ب کار
حرف هاش رو گوش کنی. مخصوصا که سنشم زیاده. الن بگی بچه رو نمی خوام حسا ت

.دستش میاد
.قبول نمی کنه. جونشه و این بچه -
:لیلی پوزخندی زد و در حالی که مثل با خودش حرف می زد گفت
.فقط بچه می خواسته، مچل خودش کردتش -
.این حرفش باعث شد می گل باز با خودش درگیر بشه. بین دو تا حس مونده بود
»منو می خواد یا بچه رو؟«
.هنوز به جوابی نرسیده بود که صدایی از جا پروندش
احوال خانم خانوما؟ -سرش رو بلند کرد. با دیدن آراد شونه هاش افتاد. برگشت به لیلی که خنده ی رضایتمندی روی
:لب هاش بود نگاه کرد. لیلی خیلی سریع گفت
.من می رم، با اجازه -
.می گل دور شدنش رو نگاه کرد و باز به سمت آراد برگشت
بله؟ -
!تو رو خدا در جواب ابراز احساساتم این قدر احساساتی نشو شرمنده ام می کنی -
می گل پشتش رو به آراد کرد و خواست به سمت آژانس بره که سر خورد. آراد بازوش رو
گرفت و برای این که بتونه هم خودش رو کنترل کنه هم می گل رو، اون رو تو بغلش کشید!
.همون جا بود که شکم برجسته ی می گل توجهش رو جلب کرد
:بلفاصله می گل رو از خودش جدا کرد و با چشم های از حدقه دراومده گفت
تو حامله ای؟ -
:می گل از این فرصت استفاده کرد و گفت
.من که گفتم ازدواج کردیم -
!تو بیخود گفتی، چون دروغ گفتی. می گل تو چی کار کردی؟ آینده ات رو تباه کردی -
می گل منتظر ادامه خزعبلتش نموند. به سمت آژانس حرکت کرد، اما باز همون جای قبلی پاش
سر خورد و این بار حتی آراد هم بهش نرسید تا بگیرتش. با برخوردش به زمین دستش رو

.ناخودآگاه به پهلوش گرفت و آخ بلندی گفت
آراد به سمتش رفت زیر بازوش رو گرفت. گرمی مایع گرمی که لباس می گل رو خیس کرد
:نوید خبرهای ناگواری می داد با حرص دست آراد رو پس زد و گفت
.ولم کن، عوضی -:آراد در حالی که سعی کرد می گل رو از روی زمین بلند کنه زیر لب غرید
.وقت لجبازی نیست بچه جان -
می گل که حال رد اون مایع روی ساق پاش بیشتر عذابش می داد در حالی که به پهنای صورت
:اشک می ریخت به آراد تکیه داد و گفت
.منو ببر بیمارستان -
:آراد در حالی که ماشین رو به حرکت در می آورد زمزمه کرد
.همین کار رو دارم می کنم -
می گل روی ویلچر در حال گریه و آراد پشت سرش با عجله وارد سالن شدن. می گل با
یادآوری تشک خونی ماشین و آبرو ریزی که جلوی آراد شده بود و پف آراد و سر تکون دادنش
و گفتن »اشکال نداره می برمش کارواش«. گریه اش شدت گفت. پرستار به سمتش خم شد و
:گفت
.گریه نکن. انشال که چیزی نیست -
!اما خود پرستار هم می دونست با ایشال و ماشال کار درست نمی شه
:پرستار می گل رو به سمت اورژانس برد. رو به آراد گفت
!شما برید پذیرش -
.آراد ایستاد و دور شدن می گل رو تماشا کرد
».لعنتی! دردسرهاش برای منه«
کارهای پذیرش رو انجام داد و با پرس و جو از پرسنل می گل رو توی اتاق سونوگرافی پیدا
.کرد. همچنان به پهنای صورتش اشک می ریخت

:به سمتش رفت. چند تا خانوم دیگه هم منتظر نوبت بودن. دستش رو توی دستش گرفت و گفتدرد داری عزیزم؟ -
:می گل در اوج گریه با هق هق سرش رو که تا آخرین حد پایین انداخته بود بال آورد و گفت
.به من نگو عزیزم -
با این لحن همه نگاه چپ چپی به آراد انداختن. فکر کردن شوهرشه و از دست اون به این روز
افتاده. همون لحظه می گل رو صدا کردن. ظاهرا خارج از نوبت و اورژانسی بهش نوبت داده
بودن. پرستار هم آراد رو از یه نگاه کینه توزانه بی بهره نذاشت و ویلچر می گل رو به سمت
.اتاق هل داد
:دقیقه ای نگذشته بود که پرستار بیرون اومد و گفت
.شوهرش بیاد تو -
.آراد کمی دور و برش رو نگاه کرد
»من؟ من شوهرشم؟ کی رو می گه؟«
:پرستار این بار با لحن خشن تری گفت
نکنه زحمت صحبت با دکتر رو هم به خودت نمی دی؟ -
آراد بی اختیار به سمت اتاق رفت. با دیدن می گل که همچنان گریه می کرد و شکمش بیرون
:بود رو به پرستار کرد و گفت
...من شو -
:اما دکتر حرفش رو نیمه کاره گذاشت و گفت
وضعیت خوبی نداره، جفت کمی از رحم جدا شده. خونریزی شدیده، استراحت مطلق می -
.خواد، باید بستری بشه
.و روی برگه چیزهایی نوشت و به دست آراد دادآراد بدون این که می گل رو نگاه کنه از اتاق بیرون رفت. قبل از این که کارهای بستری رو
انجام بده به سمت ماشینش دوید. کیف می گل پایین پاش افتاده بود. اون رو

برداشت و باز به
.سمت اتاق سونو دوید
:با دیدن می گل که به همراه پرستار از اتاق بیرون اومد کیف رو به سمتش دراز کرد و گفت
.بیا زنگ بزن شهروز پاشه بیاد -
چیه؟ کم آوردی؟ -
.دیوونه بفهمه با من بودی برات بد می شه -
این بار گوش های پرستار تیزتر شد. می گل در حالی که گوشیش رو از تو کیفش بیرون می
:کشید گفت
.هیچم بد نمی شه، من به خودم اعتماد دارم، شهروز هم همین طور -
.آراد پوزخند زد
»!می بینیم خانوم خانوما«
گوشی شهروز زنگ خورد. یک بار، این قدر زنگ خورد که خود به خود قطع شد. دو بار، باز
...هم همون طور. سه بار
:می گل نالید
داه، چرا جواب نمی دی؟ -
چیه؟ عاشق دل خسته ات پیچوندتت؟ -
!فعل که من با جناب عالی این جام -
...من و تو کاری با هم نداریم، اتفاقی به هم برخورد کردیم. ولی -.حرفش تموم نشده بود که گوشی می گل زنگ خورد. می گل بدون معطلی جواب داد
کجایی؟ چرا جواب نمی دی؟ -
.دوباره شروع کرده بود به گریه کردن
چی شده عزیزم؟ چرا گریه می کنی؟ رفته بودیم برای ضبط، هدفن روی گوشم بود، گوشیمم -
سایلنت بود. چی شده؟
!من بیمارستانم -
بیمارستان؟ برای چی؟ چی شده می گل؟ جون به سرم کردی! کدوم بیمارستانی؟ -

می گل که با لحن دلسوزانه و اپر استرس شهروز گریه اش شدت گرفته بود فقط تونست بگه
." ..."بیمارستان
*****
:شهروز سراسیمه از در الکترونیکی بیمارستان گذشت. جلوی پذیرش به سختی ایستاد و گفت
.می گل ضیایی -
.زن با دهان باز نگاهش کرد
حتما باید کامل بگم؟ می گل ضیایی رو کجا بستری کردید خانوم محترم؟ -
زن سرش رو پایین انداخت. با همراه بیمار نمی شد دهن به دهن شد. مخصوصا وقتی این قدر
.استرس داره
می دونید کدوم بخشه؟ -
.نمی دونم، حامله بوده -
:زن در حالی که چیزی تایپ می کرد گفتمشکلش چی بوده؟ -
.چه می دونم -
:زن خونسردانه بعد از چند ثانیه گفت
.بخش زنان، اتاق چهارصد و هشت -
:شهروز با شنیدن بخش زنان یک لحظه هنگ کرد. زیر لب زمزمه کرد
زایمان؟ زنان؟ حالش خوبه؟ -
:زن که متوجه ی شوکه شدن شهروز شده بود گفت
.من اطلع ندارم از بخش بپرسید -
شهروز انگار باطریش دوباره کار افتاد. دوباره دوید، از پله ها! حتی منتظر آسانسور هم نشد.
پله ها رو دو تا یکی کرد و به طبقه ی چهارم رسید. با دیدن اتاق چهار صد و هشت سرش رو
به سمت راهرو چرخوند و با دیدن آراد که یه پاش رو به دیوار تکیه داده بود و دست به سینه
ایستاده بود. انگار دنیا روی سرش خراب شد! حال مثل کسی بود که باطریش

ضعیف شده. آروم
به سمت اتاق رفت. تا رسیدن به اتاق به خودش دلداری می داد که اشتباه می
کنه، اما وقتی رسید
.جلوی آراد که کنار در اتاق می گل ایستاده بود باقی مونده ی آوار هم روی سرش
فرود اومد
»!خیانت! خیانت«
نفس هاش به شماره افتاده بود. به چهره ی آراد نگاه کرد. خواست چیزی بگه. اما
انگار حرف
:زدن یادش رفته بود. آراد پوزخندی زد و گفت
.تحویل شما -
.این رو گفت و به چشم بهم زدنی تو پیچ پله ها ناپدید شد
.شهروز تکانی خورد و وارد اتاق شد! چشم های اشک بار می گل به سمتش
برگشت.شهروز، سلم -
:شهروز فقط پره های بینیش رو باز و بسته کرد. با حرص و عصبانیت گفت
سلم ترگل خانوم، خوبی؟ -
می گل به آنی گریه کردن رو فراموش کرد. با دهان باز به شهروز که ترگل خطابش
کرده بود
.نگاه کرد
.چیه؟ تعجب داره؟ از همون قماشی دیگه. خیانت تو خونتونه -
.این رو گفت و بیرون رفت
می گل شوکه از حرف های شهروز به در بسته خیره موند. یهو یاد آراد افتاد. اما
اون که رفته
بود. خیلی وقت بود رفته بود. از وقتی بستری شد رفت. با کف دست به
پیشونیش کوبید.
.عوضی، نرفته بوده. ایستاده شهروز ببینتش. آشغاتل عوضی
:شهروز به سمت پرستاری رفت. سلم کرد و به پرستاری که مشغول نوشتن چیزی
بود گفت
.می خواستم حال مریض اتاق شماره ی چهارصد و هشت رو بپرسم -
:پرستار بدون این که نگاهش کنه گفت

.چه عجب نگران شدی -
شهروز با گیجی نگاهش کرد. این یعنی چی؟ مگه چند ساعته می گل این جاست که این می گه
!چه عجب. خب به محض این که می گل زنگ زد خودم رو رسوندم دیگه
پرستار که سنگینی حضور شهروز رو حس کرد سرش رو بلند کرد و نیم نگاهی به شهروز
.کرد. اما دوباره سرش رو چرخوند تو صورت شهروز
شما؟ -
:شهروز پوزخندی زد و گفت!شوهرشم -
...پس اون -
:حرفش رو خورد، نباید سوتی می داد. اما شهروز تا تهش رو گرفت
.اون، دوست پسرش بوده -
پرستار مشمئز شد. چه قدر راحت و بی خیال از این نسبت حرف می زد. چند تا سرفه کرد تا
:بتونه تمرکز کنه. لبخندی مصنوعی تحویل شهروز داد و گفت
.باید منتظر پزشک متخصص باشید. تو راهه -
بچه چه طوره؟ -
...می گم که -
:نذاشت حرفش تموم بشه تقریبا داد زد
یعنی سه ساعت این خانوم این جاست شما فقط تونستین منتظر پزشک متخصص باشید؟ -
.نخیر بردیمشون سونوگرافی -
خب چی نشون داد تو اون لمصب؟ -
.جفت از دیواره کمی جدا شده -
خطرناکه یا نه؟ -
.می شه یه کم آروم تر؟ این جا بیمارستانه -
.فعل که حکم هتل رو داره -
:پرستار به نقطه ای نگاه کرد و گفت.دکتر اومد، از خودش بپرسید -
تر

شهروز مسیر نگاه پرستار رو دنبال کرد و چشمش روی دکتر ثابت موند. به سمتش رفت. دکت
.خود می گل نبود، اما حتما دکتر بود دیگه
.سلم خانوم دکتر -
خانوم دکتر جلوی ایستگاه پرستاری ایستاد بعد از سلم کوتاهی که در جواب شهروز گفت
شروع کرد با پرستار صحبت کردن. پرستار توضیحات تخصصی برای دکتر داد و با پرونده ی
.می گل اون رو تا اتاق می گل همراهی کرد
وارد اتاق که شدن می گل داشت با تلفن حرف می زد با باز شدن در سراسیمه دکمه قرمز رنگ
.رو فشار داد و به سه نفری که وارد اتاق شدن نگاه کرد. شهروز شک کرد
»با کی حرف می زدی عوضی؟«
:دکتر
.سلم دخترم. خوبی؟ ماشال چه قدر تو نازی -
:می گل در حالی که چشم از چهره ی اگر گرفته ی شهروز بر نمی داشت، گفت
.ممنون -
دکتر حرف می زد، اما نه می گل می فهمید چی می گه، نه شهروز. هر دو به یک چیز فکر می
کردن. شهروز به این که می گل خیانت کرده. می گل به این که شهروز داره فکر می کنه بهش
.خیانت کردم
:دکتر
می گل جان، گو تشت با منه؟ حال وقت داری شوهرت رو نگاه کنی. می گم الن درد که -
نداری؟
.می گل سرش رو تکون داد یعنی نه:دکتر
خیلی خب. از روی همین سونوگرافی همه چیز مشخصه، اذیتت نمی کنم ببرمت سونوگرافی، -

تا فردا دوباره بریم. ببین دخترم با وضعیت پیش اومده باید استراحت کنی.
استراحت مطلق! می
.دونی که چیه؟ فعل حتی برای دستشویی هم نباید از جات بلند بشی
:رو به پرستار کرد و گفت
.براش سوند بزنید -
:دوباره می گل رو مخاطب قرار داد و گفت
.تا وقتی خونریزیت قطع بشه مهمون ما هستی. بعد از اون باید ببینیم شرایط چه طوریه -
می گل دیگه چیزی نشنید. ذهنش روی این که "تا وقتی خونریزیت بند بیاد مهمون ما هستی" قفل
کرد. پس دانشگاه چی؟
:میون حرف دکتر پرید و گفت
کی قطع می شه؟ -
دکتر که رشته ی کلم از دستش در رفته بود کمی مکث کرد و سعی کرد روی سوال می گل
.تمرکز کنه
.نمی دونم. شاید دو روز دیگه،شاید یک هفته، شایدم یک ماه -
.دانشگاهم -
.صدای نعره شهروز همشون رو میخکوب کرد
!دانشگاهم و درد، دانشگاهم و کوفت، خراب بشه اون دانشگاهت -
می گل اشکش ناخودآگاه سرازیر شد. شهروز از در بیرون رفت. دکتر به سمتش اومد دستش رو
:گرفت و گفتدختر گلم، بچه ای که تو شکمته واجب تره یا دانشگاه؟ -
جواب می گل سکوت بود. گاهی از ذهنش می گذشت کاش نبود، اما زود پشیمون می شد. از این
.که دانشگاه رفتنش دچار مشکل می شد راضی نبود
همه ی اتفاقات با هم افتاده بود. از طرفی خونریزیش، از طرفی شک شهروز و حال هم نرفتن
.به دانشگاه. بعد به خودش این طوری امید داد

تا سه نشه بازی نشه. خب این آخریش بود خدا رو شکر«! اما هیهات که آخریش نبود. تازه«
.شروع ماجرا بود
*****
صدای زنگ موبایلش به خودش آوردش. با نگاه به صفحه ی گوشی که توی تاریکی اتاق بیشتر
.خودنمایی می کرد متوجه شد لیلیه
بله؟ -
.سلم -
.صداش پر از هیجان بود. دقیقا برعکس می گل
با آراد حرف زدی؟ چی شد؟ -
.نه -
حرف نزدی؟ چرا؟ باز خودت رو لوس کردی؟ -
.لیلی، من بیمارستانم -
ها؟! چرا؟ -
.می گل ماجرا رو مختصر برای لیلی تعریف کردبچه موند؟ -
تو چه پدر کشتگی با این بچه داری؟ -
خب بابا داد نزن. همین جوری پرسیدم! حال، حال خودت چه طوره؟ تا کی باید بیمارستان -
.بمونی؟ خدا رو شکر امتحان آخر بود
:می گل بغض کرد
لیلی خیلی تنهام، دلم گرفته. شهروز از وقتی دکتر رفته، گذاشته رفته. فکر می کنه بهش خیانت -
.کردم. تقصیر آراتد احمقه. وقتی بستری شدم گفتم بره، انگار نرفته شهروز تو بیمارستان دیدتش
بده نگرانت بوده؟ -
.می خوام نباشه، زندگیم رو به دگند کشید. شهروز انگ خائن بودن بهم زد -
گریه نکن حال، می خوای بیام پیشت؟ -
.نه بابا این وقت شب. دیگه کم کم می خوابم -

.فردا میام پیشت پس. قول بده گریه نکنی. جهنم که گذاشته رفته، دیدی گفتم براش مهم نیستی -
می گل خداحافظی کرد. اما باز موضوع نرفتن دانشگاه ولو برای یک ترم آزارش داد. خسته
بود، تنها بود. محیط بیمارستان همین جوریش خسته کننده و کسالت آور بود، وای به حال این که
هیچ کسی رو هم نداشته باشی. حتی امید نداشته باشی یکی از در بیاد تو. غیر از شهروز.
شهروزی که انگ خیانت بهش زده بود و رفته بود. حتی ازش توضیح هم نخواسته بود. چه قدر
دلش می خواست براش توضیح بده. شایدم خود آراد بهش گفته بود که چیزی نگفت. دلش شهروز
رو خواست. گوشیش رو برداشت و شمارش رو گرفت، خاموش بود. زنگ زد خونه افتاد رو
.پیغام گیر
».شاید خواب باشه. اون وقت بد خواب می شه«اما بی توجه به افکارش باز شماره ی خونه رو گرفت. چهار بار این کار رو تکرار کرد. کسی
.جواب نداد
بی معرفت. رفته پی عشق و حالش، حتی نگفته یه وقت حالم بد بشه بهش زنگ بزنن. چه قدر«
من بدبختم، چه قدر من تنهام«. این قدر به تنهایی خودش فکر کرد تا خوابش برد. صبح با
.صدای پرستار که برای صبحانه صداش زد چشم باز کرد
.پاشو، پاشو یه چیزی بخور دوباره بخواب -
می گل بلند شد و نشست. گرسنه اش بود خیلی. از دیروز هیچی نخورده بود. حتی شامش رو هم
.دست نزده بود، اما حال گرسنه بود
بچه از دیشب تکون خورده؟ -
می گل به شکمش نگاه کرد. یاد شهروز افتاد. دلش گرفت. وقتی باباش که این

قدر خاطر
خواهش بود سراغی ازش نمی گرفت چرا اون باید به تکون های بچه توجه کنه؟
.با بی قیدی شونه بال انداخت
.نمی دونم، یادم نیست -
:پرستار چپ چپ نگاهش کرد
مربا و عسلت رو بخور، به پهلوی چپ بخواب توی نیم ساعت، بشمر ببین چند تا تکون می -
.خوره، به من بگو
می گل فکر کرد چرا باید این کار رو بکنم؟ اصل من چرا باید خودم رو عذاب بدم؟
اما ناخودآگاه نیم ساعت بعد به پهلوی چپ خوابیده بود و حرکات ضعیف و بی جون جنینش رو
.می شمرد
:حضور کسی توی اتاق باعث شد به پشتش نگاه کنه! با دیدن لیلی جیغ خفیفی کشید و گفت
.اومدی؟ وای حوصله ام سر رفته بود -!این که این بیرونه -
کی؟ -
.شهروز. مثل این معتادها خوابیده روی صندلی ها و پالتوش هم کشیده روش -
می گل ته دلش قنج رفت، یعنی شهروز تمام شب رو اون جا بوده؟ پس چرا نیومده تو؟
کی مرخص می شی حال؟ -
.نمی دونم، تا وقتی این خونریزی لعنتی بند بیاد باید بمونم -
انتخاب واحد چی؟ -
.حال بذار نمره ها بیاد -
.خدا کنه تا اون موقع خوب بشی. دلت نمی خواست از شرش خلص بشی؟
فرصت خوبی بود -
نه تنها می گل، که شهروز هم که گوشش تیز شده بود ببینه این دوست جدید الورود چی به می
.گل می گه چشم هاش گرد شد
پس همه ی این حرف ها و رفتارها زیتر سر این دختره ی بی همه چیزه. احمق

خجالتم نمی«
».کشه این قدر وقیحانه آرزوی مرگ بچه ی منو می کنه
خواست در رو باز کنه و وارد اتاق بشه. اما صبر کرد. باید می دید می گل در برابر این اظهار
.نظر "انسان دوستانه" چه نظری داره
لیلی تو رو خدا، این چه حرفیه! دارم کم کم بهت شک می کنم. تو چه پدر کشتگی با من و این -
بچه داری؟
من؟ من چه پدر کشتگی با تو دارم. هیچی. چه پدر کشتگی؟ من فقط می خوام تو آزاد باشی. بد -
می گم؟ با این زیبایی، با این سن کم، از شکل و قیافه می افتی. همین شهروز خان می ذاره می
.ره دنبال چهار تا دختر ترگل ورگلمی گل نذاشت ادامه بده. چه قدر وقیحانه صحبت می کرد. به چه حقی هنوز نیومده تو زندگیش
این قدر دخالت می کرد. اون دوست می خواست، نه بلی جون. همین جوری که با رفتارهای
!سردش شهروز رو از خودش دور کرده بود، این هم شده بود قوز بال قوز
بس کن، اصل به تو چه؟ تو یه دوستی، همین. می تونی مونس و همدمم باشی، باش. نمی تونی -
.خواهشا دخالت بیجا نکن
دقیقا همین طوره، من می خواستم دوستت باشم. دوست اونه که بگریونه، دشمن اونه که -
بخندونه. پس اگر دیدی من حرفی زدم که ناراحت شدی بدون دوستتم و خوبیت رو می خوام، اما
باشه می گل خانوم، تو رو به خیر و ما رو به سلمت. حال که دلسوزی منو پای فضولی می
.ذاری می رم
می گل به رفتن دختر بیست و دو ساله ای که حتی نمی دونست چرا با این همه تاخیر وارد

دانشگاه شده نگاه کرد. چرا ازش نپرسیده بود؟ چون ذاتا فضول نبود. یا شایدم مشکل بارداریش
این قدر ذهنش رو درگیر کرده بود که به این موضوع فکر نکرده بود. جدا چرا؟ خانوم ها که به
فضولی معروفن، چرا می گل این طوری نبود؟
لیلی در رو باز کرد. به چهره ی شهروز که منتظر بود لیلی بره بیرون و خودش وارد بشه نگاه
.معنی داری کرد و از در بیرون رفت
شهروز با همون قدم های محکم همیشگیش وارد شد. باز هم روی لبش لبخند نبود، اما چشم هاش
برق خاصی داشت. برقی از سر رضایت به خاطر دفاعی که می گل از خودش و بچه اش و
البته عشقش انجام داده بود! بدون هیچ حرفی رفت و کنار پنجره نشست. سیگارش رو درآورد.
.فندک هم زد، اما پشیمون شد. این جا بیمارستان بود. این قدر شعورش می رسید
می گل با هیجان فقط نگاهش می کرد. دلش براش تنگ شده بود. کمی هم ترسیده بود. می
دونست شهروز ترگل رو برای یه خیانت کنار گذاشت. می دونست شهروز از خیانت بیزاره،
ولی اون خیانت نکرده بود پس باید توضیح می داد. شهروز ازش نمی پرسید چون رفته بود تو
.فاز همون شهروز قدیمی، پس خودش باید توضیح می داد
.شهروز -!لحن صلح طلبانه ی می گل باعث شد به سمتش برگرده
شهروز به خدا من مثل ترگل نیستم، من خیانت نکردم. چرا مثل بچه ها سکوت می کنی؟ خب -
.بپرس شاید من جوابی داشتم
شهروز خواست روش رو برگردونه، مثل هر موقع دیگه ای که بهش خیانت شده بود و اون

بدون پرسیدن سوالی همه چیز رو تموم کرده بود، اما این بار فرق می کرد. این بار پای یه
.فسقلی در میون بود. باید گوش می داد. شاید واقعا دلیل قانع کننده ای بود
.با چشم هاش به می گل خیره شد. می گل فهمید که وقت حرف زدنه
.اومده بود دم دانشگاه، می خواست باهام حرف بزنه -
بار اولش بود؟ -
.نه، یه بار دیگه هم اومده بود -
خب؟ -
.اون بار باهاش صحبت کردم، گفتم با هم ازدواج کردیم -
گفتی بارداری؟ -
نه، نگفتم! اما گفتم ازدواج کردیم. باز دیروز اومد دم دانشگاه. تا دیدمش اومدم مسیرم رو -
عوض کنم خوردم زمین! اون هم منو برداشت آورد این جا. توی اون گیر و دار می تونستم بگم
منو نیاره؟
اونی که دیروز باهاش تلفنی حرف می زدی تا منو دیدی قطع کردی، کی بود؟ -
.می گل خجول شد باید جواب می داد تا مبادا جای مبهمی باقی بمونه
.گلره -
چی کارش داشتی؟ -.می خواستم بهش بگم به آراد بگه دور و برم نیاد -
خب؟ -
.هیچی، اولش که گفتم تو بیمارستانم و باردارم، داشت سوال جوابم می کرد که شما اومدید تو -
شهروز لبه ی پنجره نشسته بود. پاهاش رو خم کرده بود و گذاشته بود رو لبه ی پنجره. آرنجش
رو روی رون پاش گذاشته بود و کف دستش رو گاز می گرفت و به می گل نگاه می کرد!
:عصبانی بود؟ نه، غیرتی بود. ناخودآگاه گفت
از لحظه اولی که خوردی زمین خونریزی داشتی؟ -
:می گل گیج از سوالی که ربطی به جریان نداشت، با صدای نامطمئنی گفت

.آره -
...بعد نشستی تو ماشین اون؟ با همون وضع؟ بعد وقتی پیاده شدی... وقتی پیاده شدی -
می گل یاد اون صحنه افتاد. خودش هم خجالت کشیده بود، اما چی کار می تونست بکنه؟
.حرفش رو قطع کرد. احساس کرد الن شهروز از عصبانیت منفجر می شه
...نه، نه. به این شدت نبود که -
دروغ گفت. باید دروغ می گفت تا شهروز آروم بشه. با این غیرتی که از خودش نشون داده بود
اگر دروغ نمی گفت حتما یه اتفاقی می افتاد. کمترینش قهر شهروز بود. نه، اون غیر از شهروز
.کسی رو نداشت. همین الن مثل بهترین دوستش با قهر رفت
:دستش رو به سمت شهروز دراز کرد و گفت
شهروز تو رو خدا این قدر بد اخلق نباش. من قسم خوردم که خیانت نکردم و نمی کنم! پس -
تو رو خدا با من این جوری نباش. چرا دیشب نیومدی تو اتاق؟
:شهروز دس تت می گل رو تو دستش گرفت. سعی کرد لبخند بزنه. نشست کنار تختش و گفت.دیگه نمی خوام این پسره رو دور و برت ببینم -
.منم نمی خوام. وقتی میاد چی کار کنم؟ من قول می دم دیگه حتی نگاهشم نکنم -
.می گم آرمان حالش رو بگیره -
می گل بی تفاوت شونه بال انداخت. براش مهم نبود. ترجیح می داد فعل به این فکر کنه که چه
طوری شهروز رو راضی کنه تا مرخصی نگیره. احساس می کرد یه ترم مرخصی بگیره دیگه
شهروز نمی ذاره بره دانشگاه. خودش هم نمی دونست این ها تاثیرات حرف های یاوه ی لیلی
.هستش
در ضمن این دوستتم که رفت بهتره رابطه ات رو باهاش تموم کن. بعید می دونم

دختر خوبی -
.باشه
چیزی شنیدی؟ -
چه قدر ناشیانه سوال پرسیده بود. دقیقا همون چیزی که تو لحظه به ذهنش رسیده بود رو بیان
.کرد
نه، چیزی نشنیدم، ولی بعید می دونم دختر خوبی باشه. بعد از چند سال می تونم از روی -
.حرکات آدم ها درونشون رو تشخیص بدم
دروغ هم نمی گفت، نه تنها چیزهایی که از روی کنجکاوی شنیده بود بلکه نگاه آخر لیلی هم
.براش پیام خوشایندی نداشت. باید هر چه زودتر جلوی این ضرر رو می گرفت
شهروز کی از این جا می ریم؟ -
بریم؟ تازه اومدیم. باید حالت خوب بشه. دیدی که دکتر چی گفت؟ وضعیت بحرانیه. لپ تاپت -
ر این جا رو می شناخت. گفت بهش
رو میارم برات. راستی با دکتر خودت تماس گرفتم. دکتت
اعتماد کنید. بهش گفتم منتقلت کنم بیمارستان خودش. گفت ریسک نکنید، خطرناکه، بهتره همون
.جا بمونه. گفت میام بهش سر می زنم
.می گل لبخند زد. دست شهروز رو گرفت و بوسید.مرسی که به فکرمی -
من همیشه به فکرتم. این تویی که از من غافل شدی. اگر می دونستم دانشگاه این طوری از هم -
.دورمون می کنه. غلط می کردم کمکت کنم بیای دانشگاه
:باز زنگ خطر برای می گل به صدا دراومد. خیلی بچگانه هول شد و با تته پته گفت
چی؟ ها؟ چیزه... نه، من از تو دور نشدم. خب درسه دیگه، سنگینه. یکی دو ترم بگذره بیفتم -
.رو غلطک خوب می شم

.شهروز مستانه خندید
گاهی وقت ها یه حرف هایی می زنی آدم فکر می کنه شصت سال سن داری.
گاهی این قدر -
.بچه می شی که فکر می کنم بزرگ کردنت کار حضر تت فیله
دو- سه روز از اون روز گذشت همه چیز خوب بود. روز سوم گلره به دیدن می گل اومد.
وقتی فهمیده بود بارداره شوکه شده بود. به می گل گفته بود با سعید به هم زده. داره حسابی
برای کنکور می خونه نه از سعید نه از آراد خبر نداره. در جواب می گل که پرسیده بود چرا به
هم زدی گفته بود: "وق تت این کارها رو دیگه ندارم. سعیدم دیگه شرکت زده بود و مثل برای
خودش کسی شده بود، یه کم حال و هوای بزرگی بهش دست داده بود، احساس می کرد من
".براش بچه ام
چه قدر راحت اعتراف می کنی؟ -
برای این که حقیقت نداره. مسخره! فکر کرده بود کیه؟ عمرا می اومد
خواستگاریم، بابام منو -
.بهش می داد
چی شد، تو که دوستش داشتی؟ -
.خر بودم دیگه. حال باید این قدر خر بشم و الغ بشم تا توی دام یکی برای همیشه بیفتم -
.می گل خندیددیوونه، یعنی برات درس عبرت نشد؟ -
.عبرتش خیلی پند آموز نبود -
.گم شو. بی خیال این کارها بابا، بشین درست رو بخون -
:گلره خنده ی بلندی کرد و به شکم می گل اشاره کرد و گفت
.چشم -
:می گل که متوجه ی منظورش شده بود، غش غش خندید و گفت
.منم از دستم در رفت. چی کار کنم خب -

خدایی اون روزی که به آراد معرفیت کردم این قدر خشک و مصمم گفتی نمی خوام که فکر -
می کردم هیچ وقت با هیچ پسری دوست نشی. فکر نمی کردم این قدر زود با شکم قلمبه ببینمت!
راستی عروسی چی؟
.می گیریم، بذار به دنیا بیاد -
.مثل خارجیا، بچتونم تو عروسیتون هست -
.هر دو خندیدن
من دیگه برم. باید برم درس بخونم. فقط اومدم که سوء تفاهم نشه. از اون روز که بهم زنگ -
زدی، اون طوری حرف زدی فکرم خیلی مشغول بود. صبح که می خواستم بهت زنگ بزنم کلی
.خدا خدا کردم جوابم رو بدی تا سوء تفاهمی بینمون نمونه
می گل لبخند زد. وقتی دید از سعید جدا شده ترجیح داد دیگه بحث آراد رو پیش نکشه با این
حساب اگر آراد دوباره مزاحمش می شد باید خودش و البته با کمک شهروز مشکل رو حل می
.کرد
اون روز نشسته بود و داشت با لپ تاپش ور می رفت. حالش بهتر شده بود اما دکتر اجازه ی
مرخصی نداده بود! حسابی تو لپ تاپش فرو رفته بود که صدای اس ام اس گوشیش بلند شد! درحالی که محو یک مقاله مربوط به رشته اش بود این
باکسش رو باز کرد. لیلی بود. زیر لب "پر
رو"ای نثارش کرد. اما باید می دید مضمون پیام چیه. خیلی کوتاه گفته بود نمره ها اومده رو
.سایت، انتخاب واحد هم شروع شده
می گل لبخند به لب وارد سایت شد. نمره هاش همون طور که توقع داشت خوب شده بود. حال
باید چی کار می کرد؟ انتخاب واحد می کرد یا مرخصی می گرفت؟ حتی فکر

مرخصی هم ته
دلش رو خالی می کرد. با فکر این که شهروز رو راضی می کنه تا بره دانشگاه انتخاب واحد
کرد. با این حال سعی کرد کم واحد بر داره. فکر کرد می تونه این رو بهانه کنه و شهروز رو
.راضی به دانشگاه رفتنش کنه
.ساعت ملقات بود و چشم می گل به در. طبیعتا شهروز نمی تونست هر روز کنارش باشه
.با باز شدن در سرش رو به امیدی چرخوند. با دیدن دکتر لبخند زد
.سلم -
سلم به مامان کوچولوی خودمون، خوبی؟ -
.طبق معمول پرستار مشغول گرفتن فشارش شد
حالم چه طوره خانوم دکتر؟ -
:دکتر خنده ای کرد و گفت
پیش دستی می کنی؟ این سوال رو من باید ازت بپرسم. حالت چه طوره؟ -
.خوبم -
.منم می گم خوبی، خیلی بهتری. کم کم همه چی بر می گرده سر جاش -
پس یعنی مرخص می شم؟ -
.مرخص هم می شی، عجله نکن. هنوز خوب نشدی، داری می شی -تا شروع ترم جدید خوب می شم، مگه نه؟ -
:دکتر نگاه عاقل اندر سفیهی به می گل کرد و گفت
گفتم که تا روزی که بچه به دنیا بیاد استراحت مطلق. برات که توضیح دادم یعنی چی؟ -
شرایطت، شرایط عادی نیست. حتی اگر همه چیز تحت کنترل در بیاد شما باید استراحت کنی
.چون با کوچک ترین تحریکی باز همه چیز خراب می شه
.تو رو خدا جلوی شهروز نگیدا. من قول می دم آسته برم آسته بیام -
.متاسفم، باید استراحت کنی. این رو به همسرت هم می گم -
...تو رو خدا خان -

با باز شدن در و نمایان شدن شهروز توی درگاه می گل حرفش رو نیمه کاره گذاشت. شهروز با
روی گشاده با دکتر سلم و احوال پرسی کرد و از حاتل می گل پرسید. دکتر هم همه چیز رو مو
.به مو توضیح داد و خیال شهروز رو راحت کرد که همه چیز تحت کنترل هستش
به محض بیرون رفتن دکتر آرمان وارد اتاق شد. می گل تعجب کرد. یعنی آرمان می دونست؟
.شهروز نگفته بود به آرمان چیزی گفته یا نه
.با صدای آرمان از فکر بیرون اومد
.سلم می گل خانوم، تحویل نمی گیری -
.می گل سلم کرد و حاتل خاله ایران رو پرسید
.مرسی خوبه، سلم رسوند. گفت یه روز میاد دیدنت، امروز نمی تونست -
می گل نگاه پرسش گرش رو روی شهروز چرخوند. شهروزی که داشت گل های رزی که برای
می گل آورده بود رو، توی گلدون می ذاشت! دیگه سوال کردن جایز نبود. چیزی که عیان است
چه حاجت به بیان است. وقتی آرمان اومده بیمارستان اون هم بخش زنان دیگه مسلما جریان رو
.می دونه:شهروز در حالی که گل ها رو توی گلدون مرتب می کرد، گفت
.خانوم دکتر گفت استراحت مطلقی. آرمان اومده یه وکالت دیگه بگیره برای کارهای دادگاه -
مگه قرار نبود فردای تولدم خودم برم کارهاش رو بکنم؟ -
.نه دیگه، تو استراحتی یعنی نباید از جات بلند بشی، پس دادگاه هم نمی تونی بری -
.اوو، تا اون موقع کلی مونده. خوب می شم. من باید برم دانشگاه -
شهروز سرش رو بلند کرد. نگاهش اصل بوی مهربونی نداشت. نگاهی که تا همین چند دقیقه
.پیش پر از عشق بود
این ترم دانشگاه نمی ری. دکتر گفت تا روز زایمان استراحت مطلق، فهمیدی؟ -

.شهروز، اذیتم نکن دیگه -
!خودت رو لوس نکن. گفتم نه، یعنی نه -
باز تو خودخواه شدی؟ -
باز تو انگ خودخواهی به من زدی؟ تو چه مادری هستی که از در تست به خاطر بچه ات نمی -
گذری؟
:آرمان
!بس کنید بچه ها -
.به دوستتون بگید بس کنه! من قرار بود دانشگاهم رو برم. تحت هر شرایطی -
.بله قرار بود بری ولی نه وقتی دکتر برات استراحت تجویز می کنه -
.این بچه بخواد بمونه می مونه -
این بچه؟ مگه داری در مورد بچه ی غریبه حرف می زنی؟ -فعل که غریبه ای. کی من می شی؟ -
بحثشون رنگ و بوی دعوا داشت. شهروز عصبانی شده بود و می گل لجباز! این اصل پایان
.جالبی نداشت. مخصوصا با توجه به اخلق شهروز
:آرمان
.می گل جان این چه حرفیه؟ شهروز پدر بچه ی تو هستش. چند وقت دیگه عقد می کنید -
عقد؟ عمرا. هنوز عقد نکرده برای من تعیین تکلیف می کنه وای به حال این که عقد کنیم. من -
.بچه بودم، نمی فهمیدم. حال تازه چشم هام داره باز می شه. من فعل راضی به ازدواج نمی شم
شهروز در حالی که در اثر نفس های عمیق پره های بینیش باز و بسته می شد با ناباوری می
.گل رو نگاه می کرد
:آرمان پیش دستی کرد و برای این که قایله رو بخوابونه گفت
شهروز همیشه دوست داشته تو پیشرفت کنی. مطمئن باش این طوری که تو فکر می کنی -

.نیست
:اما شهروز با عصبانیت گفت
.اتفاقا همین طوریه. این بچه رو به دنیا میاری. می شینی بزرگش می کنی -
شاید اگر شهروز این حرف رو نمی زد اون هم حرفی که همش از روی عصبانیت بود این بحث
همون روز تموم می شد. اما همین یک جمله باعث شد می گل جوابی بده که آینده ی هر سه
.تاشون. مخصوصا خود می گل تباه بشه
تا تا! این جوریاس؟ حال که این طوره وکالت نمی دم. یه ترم هم مرخصی می گیرم، اما بچه که -
.به دنیا بیاد می ذارم می رم
تموم شد. می گل همه چیز رو خراب کرد. می گل با دم شیر بازی کرد. آقا شیری که کلی
مهربون شده بود، مهربون تر از خرگوش. غافل از این که این مهربونی که احساس می کردلطفیه در برابر عشقش، باعث شد می گل فکر کنه بیشه بی صاحب
مونده! فکر کنه آقا شیره
دیگه هویتش رو از دست داده. غافل از این که آقا شیره کمی خوابیده بود همین. با پایی که می
.گل رو دمش گذاشت بیدار شد
ن باز می گل رو نگاه می کرد و حرفی که زده بود رو حلجی می کرد
ت
.شهروز با دها
:خیلی آروم پرسید
چی گفتی؟ -
می گل که فکر کرد این آرامش شهروز نتیجه ی تهدید کار سازشه حرفش رو تکرار کرد تا
.شهروز از موضعش پایین بیاد
ز مقتدر. سری تکون داد و گفت
:شهروز آروم شده بود؟ آروم نشده بود، شده بود همون شهروت

.باشه، اما اگر نری من می ندازمت بیرون -
!می گل جا خورد. آرمان هم
:آرمان
چی می گی شهروز؟ -
ر ترگله. -
بریم آرمان، وکالت نمی خواد. ببینم کدوم قبرستونی می خواد بچه رو بزاد. این خواهت
.مگه نمی دونستی؟ بی چشم و رو و گربه صفت
این حرفش نه تنها دل می گل و بلکه دل خودش رو هم به درد آورد. حرف دلش نبود، حرف
غرورش بود. اگر نمی گفت غمباد می گرفت. احساس حقارت داشت. چی برای می گل کم
گذاشته بود؟ چی کار باید می کرد که نکرده بود؟ هر چی فکر می کرد کجای کار رو اشتباه
.کرده نمی فهمید
خودش بیرون ایستاده بود و عصبی در حالی که دیگه کم کم داشت لب هاش رو با دست هاش
.می کند پشت در منتظر آرمان بود. آرمانی که داشت با می گل حرف می زداشتباه
کردی دختر خوب. شهروز رو نمی شناسی؟ آدم بد پیله ایه، اگر لج کنه واقعا
نگهت -
نداره چی؟
منم خدا دارم، چی فکر کرده؟ -
:آرمان چشم هاش گرد شد
می گل خودتی؟ یعنی دانشگاه این قدر تاثیر گذاره؟ -
.من از شهروز چیز زیادی نخواستم، فقط دلم نمی خواد بین درسم وقفه بیفته -
.اما این هم به نفع خودته هم بچه ات -
!اما شهروز فقط به خاطر بچه می گه -
.بی انصاف نباش! شهروز دوستت داره -
.این چه دوست داشتنیه؟ اصل به خواسته های من توجه نمی کنه -

تو داری بی انصافی می کنی. یا واقعا متوجه لطف هایی که شهروز در حقت کرده نشدی، یا -
...شدی و به قول خودش داری
بگو خجالت نکش، من گربه صفتم. آره گربه صفتم، چون می خوام در یه مورد تو زندگیم -
خودم تصمیم بگیرم. من گربه صفتم. چرا همیشه باید حق با آقایون باشه؟ اصل در مورد همین
بچه! بد کردم نگهش داشتم. چه طور این رو نمی بینه؟ خوب بود می رفتم ازش شکایت می
کردم؟
خب، می کردی. بعد از این که مجازاتش رو کشیدید عقدتون می کردن، همین. کاش این کار -
.رو می کردی الن احتیاج به این همه دوندگی هم نبود
.با باز شدن در و صدای فریاد شهروز بحثشون نیمه کاره موند
.بیا دیگه آرمان، خسته شدم -:آرمان به سمت شهروز برگشت و گفت
.اومدم -
:و دوباره رو به می گل گفت
به حرف هات فکر کن. اگر به این نتیجه رسیدی که اشتباه کردی سعی کن از دلش در بیاری. -
.شهروز آدم بد پیله ایه! فعل خداحافظ
آرمان که از در اتاق بیرون رفت شهروز رو ندید. راحت می شد حدس زد که رفته باشه پایین!
به حالت دو، پله ها رو رفت پایین. باید این ماجرا رو فیصله می داد. الن وقت دعوا و قهر
.نبود
با دیدن شهروز داخل ماشینش در حالی که سیگاری روشن کرده و حرصش رو با اپک های
ر کناریش رو باز کرد و نشست
ت

.محکمی که بهش می زنه خالی می کنه به سمتش رفت. د
چت شد پسر؟ -
!اما هنوز حرفش تموم نشده بود که به دلیل سرعت زیاد حرکت شهروز چسبید به پشتی صندلی
چته شهروز؟ -
.باید برای اون صیغمون، صیغه نامه جور کنی -
کدوم صیغه؟ -
:شهروز برگشت و با عصبانیت آرمان رو نگاه کرد و گفت
.همون صیغه ای که یه زمین مهرش کردم -.چه طوری این کار رو بکنم؟ اون که جایی ثبت نشده بود -
.ثبتش کن، خب -
چه طوری؟ با کدوم رضایت نامه ی محضری؟ -
.با هیچی. الن می خوای چی کار کنی؟ وقتی می گه وکالت نمی دم -
می گیرم ازش. حال یواش تر، بابا چته تو؟ -
.نمی خوام ازش رضایت بگیری. باید این صیغه نامه رو جور کنی تا بفهمه منو تهدید نکنه -
!تو عصبانی هستی. یه کم یواش تر برو بابا، دیوانه -
.دیوانه"ی آخر رو جیغ کشید"
.شهروز سرعتش رو کمتر کرد انگار دادی که آرمان زد به خودش آوردش
.شهروز جان، اون بچه است -
پس بذار بچه بمونه. بچه ی منو بده، بره هر جا که دوست داره این قدر بچگی کنه تا بزرگ -
.بشه
آرمان بحث رو بی فایده دید. شهروز عصبانی بود. می دونست تو این موقعیت حرف، حر تف
.خودشه. هر چند می دونست تا آخرش هم روی حرفش می ایسته
تا خونه ی آرمان، هر دو سکوت کردن. وقتی ماشین با ترمز سهمگینی جلوی در خونه ی آرمان
:ترمز کرد، شهروز با عصبانیت به سمت آرمان برگشت و گفت

دفعه ی پیش ملک ها رو به نامش نکردی، خوب کردی. این بار حرفم رو گوش می دی، می -
.ری دنبال صیغه نامه
آرمان سری به نشونه ی تاسف تکون داد و باشه ی سرسری گفت. خداحافظی کرد و شهروز رو
.با کلی درگیری فکری تنها گذاشت*****
در رو باز کرد وارد خونه شد. خونه همون خونه بود. خونه ای که سال ها تنها توش زندگی
کرده بود. زن های مختلفی رو به خودش دیده بود. رابطه های رنگارنگی رو توی خودش ثبت
کرده بود. اما برای شهروز حکم قفسی رو پیدا کرده بود که دیوارهاش داشت می خوردش. با
همون لباس ها روی صندلی را تک کنار پنجره ی قدی ولو شد. با کنترل پرده ها رو کنار زد و به
.منظره ی برفی خیره شد
چی شد؟ یهو چی شد؟ کی اومد؟ کی عاشقش شدم؟ کی سرد شد؟ واقعا کی می گل نسبت بهم«
».سرد شد؟ از وقتی جریان مریضیم پیش اومد. آره همون موقع بود. اون اصل عاشق نبود
».نه شهروز بی انصاف نباش. اون بیماری شوخی بردار نبود«
خب آره نبود، اما حال چی؟ حال که بیماری در کار نیست. حال که پای یه بچه در میونه؟«
یعنی درس خوندن این قدر مهمه؟ این قدر که می گل دو سال و نیم خوبی رو فراموش کنه؟
اصل من بهش خوبی کردم؟ خب آره کردم. بد کردم گذاشتم درس بخونه؟ بد کردم ریسک نگه
داریش رو به جون خریدم؟ من برای می گل تا جایی که تونستم کم نذاشتم! این بود جواب من؟
من که ازش چیز زیادی نخواستم. یه ترم، فقط یه ترم مرخصی بگیره. یعنی این

قدر درسش
مهمه! لعنت به درس. لعنت به دانشگاه. لعنت به تو شهروز که فکر کردی زن ها آدم می شن.
زن ها هر چه قدرم که خوب باشن باز هم زنن. بی صفت و گربه صفتن.
شکمشون که سیر شد
»!پشتشون رو می کنن بهت و می رن دنبال کارشون
با این فکر چشمه ی اشکش جوشید. برای اولین بار برای یه جنس مخالف گریه کرد! دلش نمی
خواست حرف های خودش رو باور کنه، حقیقتش این بود که باور هم نداشت. همه رو از روی
عصبانیت از ذهنش گذرونده بود، ولی این فکر که می گل حس مادرانه اش کجا رفته اصل هم
از روی عصبانیت نبود. فکری که خیلی وقت بود درگیرش کرده بود. یعنی واقعا می گل این قدر
این بچه رو نمی خواد که به خاطرش تو خونه بشینه؟
من از خونش نیستم. من هیچ کسش نیستم، اما این بچه که از خونشه. حرومم نیست که بگم«
حروم هستش و به این خاطر بهش دل نبسته. به خدا حلله، به پیر به پیغمبر حلله! به خدا ثمره
»!ی عشقهباز با یاد آوری اون شب قطره اشکی روی گونه اش چکید؟ شهروز چش شده بود؟ گریه می
کرد؟ برای یه زن؟ نه، یه دختر، یه دختر معصومی که پناهش داد. عاشقش شد. حال همون دختر
داره بی رحمانه کنارش می ذاره. دوستش نداشت. نه، نداشت؟ چرا داشت. با همه ی بی حرمتی
که کرد، با همه ی قدر نشناسی که کرد، با همه ی توهینی که کرد باز دوستش داشت. اما نمی
تونست ببخشدش، غرورش خدشه دار که هیچی قاچ قاچ شده بود. احساس می کرد زیادی در

برابرش کوتاه اومده. باید گوشمالیش می داد. گوشمالی؟ نه، دیگه نمی خواست برگرده تو خونه
اش. بس بود هر چی اعتماد کرد. بیخود نبود سر سال تاریخ انقضای دخترهایی که باهاشون بود
تموم می شد و بیرونشون می کرد. اگر می موندن می شدن می گل. تازه می گل خوبشون بود،
.خانومشون بود، اون وقت این طوری بی رحمانه به همه چیز پشت پا زد
شهروز با پشت دست اشک هاش رو پاک کرد. چه قدر ضعیف شده بود. گریه می کرد.
شهروز! داشت گریه می کرد برای یه دختر، یه زن. نه، اون فقط یه دختر نبود اون مادر بچه
اش بود، عشقش بود. "بود" خودش هم از این فعل گذشته ای که به کار برد تنش لرزید. اما هر
.کسی می دونست وقتی شهروز حرفی زد سرش می مونه، مگر تو شرایط خاص
از جاش بلند شد و به سمت اتاقش رفت. خیلی عجیب بود که با همون لباس هایی که تنش بود
روی تخت افتاد و چشم هاش رو بست. آخه کدوم آدم عاقلی با کفش تا صبح می خوابید؟
*****
چند وقتی بود صبح ها وقتی بیدار می شد می گل نبود. به تنهایی صبح ها عادت کرده بود. اما
اون روز فرق داشت. حس جدایی تو خونه پیچیده بود. خودش هم می دونست غیر از بچه اش
کس دیگه ای تو این خونه قرار نبود زندگی کنه. می گل هم می تونست بره با هر کسی دوست
داره زندگی کنه. با این فکر باز چیزی تو وجودش فرو ریخت. می گل در کنار کس دیگه. دست
هاش رو مشت کرد و روی اپن کوبید. لیوان نسکافه اش چند سانتی به هوا پرید و روی اپن

.واژگون شد
لعنتی! خوشی بهتون نیومده. حقت بود مثل خواهرت از خونه پرتت می کردم بیرون. بری با«
»...همون عوضیای امثالسرش رو تکون داد. »چی می گی شهروز؟ چه می دونی؟ اصل مگه قراره با کسی باشه؟ شاید
».یه چیزی گفته
گفته که گفته، بیخود کرده گفته. منو تهدید می کنه؟ من یه عمری عالم و آدم رو تهدید می«
».کردم! بچه ام رو بده، بره پی کارش
به شلوارش نگاه کرد. روش نسکافه ریخته بود. در حالی که از پاش در می آورد به سمت اتاقش
.رفت و شلوار دیگه ای پوشید و به سمت استودیو حرکت کرد
تمام طول هفته شهروز رفته بود بیمارستان از وضعیت می گل و بچه اطلاعات گرفته بود و
وقتی خیالش راحت شده بود که خوبن، بدون دیدن می گل برگشته بود خونه. می گل پشیمون از
حرفی که زده بود روز به روز غمگین تر می شد. دلش برای شهروز تنگ شده بود. دلش می
خواست لذت تکون های بچه اش رو که باز حالت عادی به خودش گرفته بود با کسی، کسی که
اون هم به همین اندازه از این تکون ها لذت ببره در میون بذاره. اما شهروز خیلی سنگدلنه
طردش کرده بود. خودش هم می دونست حرف خوبی نزده، اما فقط یه عصبانیت زود گذر بود.
همش فکر می کرد کاش شهروز این رو درک کنه. کاش بدونه یه عصبانیت و لجباز تی بچگانه
.بوده! دریغ از این که شهروز همه چیز رو تموم شده می دید
توی اتاقش باز هم چشم به راه شهروز نشسته بود. بعد از لیلی، دوستی نداشت که از تنهایی

درش بیاره. سما که خارج از کشور بود و گلره هم که درس و کنکور داشت. نمی خواست
مزاحم درس خوندنش بشه. خودش رو هزار بار لعنت می کرد که چرا اون حرف ها رو زد. می
ترسید به شهروز زنگ بزنه. از این که شهروز باهاش رفتار بدی داشته باشه، می ترسید. تا به
حال این اتفاق نیفتاده بود و می گل دلش رو نداشت این برخورد رو تحمل کنه! فکر کرد باید
.بهش زمان بدم. خودش خوب می شه
با باز شدن در، بند دلش پاره شد. به امید دیدن شهروز سر برگردوند. اما با دیدن آرمان بین دو
.تا حس ترس و خوشحالی مستاصل شد. آرمان می تونست نوید هر دو باشه
قبل از آرمان با صدای لرزانی سلم کرد. لبخند آرمان رنگ و بوی خوبی نداشت. هر چند می
.گل نخواست این رو بفهمهسلم می گل جان خوبی؟ -
مرسی، شهروز خوبه؟ -
شاید خیلی بی ادبی بود که حال خودش رو نپرسید، اما این نشون از دلتنگی زیادش برای شهروز
می داد! اون هم زن بود، هر زنی تو این دوران شدیدا نیازمنتد محبت های شوهرشه. شوهر؟ مگه
شهروز شوهرش بود؟ هر چی که بود حامیش بود، پدر این بچه بود. هر چی بود. اصل هر چی
.که بود می گل دلش براش تنگ شده بود
.خوبه. شنبه تولدته -
.می گل فکر کرد
»!امروز چهارشنبه است. راست می گه. تولدمه! شنبه هیجده سالمم تموم می شه«
.می گل لبخند رضایتمندی روی لب هاش بود
اومدم وکالت بگیرم برم دنبال کارهات. معلوم نیست کی مرخص بشی. حتی

اگرم مرخص بشی -
.احتمال داره نتونی بیای دنبال کارهات
.می گل خنده اش رو خورد. ته دلش خالی شد
دانشگاهم چی شد؟ -
تو هنوز می گی دانشگاه؟ -
:دستی تو موهاش کشید و گفت
رفتم برات مرخصی گرفتم. کلی مدارک پزشکی بردم، تا اجازه دادن. تو چرا انتخاب واحد -
.کردی وقتی نمی تونستی بری؟ شهروز وقتی فهمید از عصبانیت داشت منفجر می شد
حال چهره ی می گل نگران شد. چه قدر حالت های چهره اش در عرض این چند دقیقه تند تند
.تغییر کرده بودیعنی الن عصبانیه؟ -
.شهروز خیلی وقته عصبانیه. بهش زنگ زدی؟ البته گفتم، اگر پشیمونی باید زنگ بزنی -
.پشیمونم، اما زنگ نزدم -
چرا؟ -
.می ترسم، می ترسم سرم داد بزنه -
:آرمان برگه هایی رو جلوی می گل گذاشت و گفت
.این ها رو امضا کن -
.می گل دست به خودکار برد
.اول بخون، هیچ وقت چیزی رو بدون این که بخونی امضا نکن -
:می گل پوزخندی زد و گفت
مثل چی کار می خواید بکنید؟ باغ می گل رو که از سرمم زیاد بوده دوباره بزنید به نام -
.خودتون. خب بزنید
نه می گل جان، فقط که این نیست. خیلی کارهای دیگه هم می شه کرد! البته خیالت راحت من -
!فقط برای اجازه نامه ی دادگاه دارم ازت وکالت می گیرم. این رو کلی گفتم برای

آینده ات
.می گل شروع کرد به امضا کردن و آرمان شروع کرد به صحبت کردن
می گل، شهروز عصبانیه، حرف هایی که اون روز بهش زدی هر کی دیگه جای تو زده بود -
.حداقل یه دونه چک رو شاخش بود
می گل یاد چکی افتاد که شهروز به ترگل زده بود! فکر کرد چه خوب شد شهروز نزدش. اون
هم جلوی آرمان. اما کاش به این هم فکر می کرد که چه بد شد جلوی آرمان غرور عشقش رو
.شکوندهمن می شناسمش. نذار این بچه بازی ادامه پیدا کنه! شهروز افتاده رو دنده ی شهروز بازیش. -
النم نمی دونه من این جام. گفته نمی خوام عقد کنیم. گفته برم برای صیغه ی قبلیتون مدرک
جور کنم. کار غیر قانونی نیست، کمی سخت هست، اما به نظر من عقد کنید بهتره. هم راستش
.رو بخوای راحت تره، هم این که شاید این محرمیت کمی رابطتون رو درست کنه
:می گل برگه هایی رو که امضا کرده بود به سمت آرمان گرفت و گفت
.اگر دوست نداره عقد کنیم من اصراری ندارم -
:آرمان عصبی نگاهش کرد و گفت
من می گم باید آرومش کنی تو با لجبازی می گی من اصراری ندارم؟ می گل تو رو خدا بچه -
بازی در نیار. نذار روی دنده ی لج بیفته. گفتی می ذارم می رم، اونم گفت برو. حرف بزنه
.روی حرفش می ایسته ها
:می گل که احساس کرد داره تهدید می شه با لحن تدافعی گفت
.وایسه، چی فکر کرده، می رم -
بس کن می گل، کجا می ری؟ کجا رو داری بری؟ چرا الکی حرف می زنی؟ -
!جایی رو ندارم، اما خدا که دارم. شهروز فکر کرده کیه که منو تهدید می کنه بیرونم کنه -

شهروز تهدید می کنه یا تو، توی دهنش انداختی؟ بعدم یعنی چی خدا دارم؟
شدی حکایت طرف -
که خدا خدا می کرده یه جا پارک پیدا کنه بعد که جا پارک پیدا می کنه می گه
خدایا نمی خواد
پیدا کنی خودم پیدا کردم! حال خدا به تو جا و مکان داده، بعد می گی خدا دارم؟
به بختت پشت پا
نزن، غرورت رو بذار کنار، بهش زنگ بزن. اون دوستت داره. شاید یکی- دو بار با
عصبانیت
باهات حرف بزنه اما نرم می شه. به شرطی که تو درست برخورد کنی. وقتی
شهروز عصبانیه
.سکوت کن
چرا همه ی این ها رو به من می گی؟ -
:آرمان می گل رو مستاصل نگاه کرد و گفت!چون تو مشکل ایجاد کردی. شهروز که
داشت درست زندگی می کرد، حرف تو اشتباه بود -
من چه حرف اشتباهی زدم؟ غیر از این که می خوام درس بخونم. نمی خوام وقفه
ای تو درسم -
.پیش بیاد
همین دیگه. مگه شهروز می گه بمون خونه کارهای خونه رو بکن؟ می گل تو حس
مادرانه -
داری؟ دلیل شهروز رو برای این خواسته می دونی؟ می تونی درک کنی؟ می گل یا
من در
مورد تو اشتباه می کردم و تو هنوز خیلی بچه ای، یا پای کس دیگه ای در میونه،
یا بزرگ شدی
و دیدت کل به زندگی عوض شده و کل می خوای یه رویه ی دیگه ای رو برای
زندگیت پیش
بگیری. مورد اول اگر باشه قابل حله، مورد دوم باشه بهتره هر چه زودتر خودت،
خودت رو
کنار بکشی که اگر شهروز بفهمه با بچه اش که تو شکمته این کار رو کردی زندگی
رو برات

جهنم می کنه و اگر مورد آخر باشه بهتره با شهروز رو راست صحبت کنی. خواسته های
!جدیدت رو بگی و با هم کنار بیاید
.هیچ کدوم از اینایی که می گی نیست! حس مادرانه هم دارم، اما برای مادر شدن زود بود -
مگه فقط تقصیر شهروزه که تو مامان شدی؟ -
پس تقصیر کیه؟ -
آرمان خیره به می گل نگاه کرد. چی باید بهش می گفت؟ ابهت آرمان رو می گل با سوالش
!شکست
مگه اولین بار بود با دختری رابطه داشت؟ چرا تا حال این اتفاق نیفتاده بود؟ پس حتما نقشه ای -
.داشته دیگه
چه قدر لیلی خوب کارش رو انجام داده بود. می گل جواب این سوال رو می دونست. پس چرا
سوال رو تکرار کرد؟ چرا لیلی این قدر موذیانه روی افکارش تاثیر گذاشته بود؟ اما جواب
.آرمان شوکی به می گل وارد کرد
از کجا می دونی تا حال این اتفاق نیفتاده بود؟ -می گل چشم هاش گرد شد. تو صورت آرمان برای چند ثانیه مات موند و بعد با صدای لرزونی
:گفت
یعنی شهروز باز هم بچه داره؟ -
:آرمان از این اشتباه می گل پقی زد زیر خنده و گفت
نه بابا بچه اش کجا بود؟ -
!تو می گی بار اولش نبوده این اشتباه رو کرده -
!خب هر چیزی راهی داره. قرار نبوده اون بچه ها بمونن -
چه طور به من که رسید باید بمونه؟ می دونی چرا؟ چون مادر و پدر ندارم که بفهمن تخرش -
!رو بگیرن! چون کسی رو ندارم حامیم باشه، چون بدبختم. برای همینه

می گل، می گل، چت شد؟ -
می گل هق هق گریه می کرد. احساس بدی داشت بین چند تا حس گیر کرده بود. عشق به
.شهروز، عشق به درس و عشق به بچه! احساس می کرد داره منفجر می شه
سرش رو بلند کرد. به یک باره موهای بلندش به عقب پرتاب شد. تو صورت نگران آرمان نگاه
:کرد و گفت
اگر اون دوست خودخواهت می خواد به خاطر این بچه منو از درس بندازه و خونه نشینم کنه -
.نمی خوام بری رضایت نامه بگیری. من عمرا بهش بله بگم
.صدای بلند شهروز هر دوشون رو میخکوب کرد
!به درک! جهنم -
آرمان نفس عمیقی کشید. نگاهش رو از شهروز گرفت و دلخورانه می گل رو نگاه کرد و به
سمت شهروز که با قدم های محکمی وارد اتاق می شد رفت. بازوش رو گرفت.
قبل از این که
.چیزی بگه شهروز پیش دستی کردمگه نگفتم نمی خوام بری رضایت بگیری؟ این جا چی کار می کنی؟ -
!بشین برات آب بریزم -
آب؟ فکر می کنی با یه لیوان آروم می شم؟ با ده تا تانکر آبم دلم آروم نمی شه.
دلم که هیچی -
.همه جام داره می سوزه
بعد به سمت می گل رفت. چند قدم باقی مونده رو محکم تر برداشت. انگشت اشاره اش رو به
:سمت می گل گرفت و گفت
بچه رو به دنیا میاری، می ذاری می ری یه جایی که چشمم بهت نیفته! بی چشم و رو! نمک -
!نشناس
...من که -

:آرمان به سمت می گل حمله برد. دستش رو روی دهن می گل گذاشت و گفت
.هیـس! هیچی نگو. زبون به دهن بگیر -
بذار ببینم چی می خواد بگه. تو چی داری برای گفتن؟ از همون قماشی می گل.
همون کاری -
رو کردی که مادرت باهات کرد. باز حاشا به غیرت مادرت که چند سالی مادری کرد.
تو که به
!دنیا نیاورده نمی خوایش
...من -
:آرمان
!می گل، هیس -
می گل هق هق کرد. چرا همه چیز رو با دست های خودش خراب کرده بود؟ چرا
زبونش رو
نگه نداشته بود؟ شهروز که خیلی وقت بود دیدنش نمی اومد، پس چرا امروز
اومده بود؟ چرا
همه چیز دست به دست هم داده بود تا زندگیش خراب بشه. اما یک لحظه از
سرش نگذشت که
!خودش دلیل اصلیشه:صدای شهروز رو شنید که خطاب به آرمان گفت
...بیا بریم، تو چرا اصل حرف گوش نمی دی؟ گفتم نمی خو -
!دیگه صداشون رو نشنید. هر دو رفته بودن. می گل رو گذاشته بودن با یه دنیا
تنهایی
شب تا صبح نتونست بخوابه. نصفه شب چند بار دستش رفت سمت تلفن، اما
پشیمون شد. اگرم
می خواست زنگ بزنه اون وق تت شب وقتش نبود! حتی صبحانه هم نخورده
بود. میل نداشت.
احساس می کرد هر لحظه ممکنه دیوونه بشه. به شدت دلش هوای شهروز رو
کرده بود. چند بار
.به زبون نیش دارش لعنت فرستاد. خودش هم از رفتارش متعجب بود
با باز شدن در به سمت در چرخید. چه قدر کودکانه فکر کرد شهروزه! با دیدن
چهره ی خندان

.خانوم دکتر لبخند بی جونی زد
چه طوری می گل؟ حسابی بیمارستان کسل و خسته ات کرده، نه؟ -
می گل فقط لبخند زد. بغض داشت. دکتر چه می دونست تو دلش چی می گذره؟ فقط بیمارستان
.نبود که کسلش کرده بود
امروز مرخصی. این قدر ماتم نگیر. هر چند خونه هم باید استراحت کنی و تا جایی که مجبور -
نیستی از جات تکون نخوری! اما حداقل خونه است. همه چیز دور و برته. هر چند این جا هم
شوهرت بی اجازه لپ تاپت رو برات آورده بود. حواست باشه امواج موبایل و وایرلس برات
.ضرر داره تا جایی که می تونی ازش دوری کن
می گل فقط سر تکون داد! بعد از این که دکتر معاینات روزانه رو انجام داد و صدای قلب بچه
:رو شنید برگه ی مرخصی رو نوشت. داشت از در بیرون می رفت که می گل گفت
به شوهرم خبر می دید؟ -
:دکتر در حالی که از در بیرون می رفت گفت
.مژده گونیش رو خودت بگیر -!می گل فکر کرد این هم بهانه برای زنگ زدن. حتما خوشحال می شه. نمی شه؟ چرا می شه
به ساعت نگاه کرد. انه صبح بود. حتما بیدار بود. شماره اش رو گرفت و منتظر موند. لحن سرد
.شهروز دلش رو خالی کرد، اما از رو نرفت
.سلم -
!بگو -
.من امروز مرخص می شم -
کجا می خوای بری؟ -
بنتد دتل می گل پاره شد! پسر کوچولوش جمع شد یه گوشه ی شکمش! شهروز چی می گفت؟ کجا
می خواد بره؟ مگه جایی داشت که بره؟ یعنی شهروز جدی گرفته بود. حرف های

از روی
ی می گل رو جدی گرفته بود؟
ت
عصبانیت و بچگ
کجا می خوام برم؟ -
.لحن پر از ش تک می گل، شهروز رو به حرف آورد
خب، پس خیال برت نداشته بذاری بری. می خواستم همین رو بگم. تا وقتی مهمون من، توی -
.شکمته مهمون منی
مهمون؟ -
!نه پس صاحب خونه -
سکوت حاصله ناشی از قطع تلفن بود. می گل شوکه بود. چی می شنید؟ مهمون بود؟ اصل می
گل نمی خواست جایی بره. چرا شهروز حرف هاش رو جدی گرفته بود؟
حال دیگه دقیقه ها براش کند می گذشت. احساس خفگی می کرد. از پرستار خواست پنجره رو
باز کنه، اما پرستار گفته بود سرما می خوره. برف بیرون کولک می کرد. دکتر برگه یمرخصیش رو امضا کرده بود. پس چرا شهروز نمی اومد. به خودش دلداری می داد که برفه،
.ترافیکه، مونده تو راه، میاد
میاد؟ واقعا میاد؟ اگر نیاد چی؟ نه! میاد. با یه بچه، اون هم بچه ی خودش که ولم نمی کنه این«
جا«! باز به ساعت نگاه کرد. با ورود کارگر با ظرف غذا متوجه شد ظهر شده. برای سرگرمی
هم که شده غذاش رو خورد، اما نفهمید چی خورد. پسر کوچولوش هم بیقرار بود، انگار استرس
مادرش روش تاثیر گذاشته بود. بعد از نهار سعی کرد بخوابه، اما موفق نبود.
پرستار رو صدا
:کرد. ازش خواست تا کمکش کنه لباس بپوشه. پرستار چشم هاش رو ریز کرد و

گفت
چه قدر عجولی، یک ماه صبر کردی، یه کم دیگه هم صبر کن تا بیان دنبالت. از الن آماده -
بشی؟ کی میان دنبالت؟
!الن میان، تو راهن -
خودشم می دونست دروغ می گه با رفتن پرستار گوشیش رو برداشت و شماره ی شهروز رو
ر بعد از ظهر بود. با پیچیده شدن صدای شهروز توی
ت
گرفت. دیگه طاقت نداشت. ساعت چها
گوشی موند چی بگه؟ بگه چرا نیومدی؟ اگر می گفت نمیام چی؟ نمی خواست مستقیم حرفش رو
:بزنه. با صدای شهروز که این بار عصبی تر از قبل گفت
چی کار داری؟ -
:گفت
چیزه، می شه لوازم آرایش منو بیاری؟ -
این طوری اگر شهروز می خواست نیاد می گفت نمیام، ولی اگر مستقیم می پرسید احساس می
!کرد از خودش ضعف نشون داده
کی قراره بیاد دیدنت؟ -
شهروز خودشم می دونست هیچ کس قرار نیست بره دیدن می گل، ولی عصبانی بود، دلخور
!بود، غرورش شکسته بود، همون شهروز قدیم شده بود، می گل باهاش بد تا کرده بود.هیچ کس، همین جوری گفتم -
شهروز با عصبانیت گوشی رو قطع کرد. مسیری که داشت به سمت بیمارستان می رفت رو
.دور زد، اما چند دقیقه ای نرفته بود که باز برگشت
»!پر رو می شی، هر چی باج دادم بسه. لوازم آرایش نداشته باشی هیچ اتفاقی نمی افته«

ق می گل بره رفت و کارهای ترخیصش رو
نیم ساعت بعد بیمارستان بود. بدون این که تو اتا ت
انجام داد. ساعت پنج بود که رفت تو اتاق. می گل روی تخت در حالی که زانوهاش رو تو بغلش
!گرفته بود و به منظره ی برفی بیرون نگاه می کرد نشسته بود
.پاشو لباس هات رو بپوش بریم -
.می گل از جا پرید. به شهروز که داشت از توی کمد لباس هاش رو در می آورد نگاه کرد
.سلم عزیزم -
.علیک سلم -
پانچوی می گل رو به سمتش گرفت. یه لحظه نگاهش روی شکم می گل ثابت شد. چه قدر
بزرگ تر شده بود! یعنی این بچه ی اونه؟
رفت جلو، دستش رو روی شکم می گل گذاشت. می گل لبخند زد، دستش رو روی دست شهروز
گذاشت. چه قدر به این دست ها نیاز داشت، اما با شنیدن صدای شهروز که به جای می گل،
.جنین رو مخاطب قرار داد، باز قلبش فشرده شد
چه طوری خوشگل بابا. چه بزرگ شدی تو. دیگه داری مردی می شیا! تند تند بزرگ بشو که -
!می خوایم با هم بریم عشق و حال
می گل دستش رو از روی دست شهروز برداشت، ولی هنوز داشت به نیم رخش که روی
:شکمش خم شده بود نگاه می کرد. بی اختیار اشک ریخت و با بغض گفت
!شهروز -شهروز به سمت پنجره رفت. بدون این که نگاهش کنه. می دونست نگاهش کنه دلش به رحم
.اومده. از سنگ که نبود، خودشم دلش برای می گل یه ذره شده بود
.شهروز منو نگاه کن -
.بگو -

.نگام کن -
شهروز برگشت. نگاه سردش مثل شمشیر تو صورت می گل خورد. چه قدر خوب می تونست
.نقش بازی کنه، چه قدر خوب دلتنگیش رو پشت نقاب سردش پنهون کرده بود
چیه؟ -
!چرا این جوری می کنی؟ تو عصبانی بودی یه چیزی گفتی، منم عصبانی شدم یه چیزی گفتم -
.اما من از رو عصبانیت نگفتم. یا من و بچه، یا درس -
دروغ می گفت. فقط می خواست مقدار عشق می گل رو بسنجه. داشت امتحانش می کرد. کاش
.می گل این رو متوجه می شد تا این جوری تو این امتحان شکست نخوره
یعنی چی؟ این همه تلش کردم حال درسم رو بذارم کنار؟ -
:شهروز در حالی که روسری می گل رو جلوش می گرفت گفت
.نه، کنار نذار. من و بچه رو بذار کنار، کاری نداره که -
این قدر این حرف ها رو با خونسردی می زد که می گل باورش شده بود. کاش می گل هم کمی
با تجربه بود. از ترگل شنیده بود حرف شهروز یکیه، اما خودش تجربه نکرده بود، چون از اول
!شهروز باهاش راه اومده بود. حال دیگه نمی دونست کدوم رفتار شهروز واقعیه ترجیح داد سکوت کنه! می ترسید باز حرفی بزنه که اوضاع خراب تر بشه. فعل همین به ذهنش
!می رسیدتوی ماشین، شهروز بی تفاوت به، رو به رو خیره شده بود. می گل گهگاه بر می گشت نگاهش
می کرد. این رفتارهای شهروز براش خوشایند نبود. به دست راستش که باهاش سمت چپ
فرمون رو گرفته بود نگاه کرد. انگار فکر می گل رو خونده بود و نمی خواست می گل دستش
.رو بگیره
.شهروز چه قدر من و تو از هم دور شدیم -

.اما جواب شهروز سکوت بود
.شهروز این رفتارهات داره خسته ام می کنه -
خسته بشی چی می شه؟ -
می گل جا خورد از این سوال. اون فقط می خواست همه چیز مثل قبل بشه، اما شهروز حسابی
.شمشیر رو، از رو بسته بود
می گل عصبانی شد. دلش شهروز مهربون رو می خواست، بی دردسر. نفس عمیقی کشید و
:گفت
.شهروز عصبانیم نکن -
عصبانی بشی چی می شه؟ -
!می ذارم می رما -
شهروز جفت پا زد رو ترمز! می گل به جلو پرت شد و باز برگشت سر جاش. با چشم های
.گشاد شده به شهروز نگاه کرد
این بار سومی بود که گ... زیادی خوردی. به مرگ همین بچه، بعد از این که به دنیا بیاد اگر -
یه لحظه تو خونم بمونی زندگیت رو جهنم می کنم! تو یه ذره بچه، منو تهدید می کنی که می
ری؟ برو، جهنم که می ری، به درک که می ری، فکر کردی چی؟ از همون روز اول که .سوالم رو با سوال جواب می دادی باید دمت رو می چیدم، نه مثل احمق ها
عاشقت بشم:کمی سکوت کرد. باز به سمتش برگشت و گفت
.به فکر یه جا برای خودت باش. وقتی حرف بزنم سرش می مونم -
*****
اون روز، روز تولدش بود. تو این دو- سه روزی که اومده بود خونه، بی بی تمام مدت تا وقتی
شهروز خونه می اومد پیشش بود. غذا می پخت و مراقبش بود. تو این مدت شهروز یک بار هم
بهش سر نزده بود. البته وقتی بیدار بود سر نزده بود. وقتی می گل می خوابید

می اومد تو اتاق
و یه دل سیر نگاهش می کرد. با همه ی اتفاقاتی که افتاده بود هنوز می گل رو دوست داشت. اما
حقیقتش این بود که غرورش بد جود خدشه دار شده بود. فکر می کرد این دختر باید گوشمالی
.داده بشه
حال می گل تو اتاقش نشسته بود و عصبانی به این فکر می کرد که چی قراره بشه. شهروز علنا
از خونه بیرونش کرده بود. این حرفش رو نمی تونست فراموش کنه. اگر تا اون موقع قصد عذر
.خواهی هم داشت دیگه پشیمون شده بود
مگه فقط غرور مال مردهاست. منم غرور دارم. فکر کرده خداست. خدا با اون بزرگیش باز«
هم بنده هایی که بد هستن رو فراموش نمی کنه، حال این فکر کرده کیه؟ می گه به فکر جا باش!
معلومه که می رم، چی فکر کرده؟
:کمی تو اتاق قدم زد. پسرکش حسابی شیطون شده بود. دستش رو روی شکمش گذاشت و گفت
تو رو چی کارت کنم عزیزکم. بمیرم برات که یه مادر و پدر درست حسابی نداری. چه قدر -
.عجول بودی پسرم
با فکر بچه اش دلش گرفت. فکر کرد نه، به خاطر این هم شده می رم عذر خواهی می کنم. بچه
ام چه گناهی کرده؟ اما باز پشیمون شد. فکر کرد، اگر بمونم باید قید دانشگاه رو بزنم. نه! من
می خوام درس بخونم. چه قدر بچگانه باور کرده بود شهروز روی حرفش می مونه. شاید یکی
دو ترم پافشاری و لجبازی می کرد. اما اگر می گل رویه ی محبت رو پیش می گرفت با وجود

!محرمیتی که بینشون بوجود می اومد، حتما از موضعش پایین می اومداحساس تنهایی می کرد. لیلی هم که باهاش قهر بود. یاد اس ام اسی افتاد که برای یاد آوری
انتخاب واحد بهش زده بود، فکر کرد آدم کینه ای نیست. زنگ بزنم یه کم باهاش حرف بزنم.
!درسته زیادی دخالت می کنه، اما از بی کسی بهتره
.با دومین بوق گوشیش رو جواب داد
!سلم می گل خانوم، چه عجب یادی از ما کردی -
سلم، خوبی لیلی؟ -
از احوال پرسی های شما. چه خبر؟ نی نیت چه طوره؟ -
:می گل به شکمش نگاهی کرد و بی حوصله گفت
!خوبه -
چته؟ بی حالی؟ چیزی شده؟ هنوز بیمارستانی؟ -
.نه بابا، اومدم خونه خبرم -
...خب این که خوبه، در جوار عشقت و بچه اش رو -
برو بابا، کدوم عشق؟ -
!اوه، اوه! چی شد؟ کدوم عشق؟ شهروز دیگه -
.بی خیال بابا، زدیم به تیپ هم حسابی -
تا تا! چرا؟ -
!چه می دونم، نمی تونم جلو زبونم رو بگیرم دیگه -
چی شده؟ دعواتون شده؟ -دعوا که... نمی دونم. گفت مرخصی بگیر، گفتم تا اون موقع خوب می شم. لج کرد گفت اصل -
نمی خوام بری دانشگاه. منم گفتم نمی رم اما زن تو هم نمی شم. همه چیز رو خراب کردم لیلی،
.همه چیز رو. دارم دیوونه می شم. شهروز از این رو به اون رو شده
!دیدی گفتم آخر، خونه نشینت می کنه -
می گل خواست باز از شهروز طرفداری کنه، اما چی می گفت چیزی که عیان است چه حاجت
.به بیان است. شهروز علنا گفته بود نمی ذارم بری دانشگاه دیگه

.کاش خونه نشینم کنه -
کاش؟ -
!آخه بار دوم عصبانی شدم گفتم می رم. اونم گفت نری خودم بیرونت می کنم -
چرا داشت این ها رو برای لیلی می گفت؟ لیلی ای که خودش یه بار ازش خواسته بود تو
زندگیش دخالت نکنه؟ حال چرا داشت مسایل خصوصی زندگیش رو براش بیان می کرد؟ شاید
از بی کسی بود، از تنهایی، از این که شهروز هم ولش کرده بود. شاید مقصر همه ی اتفاقاتی که
افتاد شهروز بود که لجبازی کرد، که می گل رو تنها گذاشت! که دوستش نبود.
شایدم... شایدم
.چی؟ این چیزها مهم نبود. مهم اتفاقاتی بود که افتاده بود و می افتاد
ای بابا! چه شیر تو شیری شد. آخه چرا گفتی می ذارم می رم؟ -
.چه می دونم، عصبانی شدم -
.اشکال نداره، نظر منو می خوای عزمت رو جزم کن و برو، بذار دقدرت رو بدونه -
بچه ام چی؟ -
ایش، بچه ام بچه ام. بابا به خدا همین بچه ای که به خاطرش داری این همه فلکت می کشی -
بزرگ که بشه پای منافعش وسط بیفته عمرا نمی گه، ننه ام. می ذاره می ره نگاهتم نمی کنه.
این قدر برای بچه خودت رو نکش. خودت رو دریاب بابا. اول جوونی خودت رو گرفتار
!کردی! برو زندگیت رو کن. آقای خودت باش و خانوم خودتکدوم قبرستونی برم؟
نه ننه دارم، نه بابا؟ -
!بیا پیش من -
انگار همه چیز دست به دست هم داده بود تا می گل و شهروز از هم جدا بشن.
کاش می گل می
فهمید این جدایی چه قدر به ضررشه. کاش شهروز می فهمید این غرور بیجاش با عشقش قراره

چی کار بکنه. چرا فکر می کرد می گل ادب می شه. آره ادب می شد، اما به چه قیمتی؟
پیش تو؟ -
خب آره، من تو خونه تنهام. با هم هستیم، هم من تنها نیستم، هم تو یه جایی رو داری. منت -
شهروز هم نمی کشی. اون فکر کرده تو کسی رو نداری می خواد اذیتت کنه، وقتی ببینه گذاشتی
رفتی به پات می افته. تازه با یه بچه! فکر کن که بتونه نگهش داره. فکر می کنی پرستار جای
مادر رو می گیره؟
با این حرف، می گل رفت تو فکر. یعنی بچه اش رو می ذاشت و می رفت؟ دلش می اومد؟
...وای نه لیلی، بچه ام -
!داه! برو بابا، دیوونه. خودتم نمی دونی چی می خوای. خب بمون، بمون بشین کلفتیش رو بکن -
تو رو خدا بس کن لیلی. مثل امروز تولدمه، از در و دیوار داره غم می باره. فکر می کردم از -
.امسال دیگه تولدم شاید رویایی نباشه، اما غصه ای هم توش نباشه، اما بدتر از هر ساله
!جدی تولدته؟ تولدت مبارک -
!چه مبارکی. به نظر من تولد هیجده سالگی مهم ترین تولده، اما برای من شده بدترینش -
.این که غصه نداره دوستم، خودم برات تولد می گیرم -
:می گل پوزخندی زد و گفت
.دستت درد نکنه زحمت می کشی -.جدی گفتم! آدرست رو بده بیام چنان تولدی برات بگیرم تا آخر عمرت یادت بمونه -
.لوس نشو لیلی -
حال نه به این شدت، اما قول می دم بد هم نگذره. ببینم آدرست رو نمی خوای بدی؟ یا حال -

مهمون نداری؟
!نه بابا اتفاقا خیلی هم حوصله ام سر رفته -
پس بیام؟ -
.بیا -
می گل آدرس رو داد و بلند شد تا آماده بشه. در حد مسیرهای کوتاه و یه دور کوچولو تو خونه
!زدن اجازه ی بلند شدن داشت، اما بیشتر نه
ساعت پنج بود که با لیلی حرف زد. این روزها شهروز دیر می اومد خونه، وقتی هم می اومد
می گل تو اتاقش بود. سعی می کردن با هم رو به رو نشن. می گل دلش می خواست شهروز بیاد
.و نازش رو بکشه، اما شهروز با وضعیت موجود عمرا این کار رو می کرد
.ساعت پنج بود که صدای باز شدن در رو شنید. هیچ کس غیر از شهروز نمی تونست باشه
ای خدا این چرا زود اومد؟ حال لیلی رو ببینه ناراحت می شه. گفته بود باهاش رابطه نداشته«
»!باش. حال فکر می کنه دارم باهاش لج می کنم. خب چی کار کنم منم تنهام دیگه
تصمیم گرفت بره جلو. خودش بهش بگه که لیلی داره میاد، اما پشیمون شد. اگر داد و بیداد می
کرد چی؟ اگر می گفت زنگ بزن نیاد چی؟
بذار تو عمل انجام شده قرار بگیره! این طوری بهتره. حداقل اگر مخالف هم باشه یه کم دیرتر«
».می فهمم
.با این فکرها رفت تو اتاق و در رو بستشهروز وارد خونه شد. نفس عمیقی کشید. امروز تولتد می گل بود! تولد عشقش. خودشم نمی
دونست چرا با این که این قدر از می گل دلخوره اما نمی تونه دوستش نداشته باشه. تصمیمش
برای این که می گل مدتی کنارش نباشه جدی بود، اما فقط در حد تنبیه بود. به

امید این که قبل
از این که بره پشیمون بشه و متوجه ی رفتار اشتباهش بشه. خیلی دلش می خواست امروز یه
روز خاص می بود، اما حیف که فعل رابطشون خوب نبود. از وضعیت و سکوت خونه هم
معلوم بود می گل هم قصد آشتی نداره. بین رفتن به اتاق می گل و تبریک تولدش و نرفتنش، دو
به شک بود که زنگ در رو زدن! به سمت آیفون رفت. با دیدن لیلی پشت در چشم هاش رو
!کمی ریز کرد. نه، خودش بود! با حرص دکمه رو زد
می گل که متوجه ی صدای زنگ شده بود. نفسش رو حبس کرده بود و تو اتاق نشسته بود. نمی
دونست بره بیرون یا نه. با صدای زنگ در ورودی از جا پرید. یعنی شهروز در رو باز می
کرد؟
بله که باز می کرد. شهروز با قدم های محکم به سمت در رفت. هنوز لباس بیرونش تنش بود.
اما دکمه های پیراهنش باز بود. در رو با عصبانیت باز کرد. از پشت فشفشه ها و شمع های
روی کیک لیلی رو دید که سرخوشانه آهنگ تولدت مبارک رو می خوند. اما هنوز تولد دوم رو
.کامل نگفته بود که حرف تو دهنش ماسید
!سـ... سلم -
.شهروز یه ابروش رو بال انداخت و نگاهش کرد
می گل هست؟ -
!شهروز پوزخندی زد. از جلوی در کنار رفت تا لیلی بیاد تو
لیلی نگاهی به کفش های شهروز کرد و با کفش اومد تو خونه! با لبخند پسر پسندی شهروز رو
:نگاه کرد و گفت

.تولتد می گله، گفتم تنها نباشه -
.این یعنی می دونم با هم اختلف دارید.شهروز میمیک صورتش رو حفظ کرده بود! باز هم جوابی نداد
لیلی که مونده بود در برابر این سکوت و این قیافه باید چی کار کنه. سرش رو پایین انداخت و با
ق می
اجازه ای گفت و قدم هاش رو تند کرد. میونه ی راه ایستاد. کجا باید می رفت؟ اون که اتا ت
!گل رو بلد نبود
ر باز
ت
ر د
ت
برگشت سمت شهروز که همچنان دستش به دستگیره ی در بود و در حالی که کنا .ایستاده بود و این بار پوزخندش اپررنگ تر شده بود نگاهش می کرد
...ببخشید، اتاق می گل -
شهروز اجازه نداد سوالش رو تموم کنه. چون اگر سوال می پرسید قاعدتا جوابی نمی شنید! با
:صدای محکم و عصبی داد زد
!می گل -
می گل قلبش ریخت. از پشت دیوار راهرو که گوش ایستاده بود. کمی مکث کرد و از پشت
دیوار اومد بیرون و سلم کرد. به کی؟ شهروز یا لیلی؟
شهروز در رو به هم کوبید و به سمت اتاقش رفت. از کنار می گل گذشت. بوی عطرش که با
!بوی تنش قاطی شده بود می گل رو مست کرد. برعکس همین چند وقت اخیر
می گل به سمتش برگشت. خواست دنبالش بره. یاد مهمونش افتاد که کیک به دست وسط اتاق
.هاج و واج می گل رو نگاه می کرد

:دوباره به سمت لیلی برگشت و گفت
.سلم، خوش اومدی -
:لیلی در حالی که صداش رو پایین آورده بود تا شهروز نشنوه گفت
تو که گفتی نیست! دیر میاد؟ -
.چه می دونم، شانس منه! همین دیشب دوازده بود اومد خونه -.هر دو رسیدن تو اتاق. می گل در رو بست و نشست روی تخت
.وای می گل چه قدر از یک ماه پیش فرق کردی. تپلی تر شدی. شکمتم گنده تر شده -
می گل لبخند نامفهومی زد. نمی دونست این صحبت های لیلی تعریف و تمجیده یا تمسخر؟ لحنش
دو حالت داشت. یه لحظه فکر کرد من باید با این هم خونه بشم؟
».نه، من می رم از شهروز عذر خواهی می کنم. این جا خونه ی منه«
.هــوی! کجایی تو؟ می گم تولدت مبارک -
:می گل به کادویی که رو به روش بود نگاه کرد. لبخند قدر شناسانه ای زد و گفت
.مرسی، این کارا چیه؟ همین که اومدی خودش یه دنیا ارزش داشت -
بی خیال بابا. همچین قابل دارم نیست. حال این کیک بیچاره رو با چی بابریم؟ شمعش و فشفشه -
.اش که از دست این برج زهر مار به باد فنا رفت
.هیــس! یهو پشت دره می شنوه -
لیلی با حالت تدافعی به در نگاه کرد. یهو به دستگیره ی در حمله ور شد و در رو باز کرد. هیچ
:کس نبود. می گل که چشم هاش گرد شده بود گفت
چی کار می کنی؟ -
:لیلی در رو بست و گفت
.از این کارها هم می کنه؟ می خواستم مچش رو بگیرم -
:می گل قهقهه ای زد و گفت
دیوونه، ترسیدم. گفتم چی شد؟ نه بابا، از این کارها نمی کنه. اما یهو می بینی داره از پشت در -
!رد می شه، می شنوه دیگهبشنوه، مگه دروغ می گم؟ -

.خیلی خب بابا بسه. کشش نده -
باشه کشش نمی دم، حال بگو با پنجولمون بیفتیم رو این؟ -
.الن می رم پیش دستی میارم -
.بشین بابا، بگو کجاست خودم می رم میارم -
تو که نمی تونی، اون همه کابینت من چه طوری به تو آدرس بدم؟ -
:لیلی بلند شدن با طمانینه ی می گل رو نگاه کرد در حالی که داشت از در بیرون می رفت گفت
.مراقب باش گازت نگیره -
.می گل بلند خندید و بدون هیچ حرفی از در بیرون رفت
توی آشپزخونه برای برداشتن پیش دستی در کابینت رو باز کرد. خواست دول بشه که صدای
.شهروز میخکوبش کرد
.چی می خوای؟ بگو من بهت بدم -
مگه خودم دست ندارم؟ -
این طوری جواب داد چون فکر می کرد بعد از این که شهروز کیک رو توی دست لیلی دیده
حتما برخوردش مهربون و دوستانه می شه و حداقل تولدش رو تبریک می گه، نه این که باز هم
.با همون لحن سرد باهاش حرف بزنه
:شهروز نفس عمیقی کشید و گفت
.امشب نمی خوام با هم دعوا کنیم، پس به پر و پای من نپیچ -بعد دول شد و در پی جواب سوالش که از قبل هم براش واضح بود و فقط برای باز کردن سر
صحبت از می گل پرسیده بود دو تا پیش دستی و در ادامه دو تا چاقو و چنگال روش گذاشت و
.کوبید روی کابینت و رفت
.می گل شوک زده از رفتار شهروز با حرص پیش دستی ها رو برداشت و رفت تو اتاقش
.چی شد؟ گازت گرفت؟ گفتم مواظب باش -
می گل خودش رو روی تخت ولو کرد قبل از این که اشکش سرازیر بشه از دردی

که تو کمرش
.پیچید آخی گفت و بعد اشک هاش رو رها کرد
!اوه! چی شد؟ انگار خیلی محکم گازت گرفت. چرا گریه می کنی؟ -
بی معرفت، خیلی سنگدله، انگار نه انگار تولدمه. خیلی بی احساسه چرا من فکر می کردم -
این، این قدر مهربون و با احساسه؟
بی خیال بابا، تولد رو خراب کردی. آخه مردها ارزش گریه دارن؟ -
!هیــس -
تا تا تا! گمشو. هی دل آدم می ریزه. یعنی این قدر بچه است میاد گوش می ایسته؟ -
.نمی دونم، دیگه هیچی نمی دونم -
:لیلی کنار می گل نشست. می گل رو بین بازوهاش گرفت و گفت
خیلی خب، گریه نکن. می خوای همین امشب بیای پیش من؟ -
.برای یک لحظه فکر کرد که بد فکری هم نیست، اما فقط یک لحظه بود
نه لیلی، اصل شایدم نیام. نمی دونم، دو به شک شدم. فکر می کنم یه کم حساس شدیم هر دو -
.تامون. درست می شه، قول می دمخودت می دونی. به هر حال هر وقت دوست داشتی می تونی بیای. حال بیا این رو بابر، -
.دلمون رفت بابا
می گل چاقو رو برداشت و در بین جیغ و دست لیلی کیک رو برید. توی بشقاب ها گذاشت و از
!جاش بلند شد
کجا؟ -
.برم نسکافه بیارم، خالی حال نمی ده -
لیلی با سکوتش موافقتش رو اعلم کرد. می گل متوجه شهروز شد که روی کاناپه نشسته بود. به
محض این که پاش رو توی آشپزخونه گذاشت صدای زنگ در بلند شد. بی توجه مشغول به
.کارش شد. کسی با اون کاری نداشت

شهروز به سمت آیفون رفت. با دیدن سبد گلی که دست آقایی بود لبخند رضایت بخشی زد.
بالخره سورپرایزش رسید. دیگه باید این بچه بازیا تموم می شد. بعد از باز کردن در با صدای
:بلند می گل رو خطاب قرار داد و گفت
.می گل، با شما کار دارن -
.این رو گفت و خیلی ریلکس رفت روی کاناپه ولو شد
اما برعکس شهروز که خنده روی لب جلوی تلویزیون نشسته بود لیلی با دلشوره ی فراوون تو
اتاق قدم می زد. هر چی به آراد گفته بود این کار رو نکن گوش نکرده بود. گفته بود دوستش
!دارم می خوام تولدش رو تبریک بگم
می گل متعجبانه به سمت در ورودی رفت. در رو باز کرد و منتظر شد تا ببینه کی میاد بال؟ با
.باز شدن در آسانسور و دیدن سبتد گل بزرگی، اگل از اگتل می گل شکفت
!واااای خدا چه خوشگله -
:مرد به می گل که یه شلوار با یه پیراهن حریر گشاد تنش بود رو کرد و گفتخانوم می گل؟ -
.حال شهروز هم با لبخند و دست به سینه پشت سرش ایستاده بود
:می گل
.بله! خودم هستم -
...این گل رو -
:به کاغذی که توی دستش بود نگاهی کرد و گفت
.آقای آراد فرستادن. این جعبه رو هم گفتن برسونم دستتون -
شهروز دست هاش آویزون شد. همون موقع باز زنگ در به صدا دراومد. مرد رفته بود و
.شهروز به اف اف و می گل به سبتد بزر تگ گل نگاه می کرد
:با بلند شدن صدای دوباره ی زنگ، شهروز به سمت اف اف رفت و گفت
بله؟ -

.گل رو آوردم آقای تقوایی -
می خوام نیاری صد سال سیاه! الن وقت گل آوردنه؟ -
اف اف رو گذاشت. می گل مات و مبهوت نگاهش بین گل و شهروز در چرخش بود. منتظر
عکس العمل بعدی شهروز بود اما شهروز بدون هیچ حرفی رفت و نشست روی کاناپه. دلش می
خواست هر چی تو دلش هست رو با داد و هوار سر می گل خالی کنه. از خیانت بدش می اومد،
متنفر بود. حال عزیزترین دختر توی زندگیش داشت... سرش رو تکون داد. حتی نخواست فکر
.کنه می گل داره خیانت می کنه
.صدای می گل به خودش آوردش
شهروز؟ شهروز؟ -چیه؟ -
این گل رو کی سفارش داده؟ -
می گل برگشت به گلی که جلوی در بود نگاه کرد. این گل سفارشی شهروز بود. شهروز به
سمت گل دوید با عصبانیت مشت کرد و گل هاش رو تو دست گرفت و در حالی که می کندشون
!با لگد گل رو به دیوار رو به رو کوبید
.گلت رو بردار برو تا اونم همین بل رو سرش نیاوردم -
می گل که خودشم شوکه شده بود و توقع این کار رو از آراد نداشت لگد محکمی به گل آراد زد
:و گفت
خودم می زنم، چی فکر کردی؟ همه دست به دست هم دادید منو عذاب بدید؟ -
.فیلم بازی نکن بابا. برو تو اتاقت به اون دوستتم بگو زودتر جل و پلسش رو جمع کنه بره -
می گل به پسری که احساس می کرد اصل نمی شناستش خیره شد. این کی بود؟ چرا این قدر
.عوض شده بود؟ صدای لیلی به خودش آوردش

.من می رم با اجازتون -
:شهروز
.فعل که اجازه ی زندگی ما افتاده دست شما -
چرا این حرف رو می زنید؟ من فقط دیدم می گل تنهاست اومدم پیشش. این یعنی این که اجازه -
ی زندگیتون دس تت منه؟ شما همیشه آدم ها رو به جرم دوستی با همدیگه محکوم می کنید؟
شهروز به دختری که رو به روش ایستاده بود و مطمئن بود هر چی هست از گور اون بلند می
.شه نگاه کرد
نه، اتفاقا من خیلی هم از دوست شدن با آدم ها لذت می برم، مخصوصا خانوم ها، می گل می -
.دونه.و برگشت به می گل نگاه کرد
می گل حس کرد الن بچه اش از دهنش بیرون می زنه! شهروز چی می گفت؟ اون هم جلوی
...می گل؟ نکنه... نکنه
نه، من هیچ جا نمی رم. من نمی ذارم شهروز با کسی غیر از من رابطه داشته باشه. شهروز«
».ماتل منه، مال خود خودم
می گل نگاه خیره اش رو از نگاه معنی دار شهروز گرفت به سمت لیلی که پوزخندی روی لب
:هاش بود رفت و دستش رو پشت کمرش گذاشت و گفت
.بعدا با هم صحبت می کنیم، الن عصبانیه -
لیلی رفت. شهروز موند و می گل و دو تا سبد گل که یکیش تو راهرو پوکیده بود و یکی تو
خونه! می گل به سمت سبد گل شهروز رفت. سنگین بود، اما می خواست بیارش توی خونه.
.برای دلجویی خوب بود
تو مگه استراحت نیستی؟ -

.می گل به سمتش برگشت
.چرا -
پس چی کار داری می کنی؟ به نظر سنگین نیست؟ -
...چرا، اما -
.اما و زهر مار، بیا تو -
چرا با من این جوری حرف می زنی؟ -
.شهروز که حسابی عصبانی بود، مچ می گل رو گرفت کشیدش تو خونه
!بیا تو بابا، این همه خوب حرف زدم شد این -ل آراد اشاره کرد
ت
.و به گ
.من نمی دونستم -
.می دونم، سورپرایز بوده -
.نخیر -
.برو تو اتاقت می گل، برو خیلی عصبانیم -
باز نمی ذاری توضیح بدم. چرا نمی ذاری حرف بزنم؟ -
.چی می خوای بگی؟ آخرش اینه که می خوام برم. خب برو -
.چنان با طمانینه و آرامش حرف می زد که انگار نه انگار خودش اعتراف کرده بود عصبانیم
می گل که توقع داشت شهروز ازش بخواد نره و بمونه و فکر می کرد آخر این تهدید، خواهش یا
اگر خواهش هم نباشه درخواس تت شهروزه برای این که از پیشش نره با دهان باز به شهروز نگاه
:کرد و گفت
فکر نمی کردم این قدر بی احساس باشی. من از تو چیز زیادی نخواستم. فقط این که درس -
بخونم. حال که این قدر برات سخته، حال که فکر می کنی نمی تونی بذاری درس بخونم، باشه،
.می رم. همین الن می رم
:شهروز به سمت کاناپه رفت و در همین حین گفت

هیچ جا نمی ری. تا وقتی بچه ی من باهاته از این خونه جم نمی خوری. هر وقت بچه رو -
.تحویل دادی می ری. اما می گل، اگر رفتی دیگه حق نداری برگردی
معلومه که برنمی گردم. تو فقط این بچه رو می خوای. مطمئن باش اگر حامله نمی شدم زودتر -
.از این ها می نداختیم بیرون
.شهروز بدون این که نگاهش کنه سری از روی تاسف تکون داد و روی کاناپه ولو شداون روز پنجشنبه بود. از روز تولدش خودش رو از شهروز قایم می کرد. یه جورایی می
خواست حرص شهروز رو دربیاره. فردای اون روز به آراد زنگ زده بود و بابت کاری که
کرده بود ازش گله کرده بود. گفته بود رابطه اش با شهروز رو خراب کرده. چه قدرم که آراد
!بدش اومد
ساعت هش تت شب بود که صدای آیفون بلند شد. شهروز از فیلمی که حسابی محوش شده بود چشم
.برداشت و به سمت آیفون رفت
.با دیدن آرمان تو صفحه ی مانیتور متعجب چشم هاش رو ریز کرد و در رو باز کرد
»این، این جا چی می خواد؟«
در ورودی رو هم باز کرد و به سمت آشپزخونه رفت تا آب بذاره جوش بیاد. با صدای زنانه ای
که سلم کرد سرش رو از آشپزخونه بیرون آورد. با دیدن خاله ایران هول شد. به جز یه
.شلوارک هیچی تنش نبود
.ای وای، سلم خاله، خوش اومدید -
.مرسی خاله، ممنون -
آرمان به سمت آشپزخونه رفت با دیدن شهروز که لب هاش رو از روی حرص جمع کرده بود و
:آرمان رو نگاه می کرد در حالی که هیچی تنش نبود. قهقهه ای زد و گفت

.وایسا الن نجاتت می دم -
.به سمت اتاق می گل رفت و صدای مادرش رو شنید که شهروز رو خطاب قرار داد
.شهروز جان بیا نمی خواد چیزی بیاری -و ادامه اش رو نشنید. به سمت اتاق می گل رفت. تقه ای به در زد. می گل که جلوی لپ تاپش
نشسته بود و اصل حواسش تو خونه نبود. با صدای در از جا پرید. با فکر این که شهروزه
مستانه به سمت در دوید. خوب شد شهروز نبود وگرنه اگر می دید می گل بی توجه به
.استراحتش می دوه حتما یه چیزی بهش می گفت
می گل در رو باز کرد با دیدن آرمان و وضعیت لباس پوشیدن خودش باز در رو بست. جالب
.بود به شهروز هم محرم نبود، اما انگار شهروز براش فرق داشت
.ببخشید می گل، شهروز لباس تنش نیست. مامان اومده. می شه براش لباس بیاری؟ ممنون -
...خودتون چرا -
.آرمان حرفش رو قطع کرد
.من نمی دونم کجاست شما بهتر می دونید -
با رفتنش می گل مجبور شد بره بیرون. البته قبلش لباس مناسبی پوشید. تو اتاق شهروز رفت. با
دیدن اتاق دلش گرفت. یادش بخیر روزی که اومدن و دکور اتاق رو عوض کردن. فقط به خاطر
می گل. به سمت کشو رفت و شلوار گرمکن و تیشرتی برای شهروز انتخاب کرد. به تخت نگاه
.خیره ای انداخت
ل منه«
ت
ل منه. شهروز ما
».من نمی رم، من می مونم. این جا مات
با بغض به سمت پذیرایی رفت بعد از این که با خاله ایران روبوسی و احوال پرسی

کرد لباس ها
.رو گرفت سمت آرمان یعنی ببر بهش بده
:آرمان هم زمزمه کرد
.خودت ببر، تو آشپزخونه است -
.من نمی برم -
.این بار خاله ایران با اخم ساختگی دخالت کرد.خجالت بکش، قهر کار بچه هاست -
می گل لبخند زورکی زد و به سمت آشپزخونه رفت. قلبش تاپ تاپ می زد. چند روز بود
شهروز رو ندیده بود؟
».پنج روز. پنج روزه ندیدمش. چه قدر دلم براش تنگ شده«
.اگر نگاه کردنت تموم شده لباس های منو بده بپوشم، زشته منتظرن -
می گل لبخند صلح طلبانه ای زد و لباس ها رو به سمت شهروز گرفت، اما شهروز هنوز
نتونسته بود زخم زبون های می گل رو فراموش کنه. لباس ها رو از دست می گل گرفت و
:گفت
.برو پیش مهمون ها این قدر هم راه نرو -
می گل با این لحن سرد باز دلش گرفت. چه قدر این شهروز براش غریبه بود. با حرص سرش
رو برگردوند رفت تو اتاق و تا وارد سالن شد خاله ایران و آرمان در حالی که کیکی که روش
شمع هجده بود و فشفشه، رو جلوش گرفتن و آهنگ تولدت مبارک رو خوندن.
می گل که از
دست شهروز عصبانی بود برگشت به شهروز که اون هم متعجب بود و داشت از آشپزخونه
.بیرون می اومد نگاه کرد
شهروز جلو اومد و با خاله و آرمان سلم و احوال پرسی کرد و بعد همه نشستن روی مبل. می

.گل بر حسب ادب تشکر کرد. خاله رو بوسید و نشست کنارش
:شهروز
!تولد می گل امروز نیست که -
تمام توانش رو به کار گرفته بود جلوی مهمون هاشون خیلی عادی رفتار کنه، طوری که یعنی
.ما با هم مشکلی نداریم
:خاله.می دونم، اما کادوی ما امروز حاضر می شد -
می گل و شهروز خیره به خاله نگاه کردن. این کادو چی بود که باید آماده می شد؟
:با صدای زنگ، آرمان از جاش بلند شد و گفت
.رسید -
می گل و شهروز با تعجب نگاهشون بین خاله که لبخند رضایتی روی لبش بود و آرمان که به
.سمت آیفون می رفت در چرخش بود
این هدیه چی بود که باید می اومد؟ می گل یاد روز تولدش و رسیدن دو تا سبد گل ها با هم افتاد.
ناخودآگاه به شهروز نگاه کرد. شهروز که دیگه هیچ محبتی تو لحنش، تو صداش و تو نگاهش
نبود. چه قدر شهروز خوب می تونست نقش یه آدم بی تفاوت رو بازی کنه با وجودی که هنوز
روحش برای می گل پر می کشید، اما فکر می کرد باید جدا بشیم، یه مدت، یه مدت کوتاه، تا می
!گل به خودش بیاد
با صدای تعارف آرمان که کسی رو در برابر چشم های بهت زده ی شهروز و می گل، به داخل
دعوت می کرد. می گل چشم از شهروز که کامل متوجه نگاه خیره ی می گل شده بود گرفت و
.به آرمان و مهمون هاش، یا بهتر بگیم مهمون هاشون خیره شد
.خیلی سخت نبود بفهمن مهمون ها کسی نیستن جز دفتردار برای عقد یا صیغه
شهروز نگاه عصبیش رو به آرمان دوخت. واقعا نمی خواست این اتفاق بیفته فکر

می کرد می
.گل باید ادب بشه
آرمان با چشم هاش به مادرش اشاره کرد. تمام این ها مثل دفعه ی قبل توسط خاله برنامه ریزی
شده بود. فقط تفاوتش این بود که این بار شهروز برعکس بار قبل که خودش از آرمان خواست تا
زمینه ی این محرمیت رو فراهم کنه این بار اصل راغب نبود. مطمئن بود اگر خاله ایران نبود
همه رو از خونه بیرون می کرد. اما خاله ایران بود و یه دنیا احترام. واقعا این زن برای
شهروز حکم مادر رو داشت. با این که رابطه ی زیادی با هم نداشتن اما احترام خاصی براش
.قایل بودشهروز به رسم ادب جلوی دفتردار و همراهش بلند شد. باهاشون دست داد. آرمان برگه ی اجازه
دادگاه رو آماده کرد. همه چیز خیلی سریع گذشت، خیلی. با صدای عاقد که پرسید مهر رو چی
.بنویسم می گل عجولنه جواب داد
.مهر نمی خوام -
:عاقد
.مهر برای صیغه واجبه -
این قدر تو فکر و شوک زده بود که متوجه نشد چند دقیقه ای بحث شده بود سر این که یه مدت
.صیغه بخونن و عقد دایم باشه برای بعد
:شهروز نگاهش رو کش دار از روی می گل گرفت و گفت
.یک سکه -
:می گل لجبازانه گفت
.من می بخشم -
شهروز باز پره های بینیش از شدت عصبانیت باز شد. چرا این دختر بزرگ نمی شد؟ چرا

جلوی دیگران زبون به دهن نمی گرفت؟
:عاقد
.مهر صیغه رو نمی شه بخشید -
:شهروز بدجنسانه ابروهاش رو بال انداخت و گفت
جدی می گید؟ -
بله پسرم، مهر صیغه واجبه. چیه پشیمون شدی؟ -:شهروز به چهره ی جا افتاده ی مرد میانسال نگاه کرد. خنده ی مرموزی کرد و گفت
.پس یه بوسه هم اضافه کنید -
مرتد بیچاره سرش رو پایین انداخت و سرخ شد. آرمان به سرفه افتاد. می گل هنوز منگ بود.
.باز با صدای عاقد به خودش اومد
وکیلم دخترم؟ -
ع این
ت
می گل به مرد نگاهی انداخت. می تونست باباش باشه. تقریبا تو همون سن بود. چه موق
فکر بود؟ شاید چون دلش می خواست کسی رو داشت، این جوری هر وقت هر کسی خواست
...صیغه اش کنه و مهر براش تعیین کنه و بعد ولش کنه و
دخترم، زیر لفظی می خوای؟ -
.می گل سر بلند کرد. حلقه ی اشکش از دید هیچ کس پنهان نموند
.دخترم تو مجبور به این کار نیستی. اگر راضی نیستی کسی نمی تونه مجبورت کنه -
.جو سنگیتن بین شهروز و می گل عاقد رو هم به شک انداخته بود
.نه، کسی مجبورم نکرده -
».زمونه مجبورم کرده«
...با اجازه ی -
»با اجازه ی کی؟«
.گرمی دست های خاله ایران جواب سوالش رو داد

.با اجازه ی خاله ایران، بله -خاله ایران دست می گل رو رها کرد و کف زد. صورتش رو بوسید و بهش تبریک گفت. آرمان
.هم به هر دوشون تبریک گفت. بعد از امضا کردن صیغه نامه مهمون های آرمان رفتن
حال دوباره می گل و شهروز به هم محرم شده بودن. می گل فکر کرد یعنی می تونم امشب
کنارش باشم؟
:خاله ایران
خب، حال یکی یه چاقو بیاره جشن بگیریم. ببین ما چه زرنگیم شیرینی تولد و صیغه رو یکی -
.کردیم
می گل اومد بلند بشه که شهروز پیش دستی کرد و در حین بلند شدن، آرمان رو مخاطب قرار
.داد
.بیا کارت دارم -
.آرمان انگشتش رو روی گردنش کشید یعنی می اکشتم
با رفتن آرمان و شهروز، خاله ایران به سمت می گل برگشت دستش رو مادرانه توی دست هاش
:گرفت و گفت
شما دو تا چتون شده؟ -
.پس خاله ایران می دونست
:می گل اشکش که خیلی وقت بود سعی در مهارش داشت سرازیر شد و گفت
.خاله من نمی دونم چی شد؟ یهو همه چیز خراب شد -
.سرش رو روی شونه ی خاله گذاشت و بغض این چند وقت رو خالی کرد
:بعد از این که خوب گریه کرد و خاله حسابی نوازشش کرد گفتفکر نمی کنی مقصری؟ من صحبت های آرمان رو شنیدم. نمی خوام یه طرفه به قاضی برم -
.برای همین اومدم صحبت های تو رو هم بشنوم، اما تا این جا حق با شهروزه
خاله شما هم؟ من نمی گم من اشتباه نکردم، اما من می خواستم درس بخونم نه این که بشینم تو -

.خونه با این وضع
.و به شکمش اشاره کرد
ن -
این وضعی که ازش حرف می زنی نباید پیش می اومد. من وقتی فهمیدم به شدت با آرمات
بیچاره دعوا کردم. اونم هی می گفت به من چه؟ مگه زتن من بوده؟ مگه بچه ی منه؟ دیدم راست
.می گه، ولی... ولی... حال که شده. تو اجازه نداری این طوری برخورد کنی عزیزم
.شهروز می گه دیگه درس نخون، بشین بچه بزرگ کن -
تو باور کردی؟ -
.شهروز حرف بزنه روش می ایسته -
بچگی نکن. مگه می شه بگه تو باید بچه داری کنی؟ من به تو قول می دم این کار رو نمی -
کنه. زندگی رو به خودتون تلخ نکن. می گل، شوهر تو سنش زیاده، یعنی از تو بیشتره و تجربه
ی بیشتری هم داره. اگر می خوای از دستش ندی باید خودت رو بهش برسونی. گذشته از این ها
کل توی زندگی، زنه که زندگی رو اداره می کنه. من قول می دم تو یه کم درایت به خرج بدی
!شهروز تو دستت موم می شه
.با اومدن شهروز و آرمان صحبت هاشون نیمه کاره موند
تا آخر شب، مهمونی به بریدن کیک، کمی شادی، بگو و بخندهای مصنوعی شهروز و می گل
گذشت. تو این حین خاله می گل رو از نصایح خودش بی بهره نذاشت و می گل هم حسابی تحت
تاثیر قرار گرفت. گاهی در حینی که خاله باهاش صحبت می کرد، فکر می کرد مامان داشتن
.چه قدر خوبهبا رفتن مهمون ها می گل تصمیمش رو گرفت. فکر کرد می رم پیشش، ازش معذرت خواهی

می کنم و همه چیز رو تموم می کنم. هر چند همچنان وقتی فکر می کرد اگر دانشگاه نرم چی
می شه و... از این فکر ناراحت می شد، اما با اعتماد به نفس و اطمینان های تو لفافه ای که
خاله بهش داده بود تصمیم گرفت در برابر شهروز کوتاه بیاد. حرف های خاله بی ربط نبود
.خودش معجزه ی عشق رو تو رفتار شهروز دیده بود
شهروز با مهمون ها رفته بود پایین. می دونست بیاد ببینه خونه رو جمع کرده عصبانی می شه
پس بی خیالشون شد و منتظر شهروز نشست. با باز شدن در و نمایان شدن شهروز با لبخند از
.جاش بلند شد، اما شهروز بدون این که نگاهش کنه به سمت اتاقش رفت
شهروز؟ -
بله؟ -
.اما حتی قدم هاش هم آروم تر نکرد
.یه دقیقه وایسا -
.خوابم میاد، شب بخیر -
.شهروز، وایسا -
بله؟ -
.حال شهروز دست به سینه توی درگاه راهروی نیم دایره ایستاده بود
.این قدر بد اخلقی و بد برخورد می کنی آدم پشیمون می شه از کاری که می خواست بکنه -
.شهروز نگاهش کرد، خیره و سرد
می گل که غرور جوونیش باز خدشه دار شد. نتونست این برخورد رو تحمل کنه. شاید برخورد
شهروز هم بد بود. شاید اون هم مقصر بود که این قدر سخت و خشک و جدی برخورد می کرد.
.لجبازی دو طرفشون کار رو خراب کردفکر کردم وقتی گفتی یه بوسه هم مهرش می کنم باز شدی همون شهروز قبل. اگر می خواستی -

هنوز این جوری باشی برای چی برای تولدم گل گرفته بودی؟ برای چی گفتی بوسه مهرش می
کنم؟ هان؟ فکر کردی کی هستی که هر جور دوست داری باهام بازی می کنی؟ خوشت میاد از
م بی پناه التماست کنه؟ نه آقا، من فقط به خاطر یه چیز التماس کردم اون هم به ترگل
ت
این که یه آد
برای پاک موندنم بود. فکر می کردم دوستم داری، اما حال می بینم همش سر کاری بوده. لیلی
راست می گه، منو برای بچه می خوای. فکر می کردم محرم بشیم درست می شه، اما نه، انگار
تو همه ی این ها رو بهانه کردی که من برم. می رم، به خدا می رم. به جون خو... به جون
...خو
.نمی دونست بگه خودم، یا خودت اما بالخره تصمیم گرفت
.به جون خودم می ذارم می رم. دیگه هم برنمی گردم -
این رو گفت و با عصبانیت روی زمین پا کوبید. از کنار شهروز رد شد و در برابر چشم های
.دلخور شهروز در اتاقش رو به هم کوبید
شهروز در حالی که تقریبا پاش رو روی زمین می کشید به سمت اتاقش رفت. قبل از وارد شدن
به اتاقش سیگارش رو روشن کرد و وارد اتاق شد. نگاهی چرخوند. انگار بار اوله وارد اتاق
می شه، انگار بار اوله وسایل اتاق رو می بینه. اتاقی که برای می گل دکورش رو عوض کرد.
برای این که وقتی می گل برای خودش شد، برای خوتد خودش هیچ خاطره ای با وسایلش نداشته
باشه. برای همین همه رو به سلیقه ی خود می گل تغییر داد، اما حال همون می

گل خیلی راحت
.می گفت می رم
باز اشک ریخت. چه قدر تازگی ها مجار تی اشکش فعال شده بود. روی صندلی راک پشت پنجره
ی قدی اتاقش نشست. از هر سمت این خونه می شد روی شهر بزرگ تهران تسلط داشت. به
منظره ی برفی خیره شد و اشک ریخت. امروز باز می گل محرمش شده بود. یاد بار قبل و
.ذوق و شوقشون افتاد. دقیقا همون فکری که می گل هم تو اتاق خودش مرورش می کرد
به ساعت مچیش نگاهی انداخت. ساعت از چهار هم گذشته بود. فردا ساعت هشت با یکی از
خواننده ها قرار داشت برای تنظیم کارهاش، اما حوصله نداشت. تلفن اتاقش رو از پریز کشید.
.موبایلش رو سایلنت کرد و خزید زیر پتواون روز چهارشنبه سوری بود. تو این مدت می گل و شهروز شده بودن دو تا غریبه. می گل
حسابی از برخوردهای شهروز ناراحت بود و تصمیم خودش رو گرفته بود. فقط گهگاه فکر
دوری از بچه اش آزارش می داد، چون می دونست شهروز این بچه رو بهش نمی ده و حتی
اگرم می داد، می دونست با وجود مشکلتی که خودش در آینده خواهد داشت، نمی تونه بچه رو
ش پدر متمولش بزرگ بشه. به خودش
توی رفاه بزرگ کنه. پس برای این بچه هم بهتر بود پی ت
پوزخند زد. با هجده سال سن یه رابطه ی ناموفق، یه بچه، یه زندگی نصفه و نیمه. چه قدر
!تجربه های رنگارنگ. عجب زندگی اپر باری
با صدای زنگ موبایلش از جا پرید. با دیدن شماره ی ناشناس چشم هاش رو ریز کرد. با شک

.گوشیش رو جواب داد. با شنیدن صدای زنونه ی آشنایی بیشتر ذهنش رو متمرکز کرد
سلم می گل، خوبی؟ -
.سلم -
چه خبر؟ بابا دانشگاه باز شد، رفتی حاجی حاجی مکه؟ -
ببخشید شما؟ -
.نبایدم بشناسی، خاطره ام -
می گل نفس عمیقی کشید. با این که، این آخریا فهمیده بود چیزی بین خاطره و شهروز نیست اما
.باز با شنیدن اسم خاطره دلش لرزید
»به تو چه. تو که می خوای بری دیگه هم برنگردی. وکیل وصی اونی؟«
اون؟ منظورت شهروزه دیگه؟ همونی که یه روزی تصمیم گرفتی حتی اگر ایدز داشته باشه«
»باهاش بمونی؟».خفه شو تو«
با این جوابی که به ضمیر ناخودآگاهش داد، یاد لحن صحبت ترگل افتاد. اما با صدای خاطره
.افکارش از هم پاشید
امروز چی کاره اید؟ زنگ زدم به اون شوهر بد اعنقت چنان جوابم رو داد بدون خداحافظی -
.گوشی رو قطع کردم. گفتم به تو زنگ بزنم. تو خوب بلدی چه طوری مخش رو بزنی
من؟ از کجا می دونی؟ -
وقتی کسی جرات کنه سطل آب رو، روی جناب تقوایی خالی کنه اون هم جلوی اون جمعیت! -
.تازه شهروز عصبانی هم نشه، یعنی خوب تلتمش دستشه دیگه
».خوب، خیلی خوب، این قدر تلتمش دستمه که باید از خونه اش بذارم برم«
.می گل، ناراحت شدی به شهروز زنگ زدم؟ من منظوری نداشتم -
.نه، نه، می دونم. دیگه می شناسمت -
پس چرا این قدر ساکتی. دعواتون شده؟ اصل به من چه. امروز میاید باشگاه؟

قراره همه جمع -
.بشیم، چهارشنبه سوری بگیریم. خیلی حال می ده خدایی. بیاید، شوهرتم نیومد نیومد، تو بیا
یعنی این می دونه من حامله ام؟ بهش بگم؟ نکنه شهروز ناراحت بشه؟! بشه. نه، یهو قاطی می«
کنه. مگه نمی بینی، می گه جواب این رو هم بد داده. یهو بفهمه به خاطره گفتم ناراحت می شه.
»شاید نخواد به کسی بگه. خب تا کی نمی خواد کسی بفهمه!؟
!می گل، بی موقع زنگ زدم؟ -
.نه، نه، من نمی دونم، باید از شهروز بپرسم -
خیلی خب، پس خبر بده. خیلی خوش می گذره، سعی کن بیاید. برنامه خاصی که ندارید؟ -
.نه، نه -.خیلی خب، منتظر خبرم -
.باشه، خداحافظ -
.با قطع شدن تماس گوشیش رو روی تختش کوبید
برو بابا دلت خوشه. من با این شکم، پاشم بیام اون جا حسرت بخورم که شما از روی آتیش -
می پرید، آزادانه بازی می کنید، همه هم مسخره ام کنید. فکر کرده هنوز همون می گل سابقم،
.که باهاشون آب بازی کنم
یهو بغضش ترکید. بد و بیراه گفت به زمین و زمان، به خودش، به شهروز، به بچه اش، به پدر
و مادرش و به ترگل که فکر می کرد زندگیش رو خراب کرده، اما نمی دونست این خودشه که
.داره زندگیش رو خراب می کنه
با صدای گریه و بد و بیراهش، بی بی اومد تو اتاق. به اون هم بد و بیراه گفت و با حرص از
.اتاق بیرونش کرد. در رو قفل کرد و روی تخت افتاد، این قدر گریه کرد تا خوابش برد

با صدای شهروز که بازوش رو به آرومی تکون می داد و صداش می کرد چشم باز کرد. کمی
.دورتر بی بی با نگاه نگران ایستاده بود
چرا در رو باز نمی کنی؟ چرا از صبح چیزی نخوردی؟ -
:می گل چند ثانیه طول کشید تا به خودش بیاد. بعد که موقعیتش رو درک کرد معترضانه گفت
تو چه طوری اومدی تو؟ -
.با کلید -
.می گل سرش رو به سمت میز چرخوند. کلید روی میزش بود
!کلید که این جاست -
.من کلید همه ی اتاق ها رو دارم -:شهروز از روی تخت بلند شد و گفت
.پاشو بیا غذا بخور -
:در ادامه، بی بی رو مخاطب قرار داد
.ممنون زنگ زدی. خودم هستم شما می تونی بری -
می گل از جاش بلند شد با غیظ به سمت شهروز رفت. بی بی که در رو بست، می گل به
:شهروز رسید بازوش رو گرفت و گفت
.تو اجازه نداری بیای تو اتاق من -
:شهروز لب هاش رو روی هم فشرد، دست می گل رو گرفت و گفت
.بیا بریم یه چیزی بخور -
.نمی خورم -
.می گل، اعصاب منو خرد نکن. برای تو نمی گم برای بچه می گم -
.می گل نگاهی به شکمش که این روزها بیشتر خودنمایی می کرد انداخت
همش بچه، همش بچه، پس من چی؟ -
.تو چی؟ چی می خوای؟ می خوای بری؟ صبر کن، به دنیا اومد برو -
اون که می رم. قبل از اون چی؟ خسته شدم، چه قدر تو خونه بشینم؟ برده که نیستم. حوصله ام -
.سر رفته
:شهروز تو درگاه آشپزخونه ایستاد. برگشت، نگاه بی روحی به می گل انداخت و

گفت
.بشین یه چیزی بخور می ریم باشگاه -
.لزم نکرده. من باشگاه نمیام. با این شکم همه بهم می خندن -کی می خنده؟ تو زن حامله ببینی می خندی؟ -
.می دونی چیه؟ تو نمی فهمی من چی می گم -
تو نمی فهمی من چی می گم، من می فهمم. اما اتفاقیه که افتاده. باهاش کنار بیا تا تموم بشه -
.بره
اتفاق افتاده؟ چرا نذاشتی همون موقع تمومش کنم؟ -
:شهروز دندون هاش رو روی هم فشرد. از بین دندان های به هم فشرده گفت
.تمومش کن، بیا بشین غذات رو بخور. داری حوصله ام رو سر می بری -
می گل که خودش هم گرسنگی اذیتش می کرد با حرص به سمت آشپزخونه رفت و در حالی که
:می نشست، گفت
تو از اولم علقه ای به من نداشتی. یه بچه می خواستی، بدون این که اسم زنی تو شناسنامه ات -
.بره، که به هدفتم رسیدی
وقتی سکوت شهروز رو دید، سرش رو بلند کرد. شهروز دقیقا رو به روش نشسته بود و دستش
.رو زیر چونه اش زده بود و خیره نگاهش می کرد
چرا این جوری نگاهم می کنی؟ -
چه جوری نگات کنم؟ -
.اصل نگام نکن، بگو چرا من باید طعمه ی این هدفت می شدم -
شهروز همون طور که کف دستش تکیه گاه سرش بود با دس تت دیگه، تکه ای کاهو توی دهنش
:گذاشت و گفت
ترجیح می دم بذارم خودت دلیلش رو بفهمی. حرف زدن با تو دیگه فایده نداره.
من نمی دونم، -
.تو مشکلت با زندگی النت چیه؟ جدا درک نمی کنم.چون جای من نیستی -

هیچ کی جای کس دیگه ای نیست. همه ی آدم ها جای خودشونن و خودشونن که آینده شون رو -
.رقم می زنن. متاسفانه تو منو درک نمی کنی
.نه، این تویی که منو درک نمی کنی -
می گل! سه ماه دیگه، سه ماه دیگه تحمل کن. بعد برو سراغ اون هدف هایی که تو زندگیت -
داری. قسم می خورم هیچ کاری دیگه باهات نداشته باشم. من هدفم دور کردن تو از منجلبی بود
که ترگل توش دست و پا می زد و موفق شدم. فقط این وسط یه اشتباته کوچیک کردم که عاشق
هم شدم. من هیچ کسی رو به زور نمی خوام، اگر می خواستم همون شب مهمونی که ترگل
آوردت، کار رو تموم می کردم. من تو رو درک می کنم. تو می خوای آزاد و راحت زندگی
کنی و فکر می کنی این بچه مانع می شه، اما نه، نمی شه. می تونی از توی همون بیمارستان
.بری هر جایی که دوست داری
.دیدی، من برات مهم نیستم، فقط بچه برات مهمه -
:شهروز سری به نشونه ی تاسف تکون داد، در حالی که آشپزخونه رو ترک می کرد، گفت
.شب می خوایم بریم باشگاه غذات رو خوردی آماده شو -
.من نمیام -
:لحن شهروز از اون حالت آروم و منطقی یکباره عصبی شد و فریاد زد
.به جهنم، به درک -
ساعت شش بود که شهروز آماده در برابر چشمان غمگیتن می گل خونه رو ترک کرد. حتی نیم
نگاهی هم به می گل نکرد. از دست می گل حسابی عصبانی بود. هر طور رفتار می کرد، باز
می گل یه جوری همه چیز رو خراب می کرد. دیگه طاقت نداشت. شایدم طاقتش

خیلی کم بود و
.زود خسته شده بود. هر چی که بود همه چیز به هم ریخته بود
.گوشیش رو برداشت و شماره ی آرمان رو گرفتجانم؟ -
میای بریم چهارشنبه سوری؟ -
کجا؟ -
.باشگاه -
سواری؟ -
.آره -
می گل هم باهاته؟ -
.نه -
می گل رو گذاشتی خونه، داری می ری گردش؟ -
.میای یا نه؟ این قدر سوال جواب نکن -
.بیا دنبالم ببینم چتونه شما دو تا -
!می خوای ک... شعر بگی نیاما -
.نه نمی گم بیا -
نیم ساعت بعد توی اون شلوغی رسید در خونشون. با دو تا بوق آرمان دوید بیرون. بارون نم
نمی می بارید، اما این باعث نشده بود کسی رسم دیرینه ی ایرانی رو نادیده بگیره و ازش
.بگذره
.می اومدی تو. مامان سبزی پلو ماهی درست کرده بود -
.قربونت. سلم می رسوندی -
.در حین این تشکر به را افتادباز شما با هم قهرید؟ -
.بسه آرمان نگفتم بیای نصیحت کنی. نمی خواستم تنهایی برم اون جا -
الن من نق تش می گل رو بازی می کنم؟ -
.حال هی اسمش رو بیار -
اسمشم نیارم؟ تا این حد؟ -
.بس کن آرمان، از خونه زدم بیرون اعصابم آروم باشه -
.بعد از اون هم گوشیش رو درآورد و شماره ای رو گرفت

سلم موسیو. خوبی؟... قربانت، خونه ای؟... نه، نه، من بیرونم میام در خونه فقط آماده اش -
.کن... آره از همون همیشگی
.آرمان مشکل من و می گل وقتی حل می شه که می گل چند وقتی بره خودش زندگی کنه -
بچه نشو. کجا بره خودش زندگی کنه؟ -
ر لیلی داره بلند می شه. خونه مجردی داره، یعنی کل -
ت
خونه ی لیلی. هر چی هست از گو
.خانواده اش تهران نیستن
این رو می دونی و می ذاری باهاش دوستی کنه؟ -
چی کار کنم؟ گفته بودم نمی خوام ببینیش، نمی خوام باهاش رابطه داشته باشی، اما انگار تو -
.گوشش نمی ره. دختره خوب کارش رو بلده
.چون تو کارت رو بلد نیستی -
بس کن آرمان. می گل خوشی زده زیر دلش. من هر چی هم بگم اون فکر می کنه دوستاش -
!دلسوزترن.ازش دور نشو -
بس می کنی یا نه؟ -
شهروز تو هنوز می گل رو دوست داری؟ -
.نه، من عاشقشم -
.پس نذار از پیشت بره -
.می گه می خوام برم. من کسی رو مجبور به موندن نمی کنم -
بذار باشه تو خونه ی خودت جوونی کنه. فکر کن نیست، اما تو خونه ی خودت باشه. جامعه -
.طوری نیست که تو می گل رو رهاش کنی
یعنی تو خونه ی خودم با آراد دوست باشه؟ تو می تونی که من بتونم؟ -
.اگر قراره می گل با کسی دوست باشه اصل نباید بهش فکر کنی -
پس چی می گی بذار جوونی کنه؟ جوونی یعنی چی؟ -

.بره کوه با دوستاش، سفر بره. چه می دونم از این کارها -
.نه آرمان. تو خونه ی من باشه نمی شه. باید بره تنها باشه، بدون من. باید این رو تجربه کنه -
.مگه قبل تجربه نکرده؟ قبل با خواهرش تنها بوده دیگه -
.نه، اون فرق می کرده. اون موقع فکر و ذکرش درس بود، حال وارد دنیای جدیدی شده -
تو می گی این دختره، دختر خوبی نیست. اگر رفت و خراب شد چی؟ -
دختره خراب نیست که، یه کم حسوده. نمی دونم، فکر کنم این طوریه. خیلی روی می گل تاثیر -
.گذاشته
.من می گم ازت دور بشه خطرناکه -.دورادور مراقبشم -
آرمان نفسش رو با صدا بیرون داد. انگار این تصمیم گرفته شده بود. هیچ کدوم کوتاه بیا نبودن،
.اما آرمان آخرین تیرشم زد
.بذار بیاد پیش ما. مامان از پسش برمیاد -
آرمان می دونست این آرام تش قبل از طوفانه، اما مهم نبود. نباید می ذاشت اتفاقاتی که بارها در
ق بهترین دوستش بیفته
ت
.روز توی دادگاه ها شاهدش بود برای عش
.این طوری، هم از تو دوره هم یه جای امنه -
اما شهروز با شروع شدن آهنگ صداش رو به قدری بلند کرد که صدای آرمان رو نشنوه،
.آهنگی که وصف حال و هوای خودش بود
پای تو نشستم ببین که آخرش چی شد
آرزوهای قشنگم واسه تو سهم کی شد
ی کار خودت
ت
دلم رو شکستی و رفتی پ

اینا تقصیر توئه، اون دل بیمار خودت
خیلی دلم ازت اپره، بد جوری از تو دلخوره
یه روز تلفی می کنه، دل از دتل تو می ابره
قلبم رو پس فرستادی، خوب خودت رو نشون دادی
من خودمم خسته شدم، پاشو برو تو آزادی
هه می دونستم مز عشقم دلت رو می زنه
ل تو یه تیکه سنگه، اخب محاله بشکنه
ت
دتو رو دس تت کم گرفتم که این شد آخرش
هنوزم خاطرت این جاست بیا دوردار ببرش
بعد از گرفتن وسایلشون از موسیو با سرعت به سمت باشگاه روند. توی راه چند تاییش رو
خورد. معلوم بود خیلی ناراحته. آرمانم در برابر این رفتار شهروز سکوت کرد. می دونست
.ضربه ی سختیه برای شهروز
.با پارک شدن ماشین هر دو پایین اومدن
.شهروز، کاش می گل رو تنها نمی ذاشتی. هر طور شده می آوردیش -
مگه برده ی منه؟ گفتم بیا، گفت نمیام. چی کارش کنم؟ -
...تو عاشق نیستی. اگر -
شهروز نذاشت حرفش تموم بشه، قوطی قرمز رنگ توی دستش رو که تازه باز کرده بود کوبید
:به زمین و گفت
.آره نیستم، بس کن. نیستم، من عاشق نیستم -
.آرمان به سمتش رفت سعی کرد آرومش کنه
.خیلی خب، خیلی خب، باشه -
آرمان دارم دیوونه می شم. تو رو خدا نمک روی زخمم نپاش، بس کن. روز تولدش، آراد -
براش گل فرستاد. این یعنی چی؟ من نمی تونم، من قبول نمی کنم. دلم می خواست می زدمش.

شانس آورد باردار بود. تا همین جاشم خیلی کوتاه اومدم، دیگه بسه. بذار بره.
اگر مال من باشه
.برمی گرده
.می ترسم دیر بشه -
.من صبر می کنم، هر چه قدر بشه. اما خواهش می کنم بذار کاری که باید بکنم
رو بکنم -با صدای چند نفر که با خنده به سمتشون می اومدن شهروز تکیه اش رو
از روی ماشین گرفت.
.سعی کرد آروم باشه
:کیارش
.سلم. به به، بالخره اومدید. بدویید بیاید، آتیش به راهه -
:رویا
.سلم -
.هر سه با چشم دنبال می گل می گشتن
:خاطره
سلم. می گل کوش؟ -
:شهروز در حالی که از صندوق چند تا قوطی برمی داشت گفت
.نیومد -
خاطره که از لحن شهروز فهمید اوضاع خیلی خوب نیست، رو به آرمان کرد و با سر
سلم کرد
و بعد با همون ترفند پرسید، چی شده؟
.آرمان شونه ای بال انداخت و سکوت کرد. کارش این بود. نگه داشتن رازهای
موکل هاش
کیارش و رویا به سمت اصطبل رفتن. خاطره گوشیش رو درآورد و شماره ی می گل
رو
.گرفت
می گل با دیدن شماره ی خاطره مستاصل بود جواب بده یا نه و بالخره بعد از پنج
تا بوق
تصمیم گرفت جواب نده. می دونست با رفتن شهروز و نبودن اون ها با هم حتما
مورد

بازخواست قرار می گیره. پس ترجیح داد تلفنش رو جواب نده. بالخره خاطره بعد از سه بار
ع بقیه پیوست. آرمان کنار پدرش نشسته بود، اما از شهروز خبری نبود.
ت
تماس تسلیم شد و به جم
با این که به کل رابطه اش با شهروز و حسی که بهش داشت رو فراموش کرده بود اما ناخوداگاهدلش برای شهروز سوخت. دوست نداشت شهروز و می گل رابطشون خراب بشه. فکر می کرد
ق شهروز نیست. برای این که ببینه می تونه مشکلی رو حل کنه یا نه برای خودش جایی
ت
این ح
.کنار آرمان درست کرد
:وقتی متوجه شد آرمان از صحبت با پدرش فارغ شده، پرسید
دوستتون کوش؟ -
:آرمان شونه ای بال انداخت و همزمان سری تکون داد و گفت
!نمی دونم وال -
با می گل دعواش شده؟ چرا می گل نیومده؟ -
:آرمان برگشت لبخندی بهش زد و گفت
.من نمی دونم -
خاطره خوب درک کرد که آرمان نمی خواد چیزی بگه. درسش هم همین بود. اصل هم ناراحت
.نشد
کمی اون طرف تر. شهروز کنار همون برکه ای که یه روز می گل رو توش پرت کرده بود و
خودشم در ادامه اش پرت شده بود توش، همون جایی که می گل رو توی آغوش گرفت و به
بهونه ی نجات دادنش به خودش چسبوند. با این که شب بود و تاریک تمام صحنه ها به همون

روشنی روز جلوی چشمش رژه می رفت. چی می شد این طوری نمی شد؟ کم کم داشت از اون
بچه بدش می اومد. فکر می کرد اون بود که می گل رو ازش گرفت، اما تقصیر اون بچه چی
بود؟ اصل تقصیر خود شهروز چی بود؟ اصل تقصیر هیچ کس نبود. این ها همه خواست خدا
بود. وگرنه شهروز که فکر می کرد ایدز داره و تمام تلشش رو برای جلوگیری کرد، می گل
.هم که مست بودخدایا چی شد؟ خدایا من دوستش دارم. اگر بره خراب نمی شه، اگر بره زندگیش خوبه. بره!«
من که کسی نیستم اون رو اسیر خودم کنم، ولی بچه رو نمی دم، من بچه ام رو می خوام. بچه ی
».اونه، بچه ی عشقمه، من می خوامش. حروم نیست، به خدا حروم نیست
با صدایی که به اسم می خوندش به خودش اومد. دستش رو روی صورتش کشید و از زیر
:درخت بلند شد و با صدای بلند گفت
بله؟ من این جام؟ -
.صدای کاوه بود که صداش می کرد
.کجایی آقا شهروز؟ نگرانت شدیم -
.شهروز با قدم های آهسته به سمتش اومد
این جا بودم. جانم؟ چی شده؟ -
.حال دیگه تقریبا به هم رسیدن
چرا از ما دوری؟ بیاید بشینیم، می خوایم ساز بزنیم. البته در محضر شما که بی ادبیه، اما حال -
.می ده
شهروز لبخندی زد و با کاوه همقدم شد. به جمع که رسید همه یکصدا صداش کردن و ازش
.پرسیدن کجاست. بین جمعیت نگاه های خاطره و آرمان از همه نگران تر بود
.جمع که کمی به خاطر غیبت شهروز اپر استرس شده بود، باز به حالت اول

برگشت
آقای شکور و خانوم و آقای جیرانی و چند نفر دیگه که سنی ازشون گذشته بود از شهروز
خواستن کنارشون بشینه، یکی دو تا آهنگ که با حال و هوای اون ها هماهنگ باشه بخونن تا
.اون ها برن توی رستوران و جوون ها بشینن و بزم جوانانه راه بندازن
:کاوه که گیتارش دستش بود، پرسشگرانه شهروز رو نگاه کرد و گفت
چی بزنیم استاد؟ -شهروز که حالش، حال عاشقی بود، کله اش هم کمی داغ، دستش رو دراز کرد و گیتار رو از
کاوه گرفت. کاری که تا اون موقع هیچ وقت نکرده بود. همه دست و سوت و جیغ می زدن و
حسابی ذوق داشتن از این که شهروز می خواد براشون بزنه و با شنیدن صدای سیم های گیتار
.همه سکوت کردن و چند ثانیه بعد همه یکصدا شروع کرد
دیگه عاشق شدن، ناز کشیدن
فایده نداره، نداره
دیگه دنبال)این جای آهنگ شهروز به جای آهو اسم می گل رو گذاشت که تو همهمه ی صدای
بقیه گم شد(آهو دویدن
فایده نداره، نداره
وقتی ای دل به گیسوی پریشون می رسی، خودت رو نگه دار
وقتی ای دل به چشمون غزل خون می رسی
خودت رو نگه دار، خودت رو نگه دار
دیگه عاشق شدن، ناز کشیدن
فایده نداره، نداره
دیگه دنبال آهو دویدن
فایده نداره، نداره
ای دل دیگه بال و پر نداری
داری پیر می شی و خبر نداری

ای دل دیگه بال و پر نداریداری پیر می شی و خبر نداری
وقتی ای دل به گیسوی پریشون می رسی، خودت رو نگه دار
وقتی ای دل به چشمون غزل خون می رسی
خودت رو نگه دار، خودت رو نگه دار
این آهنگ نه تنها با حال و هوای مسن ترها که با حال و هوای خودش هم هماهنگ بود. شایدم
خودشم جزیی از اون ها حساب می کرد. چشم هاش پر اشک بود. این از دید هیچ کس پنهون
.نموند
برای من که دیگه غروری نمونده. بذار پیش این ها هم بشکنم. وقتی عشقم باهام نیست یعنی«
».همه فهمیدن
آهنگ بعدی رو خود کاوه زد. شهروز عذر خواهی کرد و از جاش بلند شد. سیگاری روشن کرد
.و باز رو به دریاچه ایستاد
می خوای برم بیارمش؟ -
.نه، وقتی نمی خواد یعنی نمی خواد -
.تو سعی کردی بهش نزدیک بشی؟ یا توقع داری اون بیاد طرفت -
ی می گل یه چیزی کمه. -
ت
منم برم طرفش چند وقت دیگه تصمیم می گیره بره. آرمان تو زندگ
.اون هم هیجانات دوران جوونیه
یعنی چی؟ کم با ترگل هیجان داشته؟ -
اون هیجان نبوده، ترس بوده. می گل دنبال شیطنت های جوونیه. همون چیزایی که ما -
.گذروندیم
مثل؟ -.مثل قرار گذاشتن های مسخره، مهمونی، کوه رفتن، چه می دونم از این چیزا -
.خب این ها رو که همه رو با تو می تونه داشته باشه -

:شهروز نگاه گذرایی به آرمان کرد. بعد روش رو به آرومی ازش گرفت و گفت
من این ها رو می دونم، اونه که نمی دونه. آرمان می گل خودش رو گم کرده. باید
بره تنها -
.باشه تا پیدا کنه
.من می ترسم براش بد بشه -
اون دیگه با خودشه. من باید از اون منجلب نجاتش می دادم، دادم. حال این
وسط یه گندی هم -
زدم. اگر ببینم این مورد اذیتش می کنه پای اون هم می ایستم. هر طور شده از
پزشکی قانونی
نامه می گیرم، حلش می کنم، نمی ذارم عشقم زندگیش رو تباه کنه. وقتی منو
نمی خواد هیچ
.اجباری نیست
باز بغضش گرفت. صداش دو رگه شد. صدای ساز و همراهی بچه ها رو از دور می
شنید. یاد
روز آب بازی افتاد. این که می گل چه قدر خوشحال بود. شایدم حق داشت. خیلی
زود مادر شده
بود. حق داشت امشب نیاد. می اومد چی کار؟ با یه شکم گنده! یه لحظه فکر کرد
الن تنها چی
!کار می کنه؟ نکنه بترسه؟ با بچه ای که تو شکمشه
.سیگارش رو زیر پاش له کرد. عجولنه به سمت آرمان برگشت
.من باید برم -
چت شد؟ -
.می گل تنهاست -
!دیوونه شدی؟ مستی شهروز وایسا -
دنبال شهروز که با عجله به سمت ماشینش می رفت دوید، اما بین راه پاش توی
چاله ای که توی
:تاریکی پنهان شده بود گیر کرد و در حالی که پخش زمین شد داد زد.تو روحت،
پام پیچ خورد -
بلفاصله از حرفش پشیمون شد. با شهروز این جوری حرف زدن اون هم توی جمع

خطرناک
.بود، اما خدا رو شکر صدای بچه ها اجازه نداده بود کسی بشنوه آرمان چی گفته
:شهروز برگشت بال سر آرمان و گفت
.دستت رو بده به من -
.آرمان این کار رو کرد، اما تا روی پاش ایستاد عرق سرد روی پیشونیش نشست
درد داری؟ -
.وای شهروز، هیچی نگو -
.ای بابا، بیا بریم دکتر -
.دنبال این حرف دستش رو زیر بازوی آرمان قلب کرد
.تو برو می گل تنهاست، من یه جوری می رم -
خودت رو لوس نکن. چه جوری می ری؟ -
:به سمت جمع می رفتن تا خداحافظی کنن که خاطره با دیدن چهره ی سفید شده
ی آرمان پرسید
چیزی شده؟ حالتون بده؟ -
.نه، خوبم -
:خاطره بر حسب رشته ی تحصیلیش به سمتشون اومد و آروم طوری که دیگران
نشنون گفت
خیلی خوردید؟ حالتون بده؟ -
:شهروز از این استنباط خنده اش گرفت اما آرمان بیچاره که درد امونش رو بریده
بود، گفتنه بابا، چی خوردم؟ -
:شهروز
.پاش پیچ خورده فکر کنم -
:خاطره دول شد و به پای آرمان که کمی از زمین بال نگهش داشته بود نگاه کرد و
گفت
پاتون؟ -
:بعد دول شد و گفت
.بذارید ببینم -
:آرمان دستپاچه گفت
.نه، نمی خواد -

خاطره بی توجه به این اعتراض شلوار گرمکن آرمان رو بال زد. جورابش رو کمی پایین کشید
:و متعجبانه گفت
.وای! چه ورمی کرده. بشینید -
شهروز با این تجویز، آرمان رو به سمت نزدیکترین صندلی برد. بقیه هم دورشون جمع شده
.بودن
خاطره تلش کرد کفش آرمان رو دربیاره. آرمان هم از این تلش نفسش بند اومده بود. دردش
.خیلی زیاد بود
:شهروز
!چی کار می کنی؟ اکشتیش -
.کفشش رو در بیارم ببریمش بیمارستان -:شهرز دول شد و گفت
.خودم در میارم الن از بوش همتون دپر دپر می شید -
:همه یکصدا خندیدن. خود آرمان هم همراهیشون کرد و معترضانه گفت
!کی گفته؟ عمرا -
.کفش با موفقیت در اومد
:شهروز
.حال پاشو بریم -
.آرمان سعی کرد بلند بشه
:خاطره
.رو پاتون راه نرید. فکر کنم مو برداشته باشه -
آرمان رو به جمع عذر خواهی کرد که بزمشون رو به هم ریخته. و همه یکصدا براش آرزوی
بهبودی کردن. خاطره بر حسب وظیفه ای که خودش برای خودش تعریف کرده بود، ترجیح داد
:تا دم ماشین همراهشون باشه و ناخودآگاه شنید که آرمان به شهروز گفت
.منو بذار بیمارستان برو خونه، می گل تنهاست. من با آژانس برمی گردم -
.شهروز سکوت کرد. این یعنی حرف زیادی نزن، اما صدای خاطره باعث شد به

سمتش برگرده
.شهروز من می برمشون. تو برو خونه -
.این رو گفت و دوید سمت رستورانننیم ساعت بعد شهروز به تنهایی به سمت خونه می رفت و آرمان که بعد از تانکارهای زیاد در
برابر اصرارهای خاطره کم آورده بود با کلی شرمندگی در کنار خاطره نشسته بود و به سمت
.بیمارستان می رفتن
به ساعت نگاهی انداخت. ساعت ده و نیم بود. حوصله اش سر رفته بود. به حرف های خاله
.ایران فکر کرد
دلش خوشه بابا. من چه طوری به این برج زهر مار نزدیک بشم؟ خب منم حوصله ام سر می«
ره. اصل می شه به این نزدیک شد؟ این رو فقط باید از راه رابطه داشتن، بهش نزدیک شد.
قول می دم اون طوری دست رد به سینه ات نزنه. قطره اشکی روی گونه اش چکید. خدایا چرا
سرنوشتم رو با تنهایی رقم زدی؟
با تکون شدیدی که پسرش تو شکمش خورد، "آی" بلندی گفت. سکوت خونه آزارش می داد.
دوباره تنهایی باعث شد یاد لیلی بیفته. اگر بهش زنگ می زد حداقل چند دقیقه ای سرش گرم می
.شد
شماره رو گرفت. خیلی بوق خورد دیگه پشیمونش شده بود، که لیلی در حالی که نفس نفس می
.زد، گوشی رو برداشت
الو، بله؟ -
الو، لیلی؟ -
بله؟ -
سلم. خوبی؟ کجایی تو؟ -

:لیلی جیغی کشید و گفت
.تو رو خدا، تو رو خدا آراد. تلفن دستمه -
می گل چشم هاش گرد شد. لیلی با آراد بود؟الو، لیلی، کجایی؟ -
!خوبی می گل؟ من اومدم با بچه ها دیزین. چهارشنبه سوری -
بچه ها کین؟ -
.باز صدای جیغ لیلی بلند شد. فربد جاتن من نکن، تو رو خدا. الن میام
.نمی ذارن که. دیوونه ها مظلوم گیر آوردن. با فربد و دوستاش -
فربد کیه؟ -
.آها راستی برات نگفته بودم! باهاش دوست شدم یک ماهی می شه -
»!پس حتما آرادم دوس تت اونه. یه دونه آراد که تو دنیا نیست«
:می گل صدای پسری رو شنید که پرسید
کیه؟ -
!می گله -
»یعنی منو می شناسه؟«
:این بار صدای لیلی از دورتر شنیده شد که داد زد
.دیوونه خب بگو بهت بدم -
.سلم عزیزم -
آراد بود. پس این آراد همون آراد بود! لیلی با آراد چی کار می کرد؟
».اصل به من چه«
.علیک سلم، می شه گوشی رو بدید به لیلی -.خوبی؟ یعنی با من نمی خوای حرف بزنی -
.من با شما کاری ندارم -
اما من باهات کار دارم. نمی خواستم تا بعد از زایمانت طرفت بیام. دوست نداشتم خیانت کنم. -
.اما دلم طاقت نیاورد. امشب جات خیلی خالیه. دلم می خواست بودی
می گل دلش گرفت. اون هم دلش می خواست یه جایی بود، اما نه جایی با آراد، یه جایی با
.شهروز
.ممنون لطف دارید -

بالخره از سوم شخصم در میام. ببینم تنهایی؟ عاشق دلباخته ات نیست؟ -
.به خودم ربط داره -
می گل این قدر بد اخلق نباش دیگه. حتما تنهات گذاشته رفته پی الواتیش که این قدر توپت -
پره. بیام دنبالت بیارمت این جا؟
می گل باز با یاد آوری این که شهروز تنهاش گذاشته دلش فشرده شد. دلش می خواست شهروز
.می موند خونه و نمی رفت
تو مستی؟ -
نه عزیزم، اصل لب نزدم. چه طور؟ -
.به من نگو عزیزم -
پس چی بگم عشقم؟ -
کاری نداری؟ -
نیام دنبالت؟ -:می گل با عصبانیت گفت
کجایید؟ -
!دیزین -
!از اون جا بیای دنبال من؟ می گم مستی، می گی نه -
خب مگه چیه؟ میام دنبالت می ریم بیرون. حال بر نمی گردیم این جا. قول می دم شهروز -
.جونت تا صبح خونه نمیاد
.گوشی رو بده به لیلی -
.خیلی خب، اما ببین کی گفتم آخرش مال منی. این رو قبل هم گفتم -
.می گم گوشی رو بده به لیلی -
.آراد داد زد و لیلی رو از بین جمعیت و همهمه، صدا زد
.بعد از چند ثانیه صدای لیلی تو گوشی پیچید
جانم می گل؟ -
هیچی خواستم ازت خداحافظی کنم اما فردا زنگ بزن ببینم تو با آراد چی کار می کنی!؟ -
خب همین الن بپرس، چرا فردا؟ -

.الن انگار سرت شلوغه -
نه بابا از دستشون فرار کردم. ببینم تو تنهایی؟ -
.آره -
شهروز کجاست؟ -.چه می دونم رفته باشگاه -
باشگاه چی؟ بیلیارد؟ -
نه بابا، سواری. بی خیال حال. تو با آراد چی کار می کنی؟ -
جریانش مفصله. حال برات می گم. ببینم تا کی قراره تنها بمونی؟ -
.نمی دونم -
می خوای شب بیای پیش من؟ بالخره باید یه جا اعتراضت رو نشون بدی دیگه. تا کی می -
خوای در برابر این توهین و تحقیرها سکوت کنی؟
.می گل یاد حرف های خاله ایران که همین نیم ساعت پیش بهش زنگ زده بود افتاد
تو نرفتی می گل جان؟ (-
.نه خاله -
هنوز قهرید؟ -
.خاله ما رابطمون یه جوری شده. هی با هم دعوامون می شه -
شهروز خیلی کار بدی کرده نبردتت، اما با سیاست رفتار کن. اول بهش زنگ نزن. وقتی هم -
اومد دعوا نکن. یه کم از اون کرشمه ی زنونه استفاده کن عزیزم. براش ناز کن، بگو من
ترسیدم، بگو دلم می خواست تو هم نری وقتی من نیومدم. با قهر کاری پیش نمی ره. هر چی
کمتر با هم حرف بزنید بدتره. عزیزم تو که این ترم رو نرفتی. دیگه بد اخلقی کردن باعث تیره
تر شدن رابطه می شه. حیف این بچه نیست؟ می دونی این قهر شما چه تاثیری روی اعصابش
می ذاره؟ من خودم آرمان بیاد دعواش می کنم. من فکر کردم تو هم باهاشونی، اما اشکال نداره.

).قهر نکنیا. لج و لج بازی کار رو خراب تر می کنه
حال اگر می ذاشت می رفت یعنی لج و لجبازی. پس باید یه فکر دیگه می کرد.
این راهش
.نبود.نه لیلی بیاد ببینه نیستم یه چیزی می گه -
!خیلی خوشگل زهتر چشم ازت گرفته ها -
.نه بابا زهتر چشم چیه. خب منم باشم ناراحت می شم -
.می بینم ناراحت شدی. به هر حال میل خودته. هر وقت بخوای می تونی بیای پیشم -
.تو که امشب اون جایی بیخود تعارف الکی نکن -
.خب میام، تا صبح که این جا نمی مونم -
.تا وقتی تو بیای شهروز هم اومده -
.هر طور راحتی، ولی اگر دیدی شب نیومد زنگ بزن بیام پیشت. تنها نمونیا با اون وضعت -
.مرسی لیلی جان، مزاحمت نمی شم. خوش باشید -
با قطع شدن تماس باز دلش گرفت. چرا باید لیلی دیزین باشه اون توی خونه؟ مگه چیش کم بود؟
حتی شهروز هم رفته بود پی خوش گذرونیش. اون هم از چهارشنبه سوریش نگذشت. اصل خاله
ایران چی می گه؟ به من چه که این بچه رو نگه دارم. من برای بچه ی اون موندم تو خونه، اون
وقت شهروز منو گذاشته رفته! بی معرفت. چرا باید با یه همچین آدم بی فکر و بی مسئولیتی
زندگی کنم؟ عمرا، عمرا باهاش بمونم. بذار بره پی خوشگذرونیش، منم می رم. همین فردا می
رم پیش لیلی. فکر کرده دو سال خرجم رو داده کیه؟ فکر کرده می تونه سوارم بشه؟ لطف کردم
.بچه اش رو هم نگه داشتم
.دیگه به حد انفجار رسیده بود. زیر شکمش درد می کرد. پسر کوچولوش بی قرار شده بود

تکون نخور، خواهش می کنم تکون نخور، دیگه بسه. کاش می تونستم آرزوی مرگت رو کنم.«
تر
کاش این قدر بهت وابسته نشده بودم. ببین داری میای توی چه دنیایی! بدبخ تت بیچاره، نه ماد
درست و حسابی داری، نه بابای درست و حسابی. چرا چسبیدی به این دنیا؟ این جا جز بدی
هیچی نداره. هر کی بهت خوبی کنه دلیل داره. کسی برای کسی دل نمی سوزونه. ببین من چه
تنهام. تازه من یکی رو دارم که ادعا داشت دوستم داره. ببین، رفته پی خوش گذرونیش. بهخاطر من، نه، به خاطر تو هم خونه نمونده. قطره اشکش روی شکمش فرود اومد. حال دیگه
پسر کوچولوش گوشه ای کز کرده بود و آروم شده بود. انگار حرف های مادرش رو فهمیده بود.
.شایدم رفته بود تو فکر
با باز شدن در می گل با چشم های پر از اشک به در چشم دوخت. روی صندلی پیانو دقیقا رو
به روی در ورودی نشسته بود. با دیدن شهروز با عصبانیت از جاش بلند شد و به سمت اتاقش
.رفت
.می گل، عزیزم -
با شنیدن "عزیزم" می گل یه لحظه ایستاد، اما پاهاش ایستاد، اشکش بیشتر سرازیر شد. باز به
.سمت اتاقش رفت. صدای شهروز رو می شنید که به دنبالش می اومد و صداش می زد
.می گل جان، عزیزم، صبر کن، ببینم چته؟ من معذرت می خوام -
:می گل قبل از این که در اتاقش رو ببنده داد زد
.به من نگو عزیزم، من عزیز هیچ کس نیستم -
.و در رو کوبید به هم

شهروز پشت در رفت و تقه ای به در زد. می گل سعی می کرد آروم گریه کنه.
سعی کرد
.صدای شکستنش رو شهروز نشنوه. هر چند برای شهروز هیچ وقت نمی شکست
.باز شهروز تقه ای به در زد. در قفل نبود اما نمی خواست همین طوری وارد اتاق بشه
.می گلم، بیام تو؟ کارت دارم -
:می گل زمزمه کرد
.از همون پشت در بگو -
.اما شهروز چیزی نشنید. باز به در زدخانومی، در رو باز کنم؟ می دونم ناراحتی، من نباید تنهات می ذاشتم. حال بیام تو؟ یا خودت -
میای بیرون؟
.می خوام بخوابم -
.خیلی خوبه -
این رو گفت و در رو باز کرد. می گل روی تختش به پهلو خوابیده بود و زانوهاش رو جمع
.کرده بود تو شکمش. با باز شدن در به سمت در برگشت
برای چی در رو باز کردی؟ -
.بریم بخوابیم دیگه -
.چراغ رو خاموش کن -
شهروز بی توجه به حرف می گل به سمت تخت رفت. دست هاش رو زیر بدن می گل به قصد
:بغل کردنش برد، اما می گل به تندی خودش رو عقب کشید و گفت
چی کار می کنی؟ -
.بریم بخوابیم دیگه -
می گل بوی الکل رو به خاطر نزدیکی زیاد شهروز خوب حس کرد. مثل همیشه از قاطی شدن
این بو با بوی عطر و بدن شهروز سرخوش شد، اما خیلی زود موضع خودش رو حفظ کرد. از
.شهروز حسابی ناراحت بود

چیه؟ باز مستی و دوست داری با من باشی، کسی رو دم دست نداشتی؟ نیکی و کیانا و امثالهم، -
تاییدیه آزمایشگاه نداشتن، خاطره جونتونم پدر و مادر داره جرات نداری نزدیکش بشی. می مونم
.من؟ آره؟ نه عزیزم، من استراحتم
.استراحتم رو با غیظ بیان کرد
:شهروز دستش رو که برای بلند کردن می گل زیرش گذاشته بود کشید. صاف ایستاد و گفتمن از تو هیچی نمی خوام. مستم، اما نه اون مستی که تو فکر می کنی. دلم برات تنگ شده. -
.بسه هر چی از هم دور شدیم. فقط دوست دارم کنارم باشی، همین
:بعد دستش رو روی شکم می گل گذاشت و گفت
.تو و این وروجک -
:می گل دستش رو بی رحمانه پس زد و گفت
.من نمی خوام پیش تو باشم -
.شهروز باز دلخور شد. اما فکر کرد
»دیگه بسه. ازش دور بشم از دستش می دم. وقتی می تونم نگهش دارم چرا یه کاری کنم بره؟«
یعنی نمیای تو اتاقت؟ -
.من تو اتاقمم -
.این جا اتاق شما بود. تا وقتی نسبتی با من نداشتی. حال من و تو یک اتاق مشترک داریم -
.نگران نباش. دو- سه ماه دیگه همین اتاقم تحویلت می دم، خیالت راحت باشه -
.بچه نشو عزیزم، باشه. انگار از دنده ی چپ بلند شدی. نیا، هیچ عیبی نداره -
.این رو گفت و از اتاق رفت بیرون
می گل هم پتو رو تا زیر گلوش بال کشید. پرده رو زد کنار و از همون روی تخت به منظره ی
.خیس نگاه کرد
.با باز شدن در کنجکاوانه چرخید. شهروز بود. با یه شلوارک و یه بالش و یه پتو
چی می خوای؟ -

.خانومم رو -:می گل باز به حالت قبل چرخید و گفت
.لوس، مسخره -
شهروز بالش رو روی زمین پرت کرد. در واقع عصبانیش رو از این همه تحقیر سر بالش
.بیچاره اش خالی کرد
»...من کی به خاطتر یه دختر روی زمین مثل این کارتن خواب ها خوابیدم که به خاطر«
.سرش رو تند تند تکون داد
»!این می گله، فرق می کنه دیوونه«
.تو فکر کن من لو تس مسخره، من فکر می کنم عاشق -
می گل پوزخند صدا داری زد تا شهروز بشنوه و در ادامه به مسخره کلمه ی "عاشق" رو تکرار
!کرد
شهروز زیر پتو خزید. روی فرش کوچک تو اتاق. حتی پاهاش از فرش بیرون زده بود، اما
.براش مهم نبود باید سهل انگاری های این چند وقت رو جبران می کرد
می گل؟ -
می گل سکوت کرد. هنوز دلش گرفته بود. خیلی هم گرفته بود. این قدری که دلش می خواست
.همون موقع می ذاشت و می رفت. شهروز نباید تنهاش می ذاشت
.می گل، می دونم بیداری -
وقتی سکوت می گل رو دید شروع کرد صحبت کردن. با خودش گفت یا بیداره و می شنوه، یا
.خوابه و من خودم رو خالی می کنم
ببخشید می گل، می دونم تو این یکی- دو ماه، خیلی تنهات گذاشتم. چی کار کنم؟ عاشق شدم، -
اما بلد نیستم با عشقم باید چه طوری رفتار کنم. هنوز تو حال و هوایی که دخترها بهم نزدیکمی شدن و من مغرور و مغرورتر می شدم، موندم. اما امروز از کارم، خودمم ناراحت شدم. من

ن باردار رو تنها می ذاره تو خونه؟ هنو
...نباید تو رو تنها بذارم. آخه کدوم آدم عاقلی یه زت
:می گل حرفش رو با عصبانیت قطع کرد
.پس بازم برای بچه ات برگشتی -
.می گل، تو رو خدا این قدر تلخ نباش. من به خاطر تو اومدم -
.اما اگر حامله نبودم نمی اومدی -
.چرا می اومدم -
.هر چند خودش هم به حرفی که زد مطمئن نبود، اما فعل باید این طوری جواب می داد
عمرا! نمی اومدی، من می شناسمت. همش به خاطر این بچه است. اگر نبود تا الن مثل بقیه -
.شوتم کرده بودی بیرون
با این که می گل فکر می کرد شهروز الن داد می زنه و عصبانی می شه اما لحن صلح طلبانه
.شهروز توجهش رو جلب کرد
هنوزم ازش بدت میاد؟ -
از کی؟ -
.از بچه -
می گل دستش رو، روی شکمش گذاشت. نفسش گرفت. نه، این بچه همه چیزش بود، همه
:چیزش. دوستش داشت، می پرستیدش، اما برای این که شهروز رو اذیت کنه گفت
.خیلی بی موقع اومد. شاید اگر چند سال دیگه می اومد دوستش داشتم -
می خوای بندازیش؟ -.با این پیشنهاد، می گل ناخودآگاه نشست
:شهروز به سمتش چرخید و گفت
...یواش تر الن -
.ادامه ی حرفش رو خورد. این نگرانی اصل با پیشنهادش سنخیت نداشت
چی گفتی؟ -
اگر دوستش نداری، مجبور نیستی نگهش داری. من دوستش دارم چون ثمره ی

عشقمه، اما -
.بچه ای که مادرش از توی شکمش نخوادش به دنیا نیاد بهتره
می گل عصبانی شد. نفسش رو با صدا بیرون داد و بی توجه به این که همین چند دقیقه ی پیش
:فکر کرده بود این بچه رو دوست داره داد زد
حال؟ الن دیگه؟ حال که تکون می خوره؟ جون داره؟ حسش می کنم؟ اون موقع که گفتم، داد -
زدی، دعوا کردی، قهر کردی، حال می گی بندازمش؟
.خب اون موقع عقلم نرسید که وقتی مادرش نمی خوادش وجودش اشتباهه -
.متاسفم که با سی و پنج سال سن، عقلت به موقع کار نمی کنه -
.به هر حال من پیشنهاتد خودم رو دادم -
پیشنهادت برای منه یا خودت؟ دیدی بخوای بچه ات رو تنهایی بزرگ کنی جلوی عشق و -
حالت گرفته می شه آره؟ خاطره جونت حاضر نیست با یه بچه باهات زندگی کنه؟
شهروز حسابی عصبانی شده بود. این قضاوت های عجولنه ی یک طرفه اعصابش رو خرد
کرده بود، اما باز هم جلوی خودش رو گرفت. اما تا کی می تونست در برابر این زخم زبون ها
سکوت کنه؟ اون هم، شهروز! با اون غرور و جذبه. فقط به این امید بود که می گل حرصش رو
خالی کنه و دست از این قضاوت ها و برداشت های بچگانه برداره. برای این که جو رو آروم
:کنه، گفت.راستی گفتی خاطره، زنگ بزنم ببینم آرمان چه طوره -
».من می گم خاطره، می گه ببینم آرمان چه طوره! خر خودتی. می خواد بحث رو عوض کنه«
.تو رو خدا ببخشید مزاحم شما شدم. من با آژانس می اومدم خب -
.این چه حرفیه، با این پا! اون جا حتما به یه نفر احتیاج دارید -
.حال چرا شما؟ زنگ می زدم مادرم می اومد -
.انگار خیلی مامانی هستید -

.نه بابا. خب مزاحم شما شدم. پدر و مادرتون نگران می شن -
من پزشکم، شغلم اینه. یهو نصفه شبم شده، باید به خاطر غریبه ها برم بیمارستان، الن که -
.جای خود داره، شما دوست شهروزید
.آرمان فکری که تو سرش بود رو به زبون آورد
شما هنوز با شهروز رابطه دارید؟ -
:خاطره خیلی خونسرد جواب داد
نه، از وقتی فهمیدم چه قدر می گل رو دوست داره، دیگه همه چیز تموم شد.
شهروز الن در -
.حتد یه دوس تت معمولیه برای من
:آرمان فقط سرش رو تکون داد و با این کار به خاطره گفت که متوجه شده، اما خاطره گفت
چرا پرسیدین؟ -.همین طوری، می خواستم ببینم رابطه ی این دو تا، دلیلش شخص سومی هست یا نه -
می شه بگید چی شده؟ من خیلی کنجکاوم. می گل چرا نیومده بود؟ شهروز چرا یهو رفت؟ -
:آرمان سعی کرد چهره اش رو که از درد جمع کرده بود باز کنه و جواب بده
.ببخشید که نمی تونم چیزی بگم -
:خاطره لبخند رضایتمندی زد و گفت
.خیلی خوبه که این قدر رازدارید. شهروز باید به داشتن دوستی مثل شما افتخار کنه -
ی منه -
ت
.این وظیفه ی شغل
.درسته درک می کنم. رازداری یکی از وظایف شغلی منم هست -
تا بیمارستان هر دو سکوت کردن. به محض رسیدن، خاطره، آرمان رو سپرد دست یکی از
...پرستارها و خودش رفت برای پذیرش و
آرمان نمی دونست از درد عرق بریزه یا از خجالت. تو دلش کلی به شهروز بد و

بیراه گفت که
اول با می گل قهر کرده بود و اون رو مجبور به همراهی کرد، بعدم که یهو تصمیم گرفت
.برگرده خونه و مجبور شد دنبالش بدوه و در آخرم که سپردش دست یه دختر جوون و رفت
خاطره رو دید که از دور به سمتش میاد در حالی که چند تا برگه دستشه. دلش می خواست زمین
.دهن باز کنه و بره توش. آخه چرا باید این می نشست و یه دختر بره کارهاش رو بکنه
.چرا ویلچر نیاوردی؟ باید ببریمش رادیولوژی -
.آرمان از جا پرید
.ویلچر نمی خواد، خودم میام -
دردی که به خاطر ایستادن توی پاش پیچید، باعث شد دندون هاش رو، روی هم بذاره و فشار
ق سرد کرد
ت
.بده. رنگش پرید و عر:خاطره
!ای بابا! سوار من که نمی شید روی ویلچر می شینید -
:رو به خدمه ی بیمارستان کرد
.برو ویلچر بیار -
.من مزاحمتون شدم -
تو رو خدا این قدر این حرف رو نزنید، من شرمنده می شم. بابا این چه حرفیه! شما باید با -
.یکی می اومدید، تنها که نمی شد، شهروزم بهتر بود بره خونه
.آره، قبول دارم. می گل استراحت مطلقه، نباید تنهاش بذاره -
.خاطره چشم هاش گرد شد
استراحت مطلق؟ برای چی؟ چیزیش شده؟ -
آرمان این بار خودش رو مورد لعنت قرار داد که بی اختیار از دهنش این موضوع پریده بود.

.هر چند این چیزی نبود که بشه پنهونش کرد
.بی خیال -
.ای بابا! مشکوک شدیدا -
.بعدا می فهمی، خودش بخواد بهت می گه -
.نکنه داره بابا می شه -
به هر حال اسم استراحت مطلق ذهن هر آدم معمولی رو بیشتر از همه به سمت بارداری می
.کشوند. این که خاطره بود، پزشک هم بود، تقریبا به حدسی که زد مطمئن بود
.خوشبختانه به رادیولوژی رسیدن و بالجبار بحث تموم شد و سوال خاطره بی جواب موندی مچ پا توسط خاطره، هر دو توی اتاق
ت
ن عکس و تایید شکستگ
ت
بعد از رادیولوژی و آماده شد
.نشسته بودن و منتظر دکتر تا بیاد و پای آرمان رو گچ بگیره
تل
هر دو سکوت کرده بودن. آرمان می ترسید سر صحبت رو باز کنه و مجبور بشه جواب سوا
خاطره رو بده و خاطره فکر می کرد که شهروز بابا بشه چه شکلی می شه. براش جالب بود با
این که یه زمانی عاشق شهروز بود، الن خیلی هم خوشحاله که شهروز بابا بشه. فقط یه چیزی
آزارش می داد اون هم این که پس چرا امروز می گل نیومده بود. اصل دلش نمی خواست با هم
اختلفی داشته باشن. شاید این هم دلیل این بود که واقعا عاشق بود. اصل دوست نداشت شهروز
.رو ناراحت ببینه
این قدر تو فکر بود که چه اتفاقی بین می گل و شهروز افتاده که متوجه ی نگاه خیره ی آرمان

.که حسابی موشکافیش می کرد نشد
با ورود دکتتر جوان، خاطره از فکر و آرمان از به اصطلح دید زدتن خاطره فارغ شد، اما لحن
.دکتر که خاطره رو خطاب قرار داد آرمان رو حسابی عصبانی کرد
:دکتر
.به! سلم خانوم خوشگله. چه عجب، یاد من افتادی -
.خاطره چهره در هم کشید. از این دکتر اصل خوشش نمی اومد، هیز و پر رو
:خاطره
.مریض دارید -
می دونم عزیزم، اما اصل توقع نداشتم تو رو ببینم. چی شده یاد من کردی؟ -
:اما به جای خاطره صدای آرمان بلند شد که با عصبانیت و تعصب خاصی گفت
.برو بیرون خاطره، کاری باهات ندارم فعل -خاطره متعجب تر از دکتر از لحن خودمونی آرمان، بی هیچ حرفی بیرون رفت. دکتر جوان هم
از ترس این که مبادا سوتی داده باشه و آرمان نامزد یا دوست پستر خاطره باشه بدون هیچ حرفی
زیر نگاه های سنگین آرمان معاینه کرد و پای آرمان رو گچ گرفت و خیلی سریع از اتاق بیرون
رفت. با بیرون اومدن دکتر خاطره برای جلوگیری از هر برخورد و سوالی سریع داخل اتاق
.رفت. فعل همین آرمان بهترین راه بود برای در رفتن از این دکتر جوان و هیز
آرمان به سختی خودش رو از روی تخت پایین کشید. خاطره دو دل از این که پیشنهاد کمک بده،
:زیر لب گفت
.می خواید کمکتون کنم -
.نخیر، خودم می تونم بیام -
.اجازه بدید برم براتون عصا بگیرم، این طوری که نمی تونید راه برید -
:آرمان که تا جلوی در اتاق رو به زحمت اومده بود سری از روی تاسف تکون داد و گفت
.ببخشید تو رو خدا، فقط باعث زحمتم -

خاطره که این جواب رو پای مثبت بودن نظر آرمان گذاشت به سمت داروخانه دوید و با دو تا
عصا برگشت. چند دقیقه بعد، باز آرمان در کنار خاطره نشسته بود. هنوز مسیر زیادی رو طی
نکرده بودن که آرمان گفت:
- شما شب بر می گردید باشگاه؟
- نه بابا، می رم خونه.
- ببخشید امشبتون رو هم خراب کردم.
- این چه حرفیه، امیدوارم کاری که کردم رابطه ی شهروز و می گل رو هم درست کرده باشه.
- منم امیدوارم.
چند دقیقه به سکوت گذشت و دوباره آرمان سکوت رو شکستمی شه یه خواهشی بکنم؟.
- خواهش می کنم، بفرمایید.
- می شه برید خونه ی خودتون از اون جا یه آژانس برای من بگیرید؟
- چرا؟ می رسونمتون، این طوری بده.
- ع شب شما تنها
ت
اصل هم بد نیست. چون اگر منو برسونید باید بمونید. من اجازه نمی دم این موق
برگردید.
خاطره از شنیدن این حرف داغ شد. اون از غیرتی بازیش در برابر دکتر ستوده، این هم از
تعصب و غیرتش برای تنها بودن خاطره تو شب. این ها چه معنی داشت، اما خودش رو خیلی
زود قانع کرد.
بابا پسر محترم و خانواده داریه. هر کس دیگه ای هم بود همین کار رو می کرد. بیخود به«
خودت نگیر».

...آخه -
باز که می گید آخه. من حرفی ندارم. به شرطی که بمونید خونه ی ما. مادرمم هست نگران -
.نباشید
:خاطره خنده ای کرد و گفت
.نه بابا. باشه، پس بریم خونه ما من زنگ می زنم آژانس -
ل خونه رد
ت
جلوی در منتظر آژانس نشسته بودن. آرمان دعوت خاطره رو برای رفتن به داخ کرده بود و حال هر دو کنار هم توی ماشین در سکوت منتظر بودن که صدای تلفن آرمان بلند
.شد
خاطره ناخوداگاه گوش هاش تیز شد، اما وقتی متوجه شد پشت خط شهروزه باز نگاهش رو به
.خیابون دوخت. برای خودش هم جالب بود. انگار یه حسی غلغلکش می دادبله؟ -
.سلم چلق -
آرمان برگشت سمت خاطره. روش به سمت خیابون بود اما گوش هاش می شنید، کر که نبود.
.پس نباید با شهروز بد حرف می زد
.خوبم ممنون -
کی حالت رو پرسید؟حال چه طوری؟ -
.گچ گرفتم -
تا تا تا! پس خونه نشین شدی؟ الن کجایی؟ خاله فهمید؟ -
...نه، با خاطره -
کمی مکث کرد باید می گفت خاطره خانوم؟ یا خاطره جان؟ یا هر چی که بود ترجیح داد بدون
:پسوند رهاش کنه و ادامه داد
.تو ماشین نشستیم، منتظرم آژانس بیاد -
می خوای بیام دنبالت؟ کدوم بیمارستانی؟ -

.دم در خونشونیم -
.آفرین، آفرین. با پای سالم از این کارها بلد نبودی. حال با پای چلق، کار دستش ندی -
:آرمان لبخندی زد و گفت
باهات تماس می گیرم. می گل خوبه؟ -
.شهروز به سمت می گل چرخید. می گل پتو رو کشیده بود روش و ظاهرا خوابیده بود
.خوبه، خوابه -.خیلی خب، مراقب خودتون باشید. شب خوش -
.شب تو هم خوش -
.شهروز گوشی رو قطع کرد و به سمت می گل چرخید
خوابیدی؟ داشتم می اومدم دنبالت، آرمان داشت دنبالم می اومد افتاد تو چاله پاش شکسته. با -
.خاطره رفتن گچ گرفتن
جدی گفتی بندازمش؟ -
».پس نظرش مثبته، می خواد این کار رو بکنه«
ناخودآگاه بغض به گلوش چنگ زد. احساس خفگی می کرد. می خواست بچه اش رو بکشه.
عشقش می خواست بچه اش رو بکشه. بین عشقش و ثمره ی عشقش کدوم رو باید انتخاب می
کرد؟ بچه رو که ندیده بود، اما می گل رو دیده بود، لمسش کرده بود، حسش کرده بود، می گل
می موند بهتر بود. هر چند با این نتیجه حالش بدتر شد، اما باید بالخره با خودش کنار می اومد.
.شایدم می گل از موضعش کوتاه می اومد
.آره، نمی خوایش بهتره دنیا نیاد -
می دونست کلمش نیش داره، اما دست خودش نبود. حالش بد بود، از فکر نبود این بچه ای که
.بهش دل بسته بود داشت دیوونه می شد
.اگر قراره این کار رو بکنم، زخم زبون بشنوم نمی خوام -

نه عزیزم، چه زخم زبونی؟ -
تن صداش از شدت ناراحتی تغییر کرده بود، اما چاره ای نداشت. اگر ذره ای از عشقش به می
گل کم شده بود حتی پیشنهاد هم نمی داد، اما خودشم نمی دونست چرا با وجود این همه بد
.رفتاری های می گل هنوز این قدر دوستش داره
:شهروز.فردا وقت دکتر داریم، به خانوم دکتر می گیم -
به خانوم دکتر؟ اون موقع که هنوز بچه نبود مخالفت کرد. می خوای حال این کار رو بکنه؟ -
».پس خودشم می دونه دیگه به موجودی که تو شکمشه می گن بچه«
پس چی کار کنیم؟ -
.خودشم جواب خودش رو می دونست، اما ترجیح داد خودش رو بزنه به خنگی
.خانوم دکتر این کار رو نمی کنه، باید بریم غیر قانونی از اینا که تو خونه بچه می ندازن -
.شهروز ناباورانه به سمتش برگشت
چی داری می گی؟ من، تو رو، ور دارم ببرم این جور جاها؟ -
.پس همش حرف الکی بود -
.شهروز دست هاش رو، روی لبش کشید. نفسش رو با صدا بیرون داد
.نه، الکی نبود. باشه پیدا کن، می ریم -
می گل لبخند رو لبش نشست. انگار نه انگار همین چند دقیقه پیش فکر کرد بچه اش رو می
پرسته. چی شد اون همه احساس؟ شاید همش ساختگی بود برای این که خودش رو آروم کنه،
برای این که با این بچه کنار بیاد، اما حقیقتش این بود که تا نظر مثبت شهروز رو در مورد از
.بین بردن بچه شنید همه ی اون حس ها از بین رفت
.من جایی رو نمی شناسم، تو خودت یه جا رو بگو -
.منم نمی شناسم -
دروغ گفت تا حال دو بار درگیر این موضوع شده بود، اما هر بار همه ی کارها با

خود دختره
بود. فقط هزینه اش پای شهروز بود. حتی همراهیشون هم نکرده بود. حال باید با
می گل می
رفت، باید، حتما می رفت. می گل رو تنها نمی ذاشت. خیلی راحت می تونست
زنگ بزنه و ازهمون دخترها آدرس و شماره بگیره، اما این کار رو نمی کرد. اگر می
گل این بچه رو نمی
خواست باید خودش دنبال همه ی کارهاش می رفت، شهروز هیچ اقدامی نمی
کرد، فقط موافقتش
.رو اعلم کرد، همین
چرا دروغ می گی؟ -
.دروغ نمی گم -
یعنی تا حال هیچ دختری از تو حامله نشده؟ -
شهروز چشم هاش رو روی هم فشرد. می گل چش شده بود؟ می خواست شهروز
به چی
اعتراف کنه؟ چرا نمی فهمید این اعتراف رابطشون رو تیره می کنه؟ برگشت و با
دلخوری
.نگاهش کرد
.اگر هم این اتفاق افتاده، خودشون مشکلشون رو حل کردن، من کاره ای نبودم -
یعنی الن این مشکتل منه؟ یعنی خودم باید مشکلم رو حل کنم؟ به تنهایی؟ من
از باد هوا حامله -
.شدم
شهروز اومد داد بزنه و بگه. نه، از من حامله شدی، ولی مگه به زور بوده؟ اما
خودش رو
.کنترل کرد
.نه عزیزم، مشکل منم هست. باشه، پیگیری می کنم -
صبح، شهروز وقتی چشم هاش رو باز کرد، می گل تو اتاق نبود. به ساعت نگاهی
انداخت.
ساعت ده و نیم بود. کش و قوسی به بدنش داد و از زیر پتوش بیرون اومد.
تخت می گل مرتب

.بود. یه لحظه دلش ریخت. نکنه رفته باشه
».نه بابا برای چی بره؟ من که قبول کردم هر کاری می خواد بکنه«
از اتاق بیرون رفت. پشتش در اثر تماس بدنش با فرش کمی می سوخت. در حالی که با کف
دست پشتش رو ماساژ می داد، قبل از این که دست و صورتش رو بشوره به دنبال می گل وارد
.هال شد. با صداهایی که از توی آشپزخونه می اومد متوجه شد می گل اون جاست»!مثل استراحت مطلقه! پاشده راه افتاده«
.اما با دیدن می گل شوکه ایستاد
می گل برخلف این چند وقت با آرایش و لباس های مرتب و لبی خندون مشغول چیدن میز برای
.یه صبحانه ی مفصل بود
تو مگه استراحت نیستی؟ -
می گل با خنده به سمتش اومد. دستش رو دور کمر شهروز قلب کرد. شکم برآمدش نمی ذاشت
خیلی بهش نزدیک بشه. مثل همیشه پاهاش رو کمی بلند کرد و بوسه ی کوتاهی روی لب های
.شهروز زد
.دیگه چه فرقی می کنه عزیزم -
.شهروز احساس کرد، همین الن با مشت تو صورت می گل می زنه
»مادر هم این قدر بی احساس؟«
.اما باز خودش رو کنترل کرد. می گل لب هاش رو بوسیده بود، بهش گفته بود عزیزم
من تشنه ی این چیزام؟ من که سال هاست این رفتارها رو دارم می بینم و این لفظ ها رو می«
».شنوم
.صدای می گل افکارش رو پاره کرد
چرا نمی شینی؟ نمی خوای یه صبحانه ی مفصل بعد از چند وقت با هم بخوریم؟ -
.می رم دست و صورتم رو بشورم -

.رفت و وسط راه بغضش رو رها کردشهروز گند زدی. لنگه ی مادرشه. بی عاطفه و بی احساس. یعنی دلش میاد؟ بچمون رو می«
خواد از بین ببره و این قدر شاده؟ خدا لعنتت کنه شهروز، خدا لعنتت کنه با این انتخابت. کاش
.همون دفعه ی اول که این لفظ رو اومد، قبول می کردی
صورتش رو شست. اشک هاش با آب مخلوط شد و گم شد، اما دردش با هیچی گم نمی شد. کاش
.می تونست از می گل بخواد از تصمیمش منصرف بشه
.تو آیینه به خودش پوزخند زد
».زهی خیال باطل«
وارد آشپزخونه شد. می گل از سرخی چشم هاش فهمید گریه کرده اما به روی خودش نیاورد.
.اگر حرفی می زد باز شهروز از تصمیمش منصرف می شد
.برات نیمرو زدم -
».کوفت بخورم خوشمزه تره«
چرا هیچی نمی گی شهروز؟ از چیزی ناراحتی؟ -
.شهروز سرش رو بال آورد. به صورت عشقش نگاه کرد
آره، هنوز عشقمه، دوستش دارم. وگرنه از بچه ام نمی گذشتم. می خوامش. من که این همه«
».گناه کردم، این هم روش
.نه عزیزم، دیشب دیر خوابیدم یه کم کسلم -
دیر نخوابیدی، بد خوابیدی. از امشب پیش هم می خوابیم. دوست داری؟ -
شهروز این بار با چشم های گشاد شده نگاهش می کرد. این می گل بود؟ تا به حال این طوری
ندیده بودش. حتی قبل از بارداری هم یه کم حیا داشت. حال این چه پیشنهادی بود؟ هر چند
.خودشم دیشب همین پیشنهاد رو داده بود، اما می گل تا به حال از این پیشنهادها نداده بود
.چیه؟ تعجب کردی؟ خودتم دیشب همین رو گفتی -.اوهوم، همین رو گفتم -

یعنی باید تا آخر زندگیمون همون می گل خجالتی می موندم؟ خب منم دلم برات تنگ شده. مگه -
من آدم نیستم؟
اگر دلت تنگ شده چرا ازم دوری می کردی؟ -
.چون تو این طوری می خواستی -
.من نمی خواستم، رفتار تو باعث شده بود -
ول کن شهروز، نمی خوام بحث کنم. امروزمون رو خراب نکن. اصل دوتاییمون مقصریم. -
.حال دوست نداری باشه باز تو اتاقت نمی خوابم
.شهروز سکوت کرد. می گل داشت بابت این جنایت بهش باج می داد. بچه که نبود، می فهمید
این سکوت یعنی نخوابم یا بخوابم؟ -
می گل، اگر این بچه رو از بین بردیم، تا یه مدت به من کاری نداشته باش تا من حالم بیاد سر -
.جاش
.داه! باز هم بچه. باز هم به خاطر بچه داری روزمون رو خراب می کنی -
شهروز نفسش رو با صدا بیرون داد. تا کی می تونست خودش رو کنترل کنه؟
نه عزیزم، روزت خراب نمی شه، ولی به منم حق بده. نمی خوام بدتر از این رفتاری داشته -
.باشم
.حق چی بدم؟ خودت پیشنهاد دادی -
.درست می گی، حق با توئه -
بقیه ی صبحانه در سکوت خورده شد. وقتی شهروز آخرین اقالپ آب پرتقالش رو سر کشید می
:گل گفت.تو برو من جمع می کنم میام پیشت -
:شهروز از جاش بلند شد، دست می گل رو گرفت و در حالی که دنبال خودش می کشید گفت
اون موقع که سالم بودی تو جمع نمی کردی. حال می خوای جمع کنی؟ بیا بریم بی بی جمع -

.می کنه
.می گل سرخوش دنبال شهروز رفت و کنارش روی کاناپه نشست
*****
پیدا کردی؟ -
:شهروز دول شد کنترل تلویزیون رو برداشت و در حالی که روشنش می کرد گفت
چی رو؟ -
.دکتر دیگه -
دکتر چی؟ -
.تا تا تا! لوس نشو. برای سقط دیگه -
:شهروز دست از عوض کردن کانال ها کشید به می گل خیره شد و گفت
عجله داری؟ -
.عجله؟ النشم دیر شده -
:شهروز می گل رو تو آغوش کشید. موهاش رو بو کرد و گفت
.خودت پیدا کن -
ر خودش باز کنه
.در واقع می خواست از ست.من؟ مگه من تا حال چند تا بچه انداختم؟ از کجام
پیدا کنم؟ یا باید از آرمان بخوام یا خاطره -
:شهروز عجولنه گفت
.نه، به هیچ کدوم چیزی نگیا. بفهمن روزگار جفتمون رو سیاه می کنن -
.خب پس چی؟ شهروز دیر می شه، النشم دیر شده -
باز زیر دلش تیر کشید. امروز بیش از اندازه ایستاده بود. با آخ کوتاهی که گفت،
شهروز
:نگاهش کرد و با دسنپاچگی گفت
.درد داری، برو استراحت کن -
من می گم نره، تو می گی بدوش! مگه قرار نیست بندازمش، استراحت برای
چیمه؟ -
:شهروز عصبی دستش رو روی لب هاش کشید و گفت
تا روزی که این بل رو سر بچه میاری دیگه این کلمه ی انداختن رو تکرار نکن، من
عصبی -

.می شم
.خیلی خب عزیزم، چشم -
اگر هیچی هم بلد نبود این رو می دونست شهروز با زبون خر می شه. البته ترگل اشتباه بهش
.فهمونده بود. شهروز فقط نشون می ده با زبون خر می شه
حال کی وقت می گیری؟ -
.من کسی رو سراغ ندارم -
...یعنی هیچ کسی رو نمی شناسی؟ یعنی برم تو خیابون ها دوره بیفتم دنبال -
شهروز حرفش رو قطع کرد در حالی که سعی می کرد آروم باشه اما صداش از عصبانیت دو
:رگه شده بود گفت.من باید از یکی از دوست دخترهای قبلیم آدرس بگیرم -
س حساد تت می گل برانگیخته
درسته این حرف حقیقت داشت، اما بیشتر برای این مطرح شد تا ح ت
.بشه و شهروز رو از این کار منع کنه، اما جواب می گل آب پاکی رو، روی دستش ریخت
.خب جلوی خودم زنگ بزن -
شهروز آب دهنش رو قورت داد. کمی مکث کرد و سنگین از جاش بلند شد. می گل که تقریبا
روی پاهای شهروز خوابیده بود نشست و قدم های سنگین شهروز رو نگاه کرد.
شهروز گوشیش
.رو از روی میز برداشت و شماره ای رو گرفت
:می گل با بدجنسی گفت
شماره اش رو داشتی؟ -
.حفظ بودم -
هر چند این جواب به مذاق می گل خوش نیومد. اما فعل جای بحث نبود. با صدای شهروز و
.شروع شدن مکالمه حواسش شیش دانگ جمع اون ها شد
.سـ... سلم -
:شهروز

سلم، خوبی؟ -
مـ... ممنون. شهروز خودتی؟ -
.تبسم آدرس و شماره ی اون دکتره رو می خوام -
کدوم دکتره عزیزم؟ -
.همون که رفتی پیشش -کورتاژ کردم؟ -
.آره، آره -
باز داری بابا می شی؟ -
داری یا نه؟ -
.لحن تبسم دلخور شد
چرا همون جوری که به من گفتی خودم برم دنبالش، نمی گی خودش بره دنبالش؟ -
.شهروز با زبونش دندون های آسیاش رو سایید و تماس رو قطع کرد
».واسه من تعیین تکلیف می کنی؟ به تو چه که چرا نمی خوام خودش بره دنبالش«
شماره رو نداد؟ -
:شهروز فقط نگاهش کرد. می گل که جوابش رو می دونست. مغموم لب هاش پایین افتاد و گفت
حال چی کار کنیم؟ -
:شهروز به آرومی گفت
.درستش می کنم برات، درستش می کنم -
:اما تو خودش فریاد زد
درستش می کنم. از شر بچه ام نجاتت می دم. من باهات تو این جنایت شریک می شم، شریک«
».می شم تا تو رو داشته باشم
با صدای اس ام اس گوشیش فریادش خفه شد. پیام رو باز کرد، از تبسم بود. آدرس و شماره رو
.براش اس ام اس کرده بود
.بیا اینم شماره -.می گل به سمتش دوید
.یواش -

اما حرفش رو خورد. دیگه چه اهمیتی داشت؟
می گل شماره رو از روی گوشی شهروز که هنوز تو دستش بود و نگاهش به می گل که با
ن خونه می گرفت، برداشت. بعد از چند تا بوق صدای زن میانسالی از
ت
اشتیاق شماره رو با تلف
.اون ور خط شنیده شد
بله؟ -
.سلم خانوم -
.سلم -
.ببخشید برای کورتاژ -
شما؟ -
.من؟ من، ضیایی هستم -
.اشتباه گرفتید -
:تماس قطع شد. می گل طلبکارنه به شهروز گفت
.شماره رو اشتباه داده -
:شهروز عصبانی باز شماره ی تبسم رو گرفت. با وصل شدن تماس داد زد
شماره رو اشتباهی دادی؟ -
!نه به خدا -
پس چرا می گه اشتباهه؟ -.گفت شما؟ بگو از طرف سلوکی هستم، معلومه به هر کسی جواب نمی ده -
امردی زودتر بگی؟ -
.بدون منتظر جواب ایستادن گوشی رو گذاشت
چی شد؟ -
.بگو از طرف سلوکی هستم -
.می گل باز با اشتیاق شماره رو گرفت
بله؟ -
.چنان طلبکارانه جواب می داد که که انگار ارث باباش رو می خواست
.سلم خانوم من از طرف سلوکی تماس می گیرم -

.تا عید وقت نداریم از اون ورم بعد از تعطیلت شروع به کار می کنیم -
.می گل کمی فکر کرد. دیگه کار از کار گذشته بود این یکی دو هفته به جایی بر نمی خورد
.باشه اشکالی نداره -
بابای بچه معلومه؟ -
بله؟ -
انگار تازه کاری؟ می گم معلومه باباش کیه؟ -
.بله، معلومه -
.قیافه ی می گل مثل یه علمت سوال گنده شده بود
.پس باباشم باید بیاد. بعدا سرمون هوار نشه. باید ازش امضا بگیریم -.باشه، میاد -
چند ماهته؟ -
.اووم، شیش ماه -
چی؟ -
.شیش ماه -
شیش ماه یا شیش هفته؟ -
.نه، ماه -
.برو بابا روانی -
صدای بوق اشغال یعنی مکالمه قطع شد. می گل گوشی رو با تعجب نگاه کرد و در حالی که
:شماره رو دوباره می گرفت به سوال شهروز که پرسید: "چی شد؟" جواب داد
.قطع کرد، اون وقت به من می گه روانی -
.شهروز با خودش فکر کرد
».بچه ی شیش ماهه رو سقط نمی کنن، دیوونه«
خانوم چرا قطع می کنید؟ -
خانوم شما دیوونه ای؟ برو یه بیمارستان زایمان کن خب. نکنه بچه مال دوست پسرته نمی -
تونی تو بیمارستان زایمان کنی؟
.نه -نه و زهر مار. دیگه این جا زنگ نمی زنیا. شوهر بی غیرتت قبول کرده بچه ی

شیش ماهه -
رو از بین ببری؟ اون بچه به دنیا بیاد با مراقب ویژه زنده می مونه. گفتن خلف می کنیم، نگفتن
...از سنگیم که. بچه ات تکون نمی خوره؟ تو مادری؟
.می گل اجازه نداد ادامه بده دکمه ی قطع تماس رو فشرد و گوشی رو پرت کرد سمت دیوار
.عوضی آشغال! هر چی از دهنش در اومد گفت، پولش رو می دم خب -
شهروز به سمتش اومد می گل رو بین بازوهاش گرفت. سعی کرد از هق هق گریه اش با محبت
:کردنش کم کنه. در حالی که خنده ی روی لبش رو نمی تونست کنترل کنه، گفت
.عزیزم، گریه نکن. اشکال نداره، حتما خدا نمی خواد -
با ضربه ای که نوزاد کوچولو به شکم مادرش زد و این ضربه رو شهروز به خاطر تماسش با
:شکم می گل هم حس کرد شهروز لبخندش پهن تر شد و گفت
.ببین، چه خوشحاله. خب اونم دوست نداره بمیره، جون داره، می خواد زندگی کنه -
:می گل یکباره خودش رو از بین دست های شهروز بیرون کشید و با عصبانیت گفت
تو که می دونم خیلی هم خوشحال شدی، اما من یه چیزی بهت بگم، من دیگه استراحت نمی -
.کنم، همه جا هم می رم، اگر بگی استراحت کن من می دونم و تو
:شهروز ناباورانه نگاهش کرد و جواب داد
.باشه، استراحت نکن -
.می گل پشت چشمی برای شهروز نازک کرد و به سمت اتاقش رفت
نهار چی داریم خانومی؟ -
:می گل که حال به در اتاقش رسیده بود داد زد
.هیچی -شهروز با بیرون دادن نفسش عصبانیتش رو کنترل کرد و به سمت اتاق می گل رفت. تقه ی
.کوچیکی به در زد و منتظر جواب نموند. در رو باز کرد و وارد اتاق شد

من که شماره رو بهت دادم. خوتد زنه قبول نکرد، به من چه؟ چرا با من این طوری رفتار می -
کنی؟
.اگر می خواستی یه شماره دیگه. یکی دیگه رو پیدا می کردی -
معلومه که نمی خوام. خودتم می دونی من از ته دل راضی نیستم، اما می گم اگر تو نمی -
.خوای من روی خواسته ام پا می ذارم
یعنی خودم برم یکی رو پیدا کنم می ذاری؟ -
.آره، می ذارم -
.زیرش نزنیا -
شهروز دندون هاش رو، روی هم فشار داد و بعد از یه چشم غره ی ترسناک اتاق می گل رو
.ترک کرد
یک هفته از عید گذشته بود. می گل به هر دری زده بود کسی رو برای این کار پیدا نکرده بود.
شهروز هم می دونست این کار شدنی نیست. فقط برای این که برادریش رو به می گل ثابت کنه
و بعدا بتونه بگه من از خواسته ام گذشتم، این پیشنهاد رو داد، ولی می گل با قبول کردنش هم
.وجهه ی خودش رو پیش شهروز خراب کرد، هم اعتماد شهروز بهش کمتر شد
از اون روز لج کرده بود و استراحت نمی کرد. رفتارش با شهروز سرد شده بود. وقتی یادش
می افتاد همه الن دارن تو دانشگاه درس می خونن و اون نشسته تو خونه، حرص می خورد.
شهروز ازش خواسته بود با هم برن برای دیزاین اتاق بچه و با دیزاینر همیشگی شهروز قراردادببندن، اما می گل لجبازانه گفته بود نمیاد و در برابر سوال شهروز که پرسیده بود دوست داره
اتاقش رو چه رنگی کنن گفته بود برام فرقی نداره. کل همه چیز رو خراب کرده بود. هم خودش

.رو، هم رابطشون رو، هم عشق و ارج و قربی که پیش شهروز داشت
این روزها شهروز حسابی درگیر ساخت یه آهنگ بود تا با صدای خودش بخونه و وقتی بچه به
دنیا اومد به می گل هدیه اش کنه، اما می گل برخلف شهروز که حسابی حالش از موندن این
بچه خوب بود. حال خوبی نداشت. خونریزی های زیاد و دردهای پی در پی که به هیچ کس
حتی خاله ایران که دیگه تقریبا روزی یک بار زنگ می زد و حالش رو می پرسید نمی گفت.
حتی این قدر خوب و راحت برخورد می کرد که خاله فکر کرده بود رابطه ی می گل و شهروز
.خیلی هم خوب و نرماله
اما اون روز فرق داشت. درد امونش رو بریده بود. از در دستشویی بیرون اومد دیدن اون همه
خون حالش رو بد کرده بود، همون جا کنار در نشست و پاهاش رو توی شکمش جمع کرد. عرق
سرد کرده بود. احساس بی حالی و رخوت داشت. حس می کرد الن بچه اش بیرون میاد. همون
طور که به خودش می پیچید بی بی وارد خونه شد. صدای در امیدی تو دلش انداخت. حس می
:کرد می میره و کسی نیست نجاتش بده. با دیدن بی بی دستش رو دراز کرد و ناله کرد
...بی بی -
.و از هوش رفت
اوا خاک بر سرم. چی شدی دختر؟ ای وای، خدایا، چی شدی؟ -
.بی بی سعی کرد می گل رو از روی زمین بلند کنه. می گل دوباره هوشیار شد
.دارم می میرم -
.دور از جونت -
دستش رو زیر بغل می گل انداخت و به زحمت بلندش کرد. درسته می گل وزنی

نداشت، اما بی
ن آنچنانی نداشت
.بی هم جوتدرد داری؟ -
.چه سوال مسخره ای. هر بچه ای هم می تونست بفهمه درد داره، اما بی بی هول شده بود
.الن زنگ می زنم آقا شهروز بیاد -
.نه، نه، نمی خواد. خوب می شم -
.رنگ به رو نداری مادر. باید بری سرم بزنی، اصل شاید زایمان کنی -
.الن؟ نه بابا زوده -
.ای بابا وقتی یه اتفاق بخواد بیفته زمان و مکان نمی شناسه -
بی بی که می گل رو روی تخت خوابونده بود به سمت گوشی تلفن رفت. تو این مدت با کوره
سوادی که داشت شماره ی شهروز رو حفظ کرده بود. می دونست پرستاری از یه زن، با
.وضعیت اورژانسی حتما سر و کارش رو به شوهرش می ندازه
.همون طور که منتظر وصل تلفن بود فکر کرد
».اصل چرا اینا عروسی نگرفتن؟ اصل زن و شوهر هستن؟ خدا به دور! استغفرال«
جانم عزیزم؟ -
بی بی بیچاره از خجالت قرمز شد. کمی مکث کرد و برای این که از بروز الفاظ خجالت آور
:دیگه جلوگیری بشه زود گفت
.سلم آقا شهروز -
ن بی بی، زنگ خطر برای شهروز به صدا در اومد با استرس پرسید
ت
:با شنیدن صدای نگرا
چیزی شده؟ می گل خوبه؟ -
.وال فکر کنم دردش شروع شده -درد؟ -
.بله -
.زوده که -

.مادر درد داره دروغ که نمی گم -
.آخه هنوز دو ماه مونده -
نشنیدی می گن بچه شیش ماهه دنیا اومد؟ -
.دیگه بی بی رودربایستی رو کنار گذاشته بود. با تحکم با شهروز حرف می زد
.اومدم، اومدم -
تمام راه رو هر چند کوتاه، با عجله و با بیشترین سرع تت ممکن روند. ساعت دوازده ظهر بود.
.شهروز در رو باز کرد و با عجله پرید تو خونه و بلند بلند می گل و بی بی رو صدا می کرد
:بی بی از تو اتاق اومد بیرون و گفت
.سریع برسونش بیمارستان -
.شهروز در اتاق رو باز کرد. می گل مثل مار به خودش می پیچید
.بلند شو، پاشو حاضر شو -
.نمی خوام، نمیام -
شهروز در حالی که با یه دست بازوی می گل رو گرفته بود و از جاش بلندش می کرد با دست
.دیگه شماره ی دکتر رو گرفتتماس که برقرار شد شهروز تند تند گزارش حال می گل رو داد و در همین حین می گل رو که
مقاومت می کرد و بلند نمی شد رو رها کرد و به سمت کمدش رفت. مانتو و روسری رو
.درآورد و به دستش داد
.داره NICUببرش بیمارستان »..«. اون جا -
زود نیست خانوم دکتر؟ -
الن دیگه وقت این حرف ها نیست. با این علیمی که گفتی، داره این اتفاق می افته. منم سعی -
.می کنم خودم رو خیلی زود برسونم
شهروز تماس رو قطع کرد لباس های می گل رو که دیگه به خودش می پیچید با کمک بی بی
.تنش کرد

:بی بی
می خواید منم بیام؟ -
:شهروز
.نه بی بی دستت درد نکنه، خیلی لطف کردی -
شهروز می گل رو تقریبا از روی زمین هم بلند کرد و دنبال خودش کشید. می گل از شدت درد
.فقط لب هاش رو گاز می گرفت
توی ماشین مدام به همه چیز چنگ می نداخت. شهروز گهگاه نگاه های نگرانش رو بهش می
دوخت. تا بیمارستانی که دکتر گفته بود فاصله ای نبود. به لطف ساعت خلوتی هم زود رسیدن.
به محض رسیدن تو بیمارستان تختی آوردن و می گل رو روش خوابوندن، اما می گل بیقرارتر
از این بود که روی تخت آروم بخوابه. به همین خاطر شهروز کنارش حرکت می کرد و دست
.های یخ زده اش رو تو دست گرفته بود
.عزیزم، خوب می شی -.من طبیعی زایمان نمی کنم، گفته باشم -
:شهروز
.باشه، نکن -
:این بار رو به پرستار کرد و گفت
.من طبیعی زایمان نمی کنم -
:پرستار لبخندی بهش زد و گفت
.بذار بریم تو اتاق، اصل شاید زایمان نکردی -
خود پرستار هم می دونست این درد، درتد زایمانه و این رو فقط برای روحیه دادن به می گل
.گفته بود
.تقصیر توئه، این درد کشیدن تقصیر توئه -
شهروز به پرستاری که کنار تخت مثل بقیه می دوید نگاه کرد. پرستار چشم هاش رو به آرومی

.روی هم گذاشت و سرش رو به سمت بال انداخت. این یعنی محل نذار
شهروز باز نگاهش رو از پرستار گرفت و در حالی که فشار آرومی به دست می گل وارد کرد،
:گفت
.راست می گی، همش تقصیر منه -
:می گل دستش رو کشید و گفت
.پس به من دست نزن -
شهروز دستش رو کشید و ناخودآگاه باز به پرستار نگاه کرد. احساس می کرد داره خرد می
.شهباز پرستار لبخند اطمینان بخشی بهش زد. شاید از این چیزا زیاد دیده بود. شایدم روانشناس
.خوبی بود و نمی خواست شهروز خرد بشه
همون موقع به بخش زایمان رسیدن. شهروز پشت در جا موند با دستی که همچنان به سمت می
.گل دراز شده بود
».باشه، دیگه دست بهت نمی زنم، اما پشیمون می شی«
صدای فریادهای می گل شهروز رو عصبی می کرد. دکتر رو ندیده بود. نگران بود هر چی به
گوشیش زنگ می زد جواب نمی داد. دکمه آیفونی که می تونست باهاش از توی اتاق زایمان
:خبر بگیره رو فشرد. بعد از چند دقیقه پرستاری عجولنه گفت
بله؟ -
خانوم دکتر نیومدن؟ -
کدوم دکتر؟ -
»..«. دکتر -
چرا، شما همراه؟ -
.می گل ضیایی -
.خبرتون می کنم -
.باز شهروز مستاصل شروع به راه رفتن کرد

ر منو«
ت
چرا پس من ندیدمش؟ از کجا رفته تو؟ به من چه، اصل از در و دیوار رد شده رفته. کا
».راه بندازه
.با صدای آشنایی که به اسم می خوندش سرش رو بلند کرد
شهروز، این جا چی کار می کنی؟ -:شهروز که با دیدن خاطره نور امیدی تو دلش تابیده بود با هیجان به سمتش رفت و گفت
.سلم، می گل تو اتاق زایمانه. همش به من می گن خبرت می کنیم -
غ بلند می گل باقی حرفش رو قطع کرد و به سمت اتاق چرخید و وقتی دید صدایی
ت
با صدای جی
:نمیاد ادامه داد
می شه ازش یه خبر بگیری؟ -
خاطره که خودشم حدس زده بود جریان از چه قراره سری تکون داد و به سمت در رفت. اون
.رو باز کرد و رفت تو
.چند دقیقه بعد موبایل شهروز زنگ خورد. از خونه ی آرمان بود
بله؟ -
:خاله ایران
سلم شهروز جان، خوبی؟ -
.ممنون خاله -
.خاله هر چی خونه و موبایتل می گل رو می گیرم جواب نمی ده، نگران شدم -
:شهروز کف دستش رو روی پیشونیش گذاشت. نفس عمیقی کشید و گفت
.خاله ما بیمارستانیم -
:صدای خاله، رن تگ استرس گرفت
چیزی شده؟ اتفاقی افتاده؟ -
.می گل داره زایمان می کنه -

.الن؟! هنوز دو ماه مونده -...منم همین رو گفتم، اما انگار -
.خیلی خب، کدوم بیمارستانید؟ من الن میام -
»..«. بیمارستان -
.الن راه می افتم -
ر بسته خیره شد.
شهروز موبایل رو گذاشت توی جیبش و باز هم راهرو رو متر کرد. به دت
...خاطره هم رفت و نیومد بیرون. صدای می گل هم دیگه نمی اومد. یعنی اون جیغ آخر
.دستش رو محکم روی لب هاش کشید. نه، نه، می گل سالمه
.هنوز کامل به خودش دلگرمی نداده بود که در باز شد و خاطره اومد بیرون
چی شد خاطره؟ -
:خاطره لبخند اپر معنا، یا شایدم بی معنایی زد و گفت
.خوبه، تموم شد -
:شهروز نفس عمیقی کشید و گفت
خدا رو شکر. هر دو تاشون؟ -
.خاطره باز همون لبخنتد مسخره رو تکرار کرد
در مورد بچه هنوز زوده چیزی بگم. باید بره بخش مراقبت ویژه، خیلی ضعیفه، همش یک -
.کیلو و نهصد گرمه
:شهروز نگاه احمقانه اش رو به خاطره دوخت و گفت
این یعنی بده؟ -
:خاطره دست شهروز رو خواهرانه فشرد و گفت.فعل به می گل فکر کن. من باید برم، میام بهتون سر می زنم -
به می گل؟ فقط می گل؟ پس بچه ام؟ من هر دوشون رو با هم می خوام. من اون بچه رو می«
خوام. خدایا غلط کردم هر چی گناه کردم. خدایا ببخشید. خدایا بچه ام رو بهم بده. من غلط بکنم
».دیگه گناه کنم
با باز شدن در اتاق و بیرون اومد تختی که می گل روش خوابیده بود التماس به

خدا تموم شد. به
.سمت تخت دوید
چرا چشم هاش بسته است؟ -
:همون پرستار قبلی باز لبخند اطمینان بخشش رو تقدیم شهروز کرد و گفت
.خیلی درد داشت براش مرفین زدیم -
حالش خوبه؟ -
.خو تب خوب. یه ماماتن خوشگل و سالم تحویلت می دیم -
مستقر شدن. می گل همچنان خواب بود. شهروز کنارش نشست. دستش رو به VIPتوی اتاق
.سمت دستش که از روی تخت آویزون شده بود برد، اما زود کشید. گفته بود به من دست نزن
».گفت که گفت، الن که نمی فهمه بهش دست زدم«
دس تت می گل رو تو دستش گرفت و بوسید. چه قدر دلش برای این مهربونی ها تنگ شده بود.
موهای می گل رو که روی تخت پخش شده بود و بقیه اش پایین ریخته بود رو بو کرد. یاد اولین
شبی که حس کرده بود به می گل حسی داره افتاد. همون شبی که مثل دزدها یواشکی پایین کاناپه
...نشست و موهای می گل رو بو کرد. آخ که چه قدر یاد آوری اون
.با ورود پرستار از جاش بلند شد
.بنشینید. اومدم دمای بدنش رو چک کنم -
کی بیدار می شه؟ -.حال حالها می خوابه. نگران نباش، بیدارم می شه -
بچه چی؟ می خوام ببینمش. زنده است؟ -
بله که زنده است، اما تو دستگاهه. تا الن مادرش بزرگش کرده یه یک ماهی هم ما بزرگش -
می کنیم. خوبه؟
نمی شه ببینمش؟ از دور؟ -
:پرستار لب هاش رو روی هم فشرد و گفت
بیا ببینم می شه کاری کرد؟ -

.شهروز لحظه ای مکث کرد، به می گل نگاهی انداخت
.بیدار نمی شه حال حالها -
با رنگ قرمز روش خودنمایی می NICUپشت در سفید رنگی ایستادن. چهار تا حرف انگلیسی
.کرد
:پرستار
.چند لحظه صبر کنید -
در رو باز کرد. تا قبل از بسته شدنش شهروز داخل اتاق سرک کشید. جعبه های شیشه ای با
.بچه هایی که لبلی لوله ها و سیم ها پیچیده شده بودن نتیجه ی دید زدنش بود
ر من، چه واژه ی جالبی! اسمش چیه؟ اسمش؟ باید با می گل«
ت
ر منه؟ پس
ت
یعنی کدومش پس
مشورت کنم. مشورت کنم؟ نه، می گل از این به بعد فقط تو خلوتم عشقمه. باید بفهمه چه طوری
باید با کسی که این قدر دوستش داره برخورد کنه. باید درست بشه و برگرده. اون باید بره. بره
تا طعم سختی رو بچشه. می گل دیگه رنگ محبت منو نمی بینه. مگر این که خودش بیاد بگه
اشتباه کردم. من خیلی تحمل کردم، دیگه نمی تونم. وقت ناز کردن منه. تا الن مراعات بچه اش
.رو کردم وگرنه می دونستم باهاش چی کار کنم...آقای -
:شهروز به پرستاری که تو صدا کردن فامیل شهروز مونده بود نگاه کرد و گفت
.تقوایی هستم -
.بفرمایید تو -
شهروز سرخوش دوید تو. بعد از تن کردن لباسی شبیه فضا نوردها. از میان باکس های شیشه

ای و بچه هایی که اکثرا شباهتی به بچه نداشتن گذشت و رو به روی یکی از همون باکس های
.شیشه ای به تبعیت از پرستار ایستاد
.نگاهی به موجود ضعیفی که شکمش به وضوح بال و پایین می رفت انداخت و بعد به پرستار
:پرستار با دیدن نگاه متعجب شهروز لبخند زد و گفت
خب اسمش چیه؟ ما چی باید صداش بزنیم؟ -
این بچه ی منه؟ -
.بله، رو دستبندش رو بخونید، نوشته می گل ضیایی -
.اما این که خیلی کوچولوئه، اصل شبیه بچه نیست -
اگر می خواید عیب و ایراد روش بذارید بریم. من اجازه نمی دم این جا به هیچ کدوم از این -
.فسقلیا توهین بشه
ر خودش که مامی
ت
شهروز سری چرخوند و به بقیه ی قفس های شیشه ای نگاه کرد. دوباره به پس پاش از خودش بزرگتر بود نگاه کرد و گفت:
دوستش دارم، می شه بغلش کنم؟ -
:پرستار عجولنه جواب داد.نه، نه. اصل از تو این دستگاه نباید در بیاد -
پس چه طوری شیر بخوره؟ -
.ما با سرنگ بهش می دیم -
یعنی تزریق می کنید؟ -
:پرستار خنده ای کرد و در حالی که شهروز رو به بیرون از اتاق هدایت می کرد گفت
.نه، با سرنگ می ریزیم تو دهنش. شما نگران نباش، ما می دونیم چی کار کنیم -
:شهروز لحظه ای ایستاد و باز به سمت پسرش برگشت
این لوله ها چیه بهش؟ مشکلی نداره؟ -
پرستار باز شهروز رو به حرکت در آورد. حال رسیدن به همون اتاقی که لباس ها رو عوض

.کرده بودن
ر شما از همه لحاظ -
م سالمه. فقط باید رشد تکاملیش رو انجام بده. من قول می دم پست
ت
نه، سال
.سالم باشه، فقط نارسه
شهروز بدون هیچ حرف دیگه ای وارد اتاق شد. لباسش رو عوض کرد و غوطه ور در افکارش
به سمت اتاق رفت. در رو که باز کرد خاله ایران رو دید که روی کاناپه جلوی در نشسته بود.
برای مراعات حال می گل آروم سلم کرد و با دست از خاله خواست بلند نشه. با ورود به اتاق
.متوجه ی آرمان شد که هنوز پاش تو گچ بود و روی صندلی دیگه ای نشسته بود
.زحمت کشیدید، راضی نبودم -
:خاله
.این حرف ها چیه؟ باید زودتر زنگ می زدی بیام، ناراحت شدم بهم نگفتی -
.خیلی یهویی شد -رفته بودی بچه رو ببینی؟ خوب بود؟ -
.شهروز کمی به خودش لرزید. انگار از دیدن اون جنین بی جون و بی قیافه مشمئز شد
.اصل شکل بچه نبود خاله -
:آرمان
.پس شکل خودته -
شهروز با این شوخی لبخند تلخی زد. کاش شکتل می گل بشه. که اگر می گل ترکش کرد همیشه
.یه نمونه ی زنده اش جلوی چشم هاش باشه
.اومد حرفی بزنه که بعد از چند تقه، در باز شد و خاطره وارد شد
لبخند اپر معنی آرمان از چشم همه غیر از خود خاطره دور موند. با همه با خوشرویی سلم و
احوال پرسی کرد. البته خاله ایران رو بغل کرد و بوسید و به سمت تخت می گل

رفت. پرونده
:اش رو نگاهی انداخت و گفت
.همه چیز خوبه، الن دکتتر خودشم میاد -
:به سمت خاله رفت و کنارش نشست و خطاب به آرمان گفت
.شما نمی خواید پاتون رو باز کنید -
.خیلی خودش رو کنترل می کرد تا نخنده
.چرا، امروز قرار بود باز کنم که این طوری شد -
.خب می خواید برید همین جا باز کنید. می گم یه نفر براتون ویلچر بیاره -
.نمی خواد خودم میام -لحن آرمان صمیمی تر از خاطره بود. شاید چون آرمان ابایی نداشت از این که کسی چیزی
.بفهمه
:خاطره از جاش بلند شد و گفت
.ببخشید من شیفتم، باید برم. تو اتاقم نباشم درست نیست -
:بعد رو به شهروز کرد و گفت
.فسقلیت رو دیدی؟ خیلی بامزه است -
:شهروز با سر جواب مثبت داد و در ادامه گفت
.ممنون، لطف داری -
:به محض خروجش از در، آرمان بلند شد و گفت
من برم پام رو باز کنم از شر این گچ خلص بشم و با عصاش لنگان لنگان اتاق رو ترک -
.کرد
.با رفتن آرمان شهروز و خاله نگاه معنی داری رد و بدل کردن و خاله این سکوت رو شکست
.من که می گم خبراییه -
جدی؟ -
یعنی متوجه نشدی؟ -
.چرا، اما از آرمان بعیده -
.همچین بعیدم نیست، آدمیزاده دیگه. چند وقتیه زیادی سرش با تلفنش گرمه -
.امان از دست شما خانوما -

.بحث خانوم و آقایی نیست، بح تث مادر و فرزندیه -شهروز با شنیدن این کلمه
به سمت می گل برگشت. مادر، مادر! چرا می گل این کلمه رو این
قدر راحت زیر پا گذاشته بود؟ اشکال نداره، خودم، هم مادر می شم، هم پدر.
مگه نمی شه؟ چرا
می شه. از اولم قرار بود براش پرستار بگیرم. النم همین کار رو می کنم. می گلم
یه مدت بره
تنها زندگی کنه ببینه هیچ خبری نیست. وقتی برگرده که باور داشته باشه زندگی
همینیه که الن
داره. شایدم رفت و بهتر از این تونست زندگی کنه. برده ی من که نیست. منم با
بچه ام عشق می
.کنم
با شنیدن ناله ی خفیفی از می گل سر برگردوند. می گل کم کم داشت هوشیار
می شد. شهروز
.شاید برای بار آخر دست می گل رو تو دستش گرفت. خاله با لبخند محوی
نگاهشون می کرد
براش هدیه خریدی؟ -
.شهروز متعجبانه خاله رو نگاه کرد
هدیه؟ -
.بله، بهتر بود براش یه چیزی بخری. کم دردی رو تحمل نکرده -
.شهروز از جاش بلند شد
:دوباره می گل ناله کرد. شهروز به سمتش برگشت با صدای خاله که گفت
.برو، من هستم. نگران نباش -
:به مسیرش ادامه داد و زمزمه کرد
.نه جایی نمی رم، تو راهرو هستم -
از در بیرون رفت. به طل فروشی همیشگیش زنگ زد و سفارش یه نیم س تت
ظریف داد. به
گلفروشی هم زنگ زد و سفارش یه سبد گل داد. یاد سبد گل روز تولدش افتاد که
به چه
.روزگاری دچار شد

:وقتی برگشت توی اتاق می گل هوشیارتر شده بود. لبخندی به روش زد و پرسیدخوبی؟ درد نداری؟ -
می گل بغض کرد. دردی که کشیده بود خیلی آزارش داده بود. شاید اگر خاله ایران نبود به
.شهروز می پرید. فقط مراعات سن و سال و احترامی که براش قایل بود رو کرد
:شهروز کمی دیگه به سمتش رفت، خم شد روی صورتش و گفت
.چند روز دیگه تحمل کن، جلوی این ها این طوری رفتار نکن -
.می گل جمله ی چند روز دیگه تحمل کن رو تو ذهنش حلجی کرد
پس چی که می رم. می خوای بگی می ندازیم بیرون؟ عمرا! قبل از این که بگی، می ذارم می«
».رم. به جای این که بعد از این همه درد دلداریم بده می گه تحمل کن
:بی توجه به شهروز زیر لب نالید
بچه ام زنده است؟ -
شهروز از شنیدن فعل ملکیتی که می گل به کار برد. خون تو رگ هاش دوید. پس قبول داره
بچه ی اون هم هست، اما خیلی زود تمام رفتارها و تصمیمات می گل تو دوران بارداریش مثل
.فیلم جلوی چشم هاش رژه رفت
دل رحم نشو. بذار بره، تشنه برگرده. باز بهش بها بدی می شه همونی که بود. بذار بدونه«
».کولی الکی نمی دی
:اما خاله ایران خیلی زود جوابش رو داد
.بله که زنده است، حالشم خوبه. فقط مراقبت می خواد -
می شه ببینمش؟ -
:این بار شهروز پیش دستی کرد
.نه، ممنوع الملقاته -حال نوبت شهروز بود بدجنس و خودخواه بشه. دیگه صبرش تموم شده بود. می گل لحظه ی
آخر وقتی گفت به من دست نزن تیر خلص رو زد. این روزهای آخر شهروز تصمیمش رو

.گرفته بود و تنها راه حل رو جدایی می دونست
فردا همون ساعت همه خونه بودن. خاله ایران از شهروز خواهش کرده بود اجازه بده اون روز
رو پیش می گل بمونه، گفته بود می گل به مراقبت نیاز داره و در برابر جواب شهروز که گفته
:بود راضی به زحمت نیستم، پرستار می گیرم گفته بود
.به خدا منم پرستارم. حال بازنشست شدم، اما مراقبت از یه زن زائو رو که بلدم -
و با این جواب، شهروز رو تو رودربایستی گذاشته بود. نه این که شهروز نخواد خاله ایران بره
.خونه اش، از این که رابطه ی سرد بین اون دو تا رو ببینه و بخواد نصیحت کنه می ترسید
تن
اون روز بدون بچه برگشتن خونه. شهروز اجازه نداد می گل بچه رو ببینه. شکل نگرفته بود
.بچه، رو بهانه کرد و گفت ببینیش ازش زده می شی
با این که خاله ایران ازش خواسته بود بذاره بچه رو ببینه تا مهرش به دلش بیفته اما شهروز
:پوزخندی زده بود گفته بود
.بخواد بیفته همین طوری هم می افته -
خاله که تو همین دو روز متوجه ی سردی بین می گل و شهروز شده بود. مخصوصا از طرف
.می گل تصمیمش برای رفتن به خونه ی این دو مصمم تر شد
با ورود به خونه، می گل با سبد گل و هدیه ی شهروز که جلوی در گذاشته شده بود مواجه شد.
لبخندی به لبش آورد و به سمت شهروز برگشت اما شهروز با پوزخند نگاهش کرد. در واقع
.شهروز این کار رو هم کرد که جای هیچ گله ای باقی نمونه
می گل درگیر بین دو حس قدر دانی و تحقیر، ترجیح داد قدر دانی رو انتخاب کنه و لب باز

:کرد
.ممنون شهروز -کاش می گفت عزیزم، کاش می گفت شهروز جان. یه چیزی، یه چیزی که دل شهروز رو
بلرزونه. چرا می گل این قدر بی احساس برخورد می کرد؟ چرا یه کم زنانگی به خرج نمی داد،
.حال که دیگه این بچه به دنیا اومده بود؟ اما این چراها راه به جایی نمی برد
.خواهش می کنم، وظیفه ام بود -
.این هم یک جواب سرد در مقابل تشکر سرد می گل
می گل به سمت اتاقش رفت. خاله هم سری تکون داد و دنبالش راه افتاد. می گل که در اتاقش
:رو باز کرد خاله دلخورانه گفت
مگه تو و شهروز اتاق مشترک ندارید؟ -
:می گل برگشت و به خاله نگاه کرد. لبخند سردی تحویلش داد و گفت
.نه، هنوز نه -
.هنوز؟ خجالت بکش، برو تو اتاق شهروز. نباید از هم دور بشید -
.خاله، خواهش می کنم -
.شما خودتونم نمی خواید با هم خوب بشید. دارید این رابطه رو خراب می کنید -
می گل مستاصل وسط اتاق ایستاد. باید چی کار می کرد؟ می رفت پیش شهروز یا نه؟
یعنی الن برم اون جا؟ -
می گل منتظتر یه محرک بود. احساس می کرد تمام رفتارها و حس های بدی که به بچه و
.شهروز داشت با خارج شدن بچه اش، ازش خارج شده بود. پشیمون بود. خیلی هم پشیمون بود
آره برو، تو زایمان طبیعی داشتی. بچه هم که نیست اذیتت کنه. منم همین امروز مزاحمتونم. -
.شبم می رم
.نه خاله، این جوری که بده -.اما خاله فکر کرد، بودن اون ها در کنار هم، خیلی بیشتر از بودن خاله تو اون خونه موثره

.هیچم بد نیست. این طوری با این وضعیت خیلی بدتره -
.خاله کمک می گل کرد. لباس هاش رو در آورد و لباس تو خونه ای تنش کرد
بیا بریم بیرون، هدیه شهروز رو دیدی؟ نه، فقط یه تشکر خشک و خالی، این رسمش نیست. -
زن باید خدای احساسات باشه، این چه طرز برخورد بود؟
می گل سرش رو زیر انداخت و بیرون رفت. شهروز هم لباس هاش رو عوض کرده بود و
:مشغول درست کردن نسکافه بود. با دیدن می گل و خاله تو اتاق متعجب گفت
چرا پس نخوابیدی؟ خاله شما چرا لباس هاتون رو عوض نمی کنید؟ -
.مرسی خاله، من راحتم -
:شهروز نگاهی به می گل که با نگرانی نگاهش می کرد کرد. لبخند گرمی زد و گفت
.هر طور راحتید -
من وقتی راحتم که شماها راحت باشید، وقتی خوشحالم که مشکلی بین شماها نباشه. ببینید بچه -
.ها، این بچه ثمره ی پیشنهاد منه. پس نذارید پشیمون بشم از هر چی پیشنهاد دادنه
:شهروز به می گل چشم غره ای رفت و خطاب به خاله گفت
این حرف ها چیه؟ ما مشکلی با هم نداریم خاله، همه چیر خوبه. همون طوریه که هر دومون -
.می خوایم
این جواب باعث شد هم خاله ایران چیزی نگه. هم می گل بیشتر احساس ناامنی کنه. می گل باید
خودش رو توی این خونه یک غریبه می دید. یه مهمونی که به زودی باید اون جا رو ترک می
.کردشهروز سعی کرد به خودش بیاد. از روی زمین بلند شد و زیر بغتل می گل رو گرفت و سعی
.کرد از روی زمین بلندش کنه. می گل باز ناله کرد
می گل، چرا به این روز افتادی؟ -
.این بار روی دست بلندش کرد و آوردش توی خونه و روی کاناپه خوابوندش

دستش بشکنه، چرا به این روز انداختت؟ -
.بعد آروم دست برد و گونه ی کبود می گل رو لمس کرد
.دستش از قطره اشکی که روی گونه ی می گل چکید خیس شد
.گریه نکن، خواهش می کنم. اون به من قول داده بود، قول داده بود خوشبختت کنه -
صدای شهریار که پشت دیوار پنهان شده بود و باباش رو صدا می کرد علوه بر شهروز توجه
می گل رو هم جلب کرد. می گل که جونی تو بدنش نبود صدای پسرش شد انرژی تا از جاش
.بلند بشه
.بخواب، بلند نشو -
شهریاره؟ -
.قبل از این که شهروز چیزی بگه باز صدای شهریار بلند شد
بابا، من می ترسم، بیام؟ -
.بیا بابا، بیا این جا پیش من، ترس نداره که -صدای قدم های کوچ تک پسر، دل می گل رو برد. این اولین دیدارشون بود. تا اون روز شهروز
اجازه نداده بود شهریار رو ببینه. اوایل به خاطر لجبازی، کمی بعد به خاطر دو هوا نشدن بچه و
.در آخر هم ازدواج می گل
می گل نشست. هیچ نیروی دیگه ای غیر از عشق به پسرش نمی تونست اون رو بنشونه. به
صورت پسرک که مظلومانه روی پای شهروز که چهار زانو رو به روی می گل روی زمین
نشسته بود نگاه کرد. مخلوطی بود از خودش و شهروز. پسرک خودش رو به پدرش چسبوند.
.شهریار که هیچی، شهروز هم از دیدن اون صور تت کبود و ورم کرده می ترسید
.شهریار، پسرم -
:شهریار سرش رو بلند کرد و به صورت پدرش نگاه کرد و پرسید
بابا، این خانومه مامانمه؟ -

شهروز خیره نگاهی به پسرش کرد. چه جوابی می داد؟ اگر می گل باز هم نمی موند باید به این
بچه چی می گفت؟ تا الن تونسته بود بگه مامانت مسافرته، اما حال که اومده نمی تونه بگه باز
می ره که! شهریار تمام این سه سال و نیم چشم به راه مامانش بود. با عکس های مامانش که
.گوشه گوشه ی خونه بود بزرگ شده بود
ر مبل
ت
ز کنا
ت
تا شهروز فکر کنه، شهریار از روی پاش بلند شد. به سمت عکس می گل که روی می
بود رفت، روی پنجه ی پا ایستاد و عکس رو از روی میز برداشت. در حالی که خیره بهش نگاه
می کرد به سمت می گل که چشم ازش برنمی داشت رفت. رو به روش ایستاد. یه نگاه به عکس
:می نداخت، یه نگاه به می گل. چند بار این کار رو تکرار کرد، بعد به سمت باباش اومد و گفت
!بابایی، مامان کتک کاری بازی کرده؟ -
این بار شهروز هم از اشک ریختن ابا نداشت. در حالی که بغض چند ساله اش رو رها کرد،
:گفت
.بذار من به عمو یه زنگ بزنم پسرم -.از جا برخاست و بی توجه به ساعت، شماره ی آرمان رو گرفت
.صدای خواب آلود آرمان تو گوشی پیچید
بله؟ -
.آرمان می گل این جاست -
:آرمان شوک زده در حالی که صداش رسا شد گفت

چی؟ چه طوری از خونه اومده بیرون؟ اونم این وقت شب؟ -
.من نمی دونم، اما خیلی حالش دبده -
:صداش رو آروم کرد و گفت
.فکر کنم زدش -
.آرمان نفس عمیقی کشید
».بار اولش نیست، فقط به تو نگفته بودم«
شهروز، می گل به هیچ عنوان نباید توی خونه ی تو باشه. همین الن ببرش خونه ی مامانم. یه -
.جوری از خونه برید بیرون کسی نبیننتون. تو رو هم می بینه، می گل رو نبینه
کی منو نبینه؟ -
تو رو نه، می گل رو. یه وقت آراد اومده دنبالش. نباید با تو یا دور و بر تو ببینش.
این تو -
ر می گله
ت
.دادگاه به ضر
خیلی خب، یعنی این جا نمونه؟ -
نه، نه، می خوای خودم بیام ببرمش؟ -شهروز نگاه خیره اش رو روی می گل که بی حال روی کاناپه افتاده بود و با دست از شهریار
که عکس می گل رو تو بغلش می فشرد و با ترس می گل رو نگاه می کرد. می خواست که بره
:تو بغلش، نگه داشت و گفت
نه، خودم می برمش. حال چرا پیش مامانت؟ -
شهروز، وقت سوال و جواب نیست. زود باش، آراد بیاد می گل رو توی خونه ی تو ببینه -
.براش بد می شه
.خیلی خب بابا -
:شهروز گوشی رو گذاشت و در حالی که به سمت اتاق می رفت تا لباس بپوشه گفت
شهریار بابا، تنها می مونی خونه؟ -

:شهریار با همون قاب به سمت باباش دوید و ملتمسانه گفت
.بابا، نه -
.خیلی خب، پس بدو لباس بپوش -
شهروز لباسش رو با سرعت عوض کرد. هوا سرد بود. یه دست گرمکن پوشید و کاپشنی هم
.برداشت برای می گل که به غیر از یه مانتو روسری نازک هیچی تنش نبود
:از در که رفت بیرون سینه به سینه ی می گل شد. می گل ملتمسانه به بازوش چنگ زد و گفت
.شهروز منو نانداز بیرون، تو رو خدا. من دیگه نمی خوام برگردم -
:شهروز زیر بازوی می گل رو گرفت و گفت
بیرون چیه؟ آرمان می گه بهتره پیش من نباشی، تو دادگاه برات بد می شه. می ریم پیش -
.خاله
:بعد از کمی مکث دلخورانه گفتتو چرا به من زنگ نمی زنی؟ یعنی این قدر محدودت کرده بود؟ -
.بابا، من حاضرم -
...خیلی خب بابا، با -
نمی دونست بگه مامان یا نه؟ یعنی می گل می موند؟ با همین خواهش چند لحظه پیشش که
فهموند می خواد بمونه، اما آیا می تونست طلقش رو از آراد بگیره!؟
.با هم بشینید این جا، برم ماشین رو بیارم بال -
چند دقیقه بعد شهروز در حالی که می گل رو روی صندلی عقب خوابونده بود تا دیده نشه با
سرعت هر چه تمام تر به سمت خونه ی خاله ایران روند. تمام راه رو مراقب بود تا کسی
.تعقیبشون نکنه و خوشبختانه این اتفاق هم نیفتاد
شهروز جلوی در، در حالی که به شهریار تاکید می کرد از ماشین پایین نیاد، از ماشین پیاده شد
بعد از این که زنگ خونه ی خاله رو فشرد. کمک کرد تا می گل پیاده بشه. می گل

بی پناه
.خودش رو به شهروز چسبوند
!تنهام نمی ذاری، نه؟ تو تلفی نمی کنی؟! نه؟ -
:شهروز می گل رو به سمت خونه برد و زیر گوشش زمزمه کرد
.نه، من کنارتم -
:با ورود به خونه. خاله با دیدن می گل، توی صورتش زد و گفت
خدا مرگم بده، این چه وضعیه؟ -
شهروز می گل رو به دست خاله که گویا منتظرشون بود سپرد و شروع کرد به سفارش کردن
:که می گل نالید
.بچه تو ماشین تنهاست -.شهروز لب هاش رو روی هم فشرد. دلش گرفت از این همه عجز تو صدای می گل
من، می گل رو این طوری تحویلت دادم آراد؟ این می گلیه که دو- سه روز قبل از عروسی«
».دیدمش؟ الهی بمیری آراد، الهی بمیری
:خاله هم در تایید حرف می گل، سری تکون داد و گفت
.راست می گه، برو خودم هواش رو دارم -
پشت فرمون ساکت و شوکه از چیزی که دیده بود و این چند وقت اخیر می دونست، فقط فکر
.کرد، به گذشته ی دور
*****
ده روز از زایمان می گل می گذشت. ده روزی که خاله ایران تاکید کرده بود خیلی مهمه، اما
شهروز دیگه طاقتش تموم شده بود. به محض تموم شدن این ده روز خیلی دوستانه از می گل
:پرسیده بود
کی می ری؟ -
:می گل ناباورانه نگاهش کرده بود و گفته بود
منظورت چیه؟ -

منظورم واضحه. گفته بودی بعد از زایمانت می ری. خاله تاکید کرد، ده روز بعد از زایمان -
خیلی مهمه، این ده روز هیچی، باز هم وظیفه ام بود ازت نگهداری کنم اما امروز این ده روز
.تموم می شه، یه فکری برای خودت بکن
پس بچه چی؟ -
.شهروز با عصبانیت از جا پریده بود
بچه؟ کدوم بچه؟ همونی که الن به خاطر بی احتیاطی ها و کم توجهیات به جای این که تو -
شکمت رشد کنه داره تو دستگاه رشد می کنه؟ همونی که هیچ محبتی بهش نکردی؟ از کدوم بچهداری حرف می زنی؟ بچه ی من؟ اون بچه ی منه. می گل، من و تو هیچ وقت ما نشدیم، هیچ
.وقت هم نمی شیم
چه قدر می گل با شنیدن این حرف ها جا خورده بود. فکر نمی کرد تو این مدت که داره این بچه
بازی ها و بهانه گیری ها رو می کنه این قدر رابطشون رو تخریب کرده باشه. فکر می کرد این
مدت که شهروز باهاش خوب رفتار کرده بود، دیگه همه چیز خوب شده و می گل می تونه خیلی
.راحت در کنارش زندگی کنه
...اما -
.اما نداره می گل، برو استراحت کن -
استراحت؟ فکر کردی نمی تونم تنها زندگی کنم؟ فکر می کنی قبل از تو چه طوری زندگی می -
کردم؟ من تمام زندگیم با ترگل جنگیدم که خوار نشم، حال تو می خوای منو با بیرون کردنت
خوار کنی؟ می رم، چی فکر کردی؟ خاک بر سر من که فکر می کردم دوستم داری. خودم رو
.در اختیارت گذاشتم. راست می گفت لیلی، تو فقط یه بچه می خواستی

.خفه شو، اسم لیلی رو نبر. هر چی هست زیر سر اون عوضیه -
:می گل با این داد شهروز یک قدم به عقب برداشت و با حالت تدافعی گفت
باشه اسمش رو نمی برم، چون دیگه نیستم که اسمی رو جلوی تو ببرم، همین الن می رم، -
!همین الن
به سمت اتاقش دوید. لباس های قدیمی خودش که دو سال پیش ترگل از خونه آورده بود و کتاب
هاش رو برداشت. با لیلی تماس گرفت و اطلع داد که داره می ره پیشش. لباس پوشید و در
حالی که سعی می کرد اشکش جاری نشه از اتاق بیرون رفت. دلش می خواست شهروز مانعش
بشه. خودش می دونست اشتباه کرده بود، اما این غرور لعنتی که تازگی ها سر باز کرده بود
.بهش اجازه ی عذر خواهی نمی داد
.با چمدون کهنه اش در حالی که روی زمین از سنگینی کتاب ها می کشیدش
بیرون اومد.با همون چیزایی که اومدم می رم، که فکر نکنی چشمم به مالت بود -
:شهروز بدون این که چشم از تلویزیون بگیره گفت
.به سلمت، امیدوارم به تمام خواسته هات برسی -
می گل پاش رو از حرص روی زمین کوبید. در رو باز کرد، اما قبل از این که در بسته بشه
.صدای شهروز میخکوبش کرد
تا بیست و دو خرداد زن منی، یادت باشه خیانت نکنی. در ضمن بیست و دو خرداد بیا مهرت -
.رو بگیر
می گل به داخل سرک کشید. شهروز انگار داشت با تلویزیون حرف می زد. فکر کرد یعنی
:ارزش این که بهم نگاه کنه هم ندارم؟ برای همین با حرص داد زد
.مهرم رو بخشیدم، یک سکه هم مال خودت -
:شهروز مستانه و البته عصبی خندید

شنیدی که مهر صیغه رو نمی شه بخشید. در ضمن یه سکه و یه بوسه. هیچی برات کم نمی -
.ذارم
می گل لب هاش رو روی هم فشرد. احساس کرد باهاش داره مثل یکی مثل خواهرش برخورد
.می شه، با عصبانیت در رو به هم کوبید و پایین رفت
.شهروز چشم هاش رو بست و شروع کرد به شمردن
یک... دو... سه... چهار... برگرد، در رو باز کن. پنج... شش... نمی ری تو برمی گردی -
.عذر خواهی می کنی. هفت... هشت... انه... می گل ده یعنی همه چیز تموم. تد برگرد دیگه
اما هیچ وقت عدد ده رو به زبون نیاور. عدد ده، لیوان مشروبی بود که جلوش بود و با شدت به
.دیوار برخورد کرد و هم دیوار رو زخمی کرد و هم خودش بعد از افتادن روی زمین
شکستبه جهنم که می ری. آرزوی دیدن بچه رو به دلت می ذارم. اگر عاطفه داشته باشی که به -
خاطر این بچه برمی گردی. اون وقت می دونم چه طوری آزارت بدم. اگرم نداشته باشی که
.همون بهتر بال سر بچه ی من نباشی
*****
!بابایی -
شهروز انگار که از قعر چاهی بیرون کشیده باشنش، "هیـن" بلندی کشید و به صورت پسرش
:که از این حرکت باباش ترسیده بود نگاه کرد و نفس عمیقی کشید و گفت
جانم بابا؟ -
مامان رو دادی به خاله ایران؟ -
شهروز ناخواسته خنده ی بلندی کرد، بعد برای این که خودش رو کنترل کنه لب هاش رو روی
:هم فشرد و گفت

.اون مامان نبود بابایی -
داری دروغ می گی؟ -
.باز پسرک کوچولوش مثل آدم بزرگ ها لحن نصیحت گونه به صحبتش داده بود
شهروز آب دهنش رو قورت داد و فکر کرد به این بچه چه طور بگه نباید به کسی
از اومدن می
گل به خونشون حرفی بزنه؟
...نه بابا، می دونی -
.هر چی فکر کرد نتونست جمله ای پیدا کنه که نه دروغ باشه نه این بچه به شک
بیفته
.اصل هیچی. بیا فراموش کنیم امشب مامان اومده بود این جا، به هیچ کسم
نگیم -
.ولی من می خوام به خاله بهار بگم، مامان بغلم کرد بوسم کرد -:شهروز ناخودآگاه
اخم کوچیکی کرد و خیلی جدی پرسید
تکی بغلت کرد بوست کرد؟ -
.همون موقع که شما رفتی ماشین رو بیاری -
نباید این کار رو می کردی، نباید می گل. اگر موفق نشی جدا بشی من با این بچه
ای که سه«
سال و نیم منتظره مامانش از سفر بیاد چی کار کنم؟ هر چند دیگه نمی ذارم تو
خونه ی اون
»روانی برگردی، اما تا قطعی شدن این موضوع من با این بچه چی کار کنم؟
باشه بابا، خودم بهت می گم کی به خاله بهار بگو. فعل این یه رازه، بین من و تو.
باشه؟ -
شهریار مظلومانه سرش رو به نشانه ی چشم کج کرد و چند دقیقه بعد انگار
چیزی یادش اومده
:باشه گفت
بابا، می خوای چند روز برم پیش خاله ایران؟ خودت گفتی اگر دوست داشته
باشم می تونم -
.برم
:شهروز برگشت خنده ی معنا داری کرد و گفت

ای کلک. نه، نمی شه. تو باید خونه خودمون بمونی باشه؟ -
.و باز شهریار مغموم و دست به سینه به پشتی صندلی تکیه زد
*****
.خیلی خب خاله، بسه. گریه دردی رو دوا نمی کنه -
درتد منو دوا می کنه. خاله دارم می میرم. خاله وقتی شهروز قبولم کرد. وقتی بردم تو خونه -
پناهم داد می خواستم بمیرم. کاش پرتم می کرد بیرون. دلم می خواست دو تا داد سرم بزنه.
!خاله، من خیلی بدبختم خاله
خاله دستش رو به ساعد می گل گرفت تا بلندش کنه، اما صدای ناله ی می گل باعث شد چهره
:در هم گره کنه و بگهدرد می کنه؟ به جایی خورده؟ -
.فکر کنم شکسته -
:خاله به استناد ناله ی خفیف می گل گفت
.نه فکر نکنم، ضرب دیده -
اما نمی دونست این ناله ی خفیف از درتد به این بزرگی، دلیلش درد بزرگتریه که می گل طی
.این سه- چهار سال دوری از شهروز کشیده
ل خاله بیرون اومد و خاله به سمت در رفت
.با صدای زنگ می گل از بغت
.باز نکن خاله، ممکنه آراد باشه -
.نه عزیزم، آرمانه -
.می گل به در خیره شد. با ورود آرمان لبخند قدر شناسانه ای زد
.ممنون آرمان، باعث زحمتت شدم -
:آرمان در جواب می گل گفت
.وظیفه ی منه -
:و در جواب مادرش که پرسید پس خاطره کوش گفت
.بردمش خونه ی مامانش این ها. این جا می اومد استرس می گرفت -
خوب کردی. حالش خوب بود حال؟ -

.آره بهتره -
:با عجله می گل رو خطاب قرار داد.بلند شو بریم پزشک قانونی من حال این مرتیکه ی روانی رو بگیرم -
اون جا برای چی؟ -
.می خوام بریم طوتل درمان بگیریم. برای شکایت و طلق به درد می خوره -
شاید اگر خاله در جریان ماجرای زندگی می گل البته زندگی متاهلی که دو- سه ماه بود شروع
شده بود، نبود شاید الن به آرمان می توپید به خاطر تصمیم برای طلق، اما نه تنها اطلعاتش
در مورد زندگی می گل که سر و وضع اسف بارش هم اجازه نداد لب از لب باز کنه و این
.سکوت یعنی رضایت برای این کار
توی ماشین، می گل از درد بی صدا اشک می ریخت. سرش رو به پشتی صندلی چسبونده بود و
.چشم هاش رو بسته بود
چه طوری اومدی بیرون؟ اونم این وقت شب؟ کلید رو از جیبش برداشتی؟ -
.نه -
پس چی؟ -
شاید اگر آرمان می دونست می گل این قدر درد داره چیزی ازش نمی پرسید تا مجبور به
صحبت نباشه، اما آرمان از روی اون کاپشتن تتن می گل از کجا می فهمید دستش ورم کرده؟
دعوامون شد، یعنی دعوامون نشد، باز یه چیز الکی رو بهونه کرد و شروع کرد به فحاشی. -
وقتی دید سکوت کردم دست گذاشت روی نقطه ضعفم. باز شروع کرد به شهروز و شهریار بد
و بیراه گفتن. من یک کلمه، فقط یک کلمه گفتم: »توهین نکن«. باز شروع کرد به پرت کردن
وسایل و بعدم که منو به این روز انداخت. بعد رفت سراغ سیگارش. خوشبختانه

تموم شده بود.
با عصبانیت کاپشنش رو برداشت و کلیدم برداشت و رفت بیرون. سه- چهار دقیقه بعد دیدم در
باز شد. ترسیدم فکر کردم برگشته. یهو دیدم خانوم و آقای املشی آن. کلید رو روی پله ها جا
گذاشته بوده. اون ها که سر و صدا، دوباره توجهشون رو جلب کرده بود، اومده بودن از خونه
بیرون که با باز شدن در خونه ی ما رفتن تو. از چشمی نگاه می کردن که می بینن آراد کلید روجا گذاشته بوده. برای همین در رو باز کردن و به من گفتن بدو فرار کن. منم همون مانتو
روسری که دم دستم بود پوشیدم و رفتم پیش شهروز.
به هیچ کس نمی گی رفتی اون جا ها. تو یه راست اومدی پیش مامانم، باشه!؟ بگی پیش -
شهروز بودی تمام تهمت هاش رو ثابت می کنه. تو اصل شهروز رو ندیدی.
می گل فقط با سر تایید کرد.
دست شکسته اش رو گچ گرفتن و یک شبه پرونده ی قطوری برای آراد درست کردن. فردا
صبح باید می رفتن برای شکایت.
*****
از خونه که بیرون رفت اول مستاصل بود. بعد فکر کرد چاره ای غیر از خونه ی لیلی در حال
حاضر نداره. به سمت تلفن عمومی رفت. برای این که اعتراض و ناراحتیش رو به شهروز
ثابت کنه از خونه ی شهروز هیچی نیاورده بود. فقط کتاب هاش و یکی دو دست لباس. حتی پول
هم به اندازه ای برداشته بود که برسه به خونه ی لیلی. متاسفانه فکر کرده بود زیر بار منت
شهروز نمونه، اما فکر نکرده بود به چه قیمتی و اگر زیر بار منت شهروز نباشه پس قراره کی

.سرش منت بذاره و زندگیش رو تامین کنه
.با پولی که داشت کارتی خرید و شماره ی لیلی رو گرفت
بله؟ -
.سلم لیلی -
می گل توی؟ -
آره، کجایی؟ -
من دانشگاه، تو کجایی؟ -
.تو خیابون -:لیلی ناباورانه داد زد
بیرونت کرد؟ یعنی منتظر نشد بچه اش هم به دنیا بیاد؟ -
چرا، زایمان کردم. حال برات می گم. کی می ری خونه؟ -
.من کلس دارم، بیا کلید رو بگیر برو -
نه، دم دانشگاه با این چمدون نیام بهتره. اگر می شه آدرس بده می رم در خونه ات می ایستم تا -
.بیای
.باشه هر طور راحتی -
لیلی آدرس رو داد و می گل با یه دربست رفت اون جا. با این چمدون عمرا نمی تونست پیاده یا
با وسایل عمومی بره. شایدم بد عادت شده بود. همیشه آژانس در اختیارش بود یا شهروز این ور
.و اون ور می بردش. مسلما دو سال خوش گذرونی حسابی بد عادتش کرده بود
جلوی در خونه نشسته بود که مزدای مشکی با سرعت تو کوچه پیچید و جلوی در خونه ی لیلی
.که ظاهرا بزرگ هم بود نگه داشت
:با پیاده شدن آراد، می گل با عصبانیت از جاش بلند شد و گفت
تو این جا چی کار می کنی؟ -
:آراد کلید رو، رو به روی صورتش تکون داد و گفت
.کلید رو آوردم -
تو غلط کردی. مگه به تو گفتم کلید بیار که برای من کلید آوردی؟ -
چرا می پری به آدم؟ خب لیلی کلس داشت برای این که پشت در نمونی، گفت

من برات کلید -
.بیارم
من صبر می کردم. اصل تو و لیلی چه سر و سری با هم دارید که همش با همید؟
-سر و سری نداریم. لیلی با دوس تت من دوست شده. النم زنگ زد گفت میای
کلید رو ببری -
.برای می گل، منم اومدم. ببینم تو چه قدر زود زایمان کردی
.به تو ربطی نداره -
دست دراز کرد و کلید رو از دست آراد قاپید. در حالی که سعی می کرد در رو باز
کنه صدای
.آراد رو شنید
بچه ات سالمه؟ -
:می گل برگشت و با چشم های گرد کرده خیلی حق به جانب گفت
.به کوری چشم تو آره، سالمه -
اون عوضی بیرونت کرده چرا با من این جوری حرف می زنی؟ -
عوضی تویی، می فهمی؟ -
در باز شد. می گل وارد راهرو شد، برگشت در رو ببنده که متوجه شد آراد هم داره
پشتش میاد
.تو
تو کجا؟ -
.بیام کمکت -
.من کمک نمی خوام، ممنون که کلید رو آوردی -
یعنی برم؟ -
پس چی؟ می خوای بیای تو؟ -
بعد از ظهر بیام، بریم بیرون؟ -
:می گل در رو کوبید به هم و داد زد.دیوونه -
:دتر واحد یک آپارتمان پنج واحدی باز شد و زنی طلبکارانه گفت
چته خانوم؟ نمی گی بچه خوابه، مگه طویله است؟ -
می گل ببخشیدی زیر لب گفت و میان پله ها مستاصل ایستاد. باید کجا می
رفت؟ لیلی فقط تا

پلک خونه آدرس داده بود. چمدونش رو همون جا گذاشت و به سمت در رفت.
آراد هم رفته
.بود
طبقه ی اول که می دونست خونه اش نیست از پله آروم بال رفت. گوشش رو به در چسبوند
صدایی نمی اومد. کلید رو امتحان کرد. یا شانس و یا اقبال و در باز شد. نفس عمیقی کشید و
وارد خونه شد. درسته از خونه ی شهروز کوچیک تر بود، اما به نوبه ی خودش خوب و بزرگ
بود. برای یه دختر دانشجو زیادی هم بود. روی مبلی نشست و به دور و اطرافش نگاه کرد. چی
کار کرده بود؟ یعنی کاری که کرده بود درست بود؟
بله که درست بود. فکر کرده من برده اش هستم. می خواد تا آخر عمرم تا حرف می زنم بگه«
برو بیرون؟ کی می ری؟ یا این که من آدمت کردم. تنها زندگی می کنم بفهمه می تونم. فکر
».نکنه بدون اون نمی شه
و کاش می دونست بدون اون شاید بشه اما بهایی که باید براش بده خیلی سنگین تر از اینه که
.غرورش رو زیر پاش بذاره
.یکی دو ساعت بعد لیلی رسید
تاوا! بچه ات کوش؟ -
:می گل بی حوصله پشت چشمی نازک کرد و گفت
.ده روز پیش به دنیا اومد -
جدی؟ چرا خبر ندادی؟ -.تو چرا یه خبر از من نمی گیری؟ معلومه سرت با آراد خوب گرمه -
ی آراده -
ت
.آراد نه و فربد. من با آراد کاری ندارم من با فربد دوستم اونم دوس تت صمیم

پس کلید، دست آراد چی کار می کرد؟ -
.زنگ زدم فربد بیاد کلید رو برات بیاره، آراد فهمید اون اومد -
ببین لیلی، من مشکلم با شهروز مشکل عاطفی نبود، مشکلم درسم بود. من با عزیزترین -
موجودی که توی زندگی هر کسی می تونست باشه مشکل داشتم چون احساس می کردم جلوی
درس خوندنم رو می گیره. پس از اون خونه بیرون نیومدم که با کس دیگه ای درگیری عاطفی
.پیدا کنم. در صورتی که هنوز از لحاظ عاطفی از شهروز و پسرم نبریدم
:به چهره ی لیلی که انگار مشمئز شده بود نگاه کرد و گفت
چته؟ چرا این طوری نگام می کنی؟ -
.حالم بد شد -
:لحن صداش رو عوض کرد و مثل ادای می گل رو درآورد
!از لحاظ عاطفی از شهروز و پسرم نبریدم. اعـق -
تو با این بچه چه پدر کشتگی داری؟ -
.هیچی، فقط حالم بد می شه از این که، این قدر ساده ای -
:می گل که حوصله ی بحث نداشت سری تکون داد و گفت
.فکر می کنی مزاحمتم می رما. من خوشم نمیاد سر بار کسی باشم -
بگیر بشین بابا. مزاحم چیه دیوونه! خونه به این بزرگی یه گوشه اش هم تو بشین، چی می شه. -
فقط می خوام بگم خام این مردها نشو. همشون فکر منافع خودشونن. مثل همین امروز پای
.منافعشون وسط باشه با تیپا پرتت می کنن بیرونمی گل بی حوصله تر از اونی بود که بخواد جوابش رو بده. می دونست دکل دکل باهاش فایده
نداره. در واقع شاید اگر انتخاب دیگه ای داشت اون جا رو انتخاب می کرد نه خونه ی لیلی رو.
درسته دختر مهربونی بود، اما از عقاید و نظراتش خوشش نمی اومد. به خیال خودش داشت
.شهروز رو ادب می کرد. نمی دونست سرنوشت می خواد چه طوری ادبش کنه

*****
چند روزی بود که تو خونه ی لیلی بود. طبق معموتل هر روز گوشه ی اتاقی که بهش اختصاص
داده شده بود کز کرده بود و فکر می کرد. این باتر دوم بود که تو خونه ی یه غریبه سکنی می
کرد، به عنوان یه غریبه. با این تفاوت که دفعه ی قبل خریداری شده بود و این بار به میل
خودش اومده بود. فکر کرد اما دفعه ی پیش ح تس جالب تری داشتم، حس آزادی، اما الن حسم
اصل خوب نیست. دلم همش شور می زنه. چرا؟
از جاش بلند شد. خیلی بیقرار بود. رو حساب فکری که این چند روز مثل خوره داشت می
ر خونه رو بست اما وقتی برگشت، چهره
ت
خوردش، لباس هاش رو پوشید و از خونه زد بیرون. د
.ی آشنای رو به روش مثل این بود که دنیا رو بهش داده باشن
!سلم آرمان -
علیک سلم، کجا؟ -
لحن جدی و خشک آرمان دل می گل رو شور انداخت، اما کم نیاورد. حتما شهروز دنبالش
.فرستاده بود
».می دونستم پشیمون می شی، من می دونستم«
.می رفتم بیمارستان -
.بشین -
.در سمت شاگرد رو باز کرد و خودشم پشت فرمون نشست و راه افتادن
بیمارستان برای چی؟ -.می رم بچه ام رو ببینم -
.شهروز اجازه نمی ده ببینیش -
مگه شهروز اون جاست؟ -
:آرمان خیره نگاهش کرد و سری تکون داد و گفت

نه اون جا نیست. الن می ریم پیشش ازش عذر خواهی می کنی، این مسخره بازی و بچه -
.بازی رو هم تموم می کنی
.من برم عذر خواهی کنم؟ اون منو از خونه انداخت بیرون -
چرا انداخت؟ -
.من نمی دونم -
نمی دونی؟ تازه می گی نمی دونی؟ -
نه، نمی دونم. شهروز بعد از به دنیا اومدن بچه از این رو به اون رو شد. قبلش خوب بود، -
.مهربون بود. همین که بچه به دنیا اومد رفتارش عوض شد، سرد شد
چرا؟ چرا این جوری شد؟ یه کم تو رفتارهای خودت کاوش کن می گل. همش شهروز -
مقصره؟
آره، همش اون مقصره. فکر کرده کیه که می گه یه فکری برای خودت بکن. کردم دیگه، یه -
فکری کردم. فکر کرده من خدا ندارم؟
.می گل می ریم ازش عذر خواهی می کنی -
عمرا! اون باید از من عذر خواهی کنه. اصل نگه دار. تو برای چی اومدی در خونه ی ما؟ -
هان؟
.شهروز این ها رو داده بود برات بیارم. جا گذاشته بودی -می گل به موبایل و عابر بانک و کلید باغ می گل و یه سری اخرده ریزی که مخصوصا
:همراهش برنداشته بود نگاه کرد و گفت
.احتیاجی ندارم -
.می گل بچه بازی درنیار -
من خودم می تونم گلیمم رو از آب بیرون بکشم. این قدر بزرگ شدم بتونم همه ی این ها رو -
.به دست بیارم
می گل، لجبازی هات بچگانه است. می خوای از شهروز دور باشی، باشه، بیا بریم

خونه ی -
.ما. مامان امروز فهمید رفتی، کلی جیغ و داد کرده سر من
خاله بیش از اندازه به من لطف داره، اما شرمنده، من بیام اون جا باز شهروز می
گه از صدقه -
.ستر من خاله رو پیدا کردی. من می خوام روی پای خودم بایستم
می گل این فکرها چیه؟ شهروز تا حال یه همچین چیزی به زبون هم نیاورده که تو
بهش فکر -
!می کنی
.برای این که کل شهروز تو داره، کی چیزی رو به زبون میاره که بار دومش باشه -
:آرمان سرش رو به پشتی صندلی تکیه داد. برای لحظه ای چشم هاش رو بست و
گفت
.خیلی خب، این ها رو بردار فعل -
:می گل باز به وسایلش که روی کنسول بود نگاه کرد و گفت
.نمی خوامشون -
اون کلید باغته، اون موبایلم لزمت می شه. پول هم که می خوای. می خوای یا نه؟
-
.نه، خودم در میارم -
:آرمان عصبانی گوشه ی اتوبان نگه داشت و رو کرد به می گل و گفتمی گل تا
وقتی سالم و پاکی شهروز قبولت می کنه. دست از پا خطا کنی اتفم تو صورتت
نمی -
.ندازه
چنان با غیظ و عصبانیت جملتش از بین دندون های به هم فشرده اش بیرون
می اومد که می
!گل هیچی نتونست بگه
.بگیر این ها رو. اون روی منو بال نیار. من، شهروز نیستم -
.نمی گیرم -
:آرمان دست برد. کیسه رو با فشار روی پای می گل گذاشت و گفت
.گفتم روی سگ منو بال نیار -
.می گل دست برد و کلید باغ رو برداشت

.این رو بر می دارم چون به ناممه. بقیه اش مال من نیست -
.موبایلتم بردار، بذار در دسترس باشی. همه ی پل های پشت سرت رو خراب نکن -
.بعدا می خرم شماره اش رو بهت می دم -
.تا یکی بخری برش دار -
.باشه اینم برمی دارم فکر نکنید می خوام خطا کنم -
.عابر بانکتم بردار -
.این رو عمرا بر نمی دارم. من به پول اون احتیاجی ندارم -
ل اون؟ منظورت شهروزه؟ -
پوت
.می گل بغضش رو باز فرو داد
.من برای شهروز امردم -.می تونی زنده بشی. چرا فکر می کنی امردی؟ برگرد، چاره اش یه عذر خواهی کوچیکه -
.آرمان تمومش کن. کاری که کردم، کار درستی بود -
مطمئنی؟ -
.اگر مطمئن نبودم این کار رو نمی کردم -
اما من مطمئنم کارت اشتباهه. تو این مدت خیلی از شهرز غافل بودی. گفتن نداره، اما شهروز -
به خاطر تو، توی این مدت دست از پا خطا نکرد. شهروزی که همه از دس تت خانوم بازیاش
.عاصی بودیم
ر من منت نذاره، اما دید حرفش مسخره است. پس منت سر کی بذاره؟ می ت
می گل خواست بگه س
گل خودش هم خوب می دونست شهروز خیلی تغییر کرده بود، اما این تغییر براش کافی نبود.
.می گل کمی هم توجه می خواست
خیلی خب، حال می شه منو بذاری بیمارستان؟ -
.گیرم که گذاشتمت، شهروز نمی ذاره بچه رو ببینی -

مگه شهروز اون جا بست نشسته؟ -
.نه، ولی سفارش کرده نذارن تو بچه رو ببینی -
چرا؟ -
.چون می خواد برگردی -
.می خواد برگردم، باید بیاد دنبالم -
بیاد بر می گردی؟ -
.آره، اما نمیاد. این خط، این نشون -خب تو برگرد. چرا این قدر، اغد بازی در میاری؟ -
می رسونیم بیمارستان یا نه؟ -
.نمی ذاره ببینیش -
.مگه دست اونه؟ من مادرشم -
مادرشی چرا تو خونه اش نیستی؟ -
می گل در رو باز کرد و کنار اتوبان پیاده شد. آرمان هم همین کار رو کرد و نصفه از ماشین
:بیرون رفت و در حالی که هنوز یه پاش توی ماشین بود گفت
.بشین می رسونمت، اما نمی ذاره ببینیش. از من گفتن بود -
.نمی خوام خودم می رم -
ب ناز کشیدن ندارما -
ت
.می گل بیا بشین تو خیابون آبروی منو نبر. من اعصا
می گل که دید پولی هم نداره، پس بهتره کوتاه بیاد، سوار شد و هر دو به طرف بیمارستان رفتن.
تا مقصد آرمان کلی حرف زد تا حداقل می گل خونه ی اون ها رو برای مثل قهرش انتخاب کنه،
ح خودش ثابت کنه که می تونه روی پای
ت
اما مرغ می گل یک پا داشت. می خواست به اصطل
!خودش بایسته
.من نمی مونم. شهروز ببینه آوردمت یه چیزی بهم می گه. گفته بود نمی خواد

بچه رو ببینی -
آخه چرا؟ -
.چراش رو از خودش بپرس -
می گل با قدم های نامطمئن پله های بیمارستانی که همین چند وقت پیش توش بستری شد رو بال
رفت و خودش رو به بخش مراقبت های ویژه ی نوزادان رسوند. جلوی ایستگاته پرستاری ایستاد
:و گفت.سلم خانوم -
.سلم -
.من ضیایی هستم -
بفرمایید امرتون؟ -
.اومدم بچه ام رو ببینم -
:زن سرش رو بلند کرد و گفت
بچتون؟ -
:کمی فکر کرد و گفت
.آها، ببخشید نمی تونید ببینیدش -
چرا؟ -
راستش، پدرش اجازه نداده. ببینید خانوم کل بچه ی شما ممنوع الملقاته خیلی شرای تط عادی -
.نداره که بتونی ببینیش
اگر باباش هم نگفته بود نمی ذاشتید ببینمش؟ یعنی هر بچه ای با این شرایط بستری بشه -
مادرش باید بره بمیره؟ پس مهر مادری و عاطفه چی می شه؟ خانوم، من بچه ام رو امروز نبینم
.شاید دیگه نتونم حال حالها ببینمش. پدرش لج کرده. تو رو خدا، فقط چند ثانیه
:پرستار به چهره ی ساده و پر از صداق تت می گل نگاهی کرد و گفت
.خیلی خب، بذار برم ببینم چی کار می تونم برات بکنم -
می گل هم به دری که پرستار توش گم شد خیره شد به امید خبری خوش. بعد از چند دقیقه

م سریع، وقتی سرش رو بال کرد تا به می
ت
پرستار با عجله بیرون اومد اما بعد از یکی دو تا قد
.گل چیزی بگه انگار آب یخ روی سرش ریختنمی گل اول فکر کرد برای بچه اتفاقی
افتاده اما برای یه لحظه عقلش حدس دیگه ای زد. با این
جرقه سر برگردوند. شهروز دستش رو زیر چونه اش زده بود و خیره از پشت به
می گل نگاه
:می کرد. وقتی دید می گل متوجهش شده سرش رو کمی به چپ و راست تکون
داد و گفت
این جا چی می خوای؟ -
:می گل ملتمسانه و با بغض گفت
.نذاری بچه ام رو ببینم هیچ وقت نمی بخشمت -
.شهروز پوزخند زد
کی از بخشیدن حرف می زد؟ این دختری که همه ی هست و نیستم رو برداشته و
با بی مهری«
ز منو با خودت بردی.
رفته. این منم که نمی بخشمت می گل. تو، فکر و قلب و ذهن و همه چیت
».بی انصاف، من به تو بد نکردم
درس هات رو خوندی اومدی؟ -
مسخره ام می کنی؟ -
.نه، می گم از درست نمونی. حال هم برو خونه ات -
کلمه ی خونه رو اپررنگ تر ادا کرد. شاید منظورش این بود برو خونه ی خودمون و
کاش می
گل به جای این که بگه: »می رم، پس چی فکر کردی؟« و با حرص بیمارستان رو
ترک کردن
.این کار رو می کرد و می رفت خونه و منتظر شهروز می شد
اولین باری که با لیلی به خرید رفتن کمبود پول رو تو زندگیش احساس کرد.
احساس کرد خرد
شد وقتی این همه خرید کردن برای خونه ی مشترکشون اما پولی نداشت که

سهمش رو بده. هر
چند لیلی در برابر تاسف می گل گفته بود ایشال دفعه ی بعد. اما می گل فکر کرد
دفعه ی بعد باکدوم پول؟ روزی که از بیمارستان برگشته بود متوجه شده بود
آرمان عابر بانکش رو انداخته تو
کیفش، اما می گل اون رو یه گوشه گذاشته بود و دست نزده بود. هیچ مدله نمی
خواست به
شهروز وابسته باشه تا بهش ثابت کنه می تونه از پ تس خودش بربیاد. این بود
که تصمیم گرفت
بره سر کار. فکر کرد خیلیا هستن هم کار می کنن، هم درس می خونن، منم
یکیش. روزها که
لیلی می رفت سر کار، می گل هم می رفت دکه ی روزنامه فروشی. معمول فقط
ضمیمه ی
تر
روزنامه رو مجانی می دادن. روزنامه رو می گرفت و دنبال کار می گشت، اما دریغ از
یه کا
درست حسابی. یا سابقه می خواستن، یا مدرک، یا این که کل غیر از هیکل و
قیافه چیزی نمی
.خواستن که این یکی تو مرام می گل نبود
- این همه روزنامه برای چیه می گل؟
:می گل لقمه ای از کالباس برای خودش گرفت و گفت
.دنبال کار می گردم -
- خب پیدا کردی؟
.نه، یا مدرک می خوان یا سابقه -
.یا پارتی! البته یا نه، پارتی رو حتما می خوان -
- پس مرض دارن آگهی می دن تو روزنامه؟
.آخه اونایی که با پارتی می رن سر کار نمی شه ازشون استفاده ی دیگه کرد -
.می گل فقط خیره نگاهش کرد. منظورش رو خوب فهمید
.می دونم -
.باید از آشناها کمک بخوای -

مثل آرمان؟ یا شهروز؟ -
.این ها هم خوبن، آشنا هستن دیگه -!عمرا -
بذار من ببینم می تونم برات کاری بکنم؟ -
.می گل با خوشحالی از جا پرید
جدی می گی؟ چه طوری؟ تو هم که کسی رو این جا نداری؟ -
.با این فکر باز مایوسانه روی صندلی نشست
.از کجا می دونی؟ توی این چند وقت خیلی دوست پیدا کردم -
».راست می گه. دختر اجتماعیه، با همه زود دوست می شه، حتما می تونه برام کاری پیدا کنه«
*****
می گل در حالی که کوکو سیب زمینی رو برمی گردوند، رو به لیلی که در حال درس خوندن
:پشت میز بود کرد و گفت
چی شد؟ -
چی چی شد؟ -
.کار دیگه -
.پول می خوای من بهت بدم -
پول که می خوام، اما از تو نه... پس از کی؟ از آرمان نه، از خاله نه، از شهروزم که نه!...«
»!از خودم... هه! بشین تا برسه... تو خفه شو
.نه، پول نمی خوام، ولی دوست دارم یه جا مشغول بشم -
.یه جا هست، اما فکر کردم شاید راضی نباشی -
.باز با هیجان به سمتش برگشتکجا؟ تو چه می دونی راضی نیستم؟ -
.آخه شرکت آراده -
:شونه هاش افتاد. به سمت گاز برگشت و گفت
یعنی توی این شهر به این بزرگی فقط تو اون شرکت کار هست؟ -
.با شرای تط تو بله. اونم همون بند "پ" استفاده شده، وگرنه اون جا هم نبود -
:بعد از کمی مکث در حالی که دونه ی انگوری تو دهنش گذاشت، گفت
البته تو بخش آراد نیست، تو بخش خود فربده. منم فکر کنم چند وقت دیگه

بیام اون جا. آخه من -
.زبانم خوبه، برای بخش خریدهای خارجیشون احتیاجم دارن
این همین جوریش که پول داره، سر کارم بره! پس من چی؟ این طوری نمی شه این جا موند.«
».امردم این قدر به خاطر بی پولی نشستم تو خونه
.حال چه کاری هست؟ آبدارچی نباشه -
!نه بابا، فکر کن آراد بذاره تو آبدارچی بشی -
به آراد چه، مگه نمی گی قسم تت اون نیست؟ -
تو قسمت اون نیست، شرک تت اون که هست. راستی چرا جواب تلفن هاش رو نمی دی؟ بیچاره -
.مثل مرغ دپر کنده یه سره با فربد پیش منه
...ناراحت تنهایی خودتونی یا -
!برو بابا. بد بینیا -
اصل چی شد تو با دوس تت آراد دوست شدی؟ -خ تو رو بزنه. گاهی فربد هم باهاش بود. تا این که فهمید -
ت
بابا این آراد یه سره دم دانشگاه بود م
من و تو با هم صمیمی هستیم. به من متوسل شد. توی این رفت و آمدها گاهی فربد هم باهاش
.بود. این شد که من و فربد با هم جوش خوردیم
.پس گتل تولد هم با همکاری تو بود -
نه، باور کن من خیلی بهش گفتم این کار رو نکن، اما گفت می گل تعهدی به کسی نداره. من -
هم آزادم که دوستش داشته باشم. راستی فکر کنم برات کادو هم خریده بود. چی کارش کردی؟
.نمی دونم. شاید مش قاسم برش داشته، وقتی داشته راهرو رو تمیز می کرده -
یعنی اصل برش نداشتی؟ -
نه. بیخود گل فرستاده بود. می دونی چه قدر رابطه ی من و شهروز سر اون موضوع کدر -

.شد
:لیلی چشم و ابرویی اومد و گفت
!نه که الن خیلی رابطتون خوبه -
.نمی دونم. شایدم اون گل یکی از دلیلیه که من این جام -
.برو بابا. خودت رو گول می زنی. چی شد اون غذا؟ امردم بابا -
:موقعی که هر دو شب بخیر گفتن تا بخوابن لیلی گفت
چی شد؟ برای کار به فربد بگم یا نه؟ -
.می گل فکر کرد. فعل این بهترین کاره
.آره بگو، ولی یه کاری باشه با آراد زیاد برخورد نداشه باشما، حوصله اش رو ندارم -
!بیچاره آراد -.لیلی این رو گفت و در اتاقش رو بست
*****
بله؟ -
.سلم آرمان -
.سلم -
آرمان از می گل خبر داری؟ دست به حسابش نزده. چی کار داره می کنه؟ -
.شهروز بی خیال. قرار بود، تو دورادور مراقبش باشی، نه من -
تماس قطع شد. شهروز اجازه نمی داد کسی اخردش کنه و این جواب از طرف آرمان یعنی اخرد
ن شهروز. آرمان لبخندی به خاطره که با نگاه پرسشگرانه نگاهش می کرد زد و شماره ی
ت
شد
.شهروز رو گرفت
چیه؟ -
من این جوری جواب تلفنت رو می دم؟ -
.خودم ازش خبر می گیرم -
.و باز تماس قطع شد
:آرمان دستی به پیشونیش کشید و گفت

.خوب شده بودا! باز قاطی کرده. نمی شه باهاش حرف زد -
من برم با می گل حرف بزنم؟ -
.آرمان شونه بال انداختر شهروز شده، یا... نمی -
فکر نمی کنم فایده داشته باشه. یه چیزی تو مغزش فرو رفته که سر بات دونم، احساس می کنم یه جور افسردگی گرفته. فکر نمی کنم فایده داشته باشه باهاش حرف
!بزنی
.ولی من می خوام باهاش حرف بزنم. می گل بچه است، یکی باید حمایتش کنه -
تد خب منم همین رو می گم. گفتم بیا خونه ی ما. این جوری مامان هواش رو داشت. می گه -
می خوای شهروز بگه بازم صدقه سر من جا پیدا کردی؟
آرمان وقتی سکو تت خاطره رو دید دست از چرخوندن فنجون قهوه کشید و به صور تت خاطره
.نگاه کرد
!چته؟ چرا کش ابروت در رفت -
بیاد خونه ی شما؟ -
.آره -
اون وقت جناب عالی کجا بری؟ -
:آرمان نیشش از این غیرت باز شد. خیلی حق به جانب در حالی که خنده روی لبش بود گفت
.همون جا می موندم -
.تا تا! منم می نشستم نگاه می کردم -
به من شک داری؟ -
.نه -
!پس به می گل شک داری -
:خاطره کمی فکر کرد و گفتاصل. می گل خیلی صاف و ساده است. اگر می خواست کاری بکنه تو باشگاه خیلیا بهش نخ -
.می دادن، اما نمی دونم، نمی گرفت یا اصل متوجه نبود. که من فکر می کنم نمی گرفت

:بعد یهو هول هولکی گفت
.نری به شهروز بگیا! خون راه می ندازه -
حال کی بوده طرف؟ -
.بی خیال بابا، یه چیزی پروندم -
.نه، بگو می خوام بدونم کی بوده -
!انگار کش ابروی تو هم در رفت -
:آرمان خنده ی مستانه ای سر داد و گفت
ن من در بیاد -
ت
.نمی ذاری از ده
ی خاطره که چشم هاش در اثر کشیده شدن موهاش کشیده تر شده
ت
بعد خیره به چهره ی استخوون
بود و آرایشش ترکیب صورتش رو زیباتر کرده بود نگاه کرد، به شالی که خیلی اجباری رو
:سرش بود، به ناخن های مانیکور شده و مرتبش، به لب های خوش فرمش و فکر کرد
»یلدا این طوری نبود، اون شد. این چی می شه؟«
برای لحظه ای پلک هاش رو، روی هم گذاشت. فکر کرد خاطره با همه ی این تیپ و
.شخصیتش زمین تا آسمون با یلدا فرق می کنه. حداقل اگر اهل کاری بوده تا الن تمومش کرده
!خاطره -
بله؟ -
یه سوال بپرسم قول می دی راستش رو بگی؟ -.اوهوم -
هنوز دلت پیش شهروزه؟ -
خاطره عصبانی از جاش بلند. کیفش رو برداشت اما قبل از این که بره نفس عمیقی کشید و
:گفت

خوشم نمیاد هی رابطه ی قبتل منو به روم بزنی. گفتم هر چی بینمون بوده تموم شده. اصل -
...چیزی نبوده. من نمی دونم شهروز چی از اون رابطه برای تو گفته، اما
.هیچی، همون هایی که تو گفتی -
پس باور کن و حرفی ازش نزن. وقتی در این مورد حرف می زنی احساس می کنم یه رابطه -
ی مسخره با هم داریم. رابطه ای که توش فقط شک و تردیده. ببین آرمان من اهل دوستی های
مسخره نیستم. اگر می بینی الن این جا رو به روی تو نشستم چون از شخصیتت خوشم میاد.
همونی هستی که تو ذهن منه. من از بعد از اون رابطه ی کوتاه با شهروز دیگه با هیچ پسری
غیر از بچه های باشگاه به عنوان یه دوس تت معمولی و پزشک ها و پرستارها رابطه ی خاصی
.نداشتم، پس دوست ندارم آش نخورده و دهن سوخته بشم. برای این کارها وقت هم ندارم
آرمان دستش رو برای اولین بار روی دست های خاطره که لرزش خفیفی از عصبانیت داشت و
در اثر این لرزش فنجون قهوه اش رو می لرزوند گذاشت. با این تماس حس کرد داغ شد. این
اولین تماسش با یه خانوم نبود، اما توی این چند وقت حسی به خاطره پیدا کرده بود که نمی
دونست اسمش چیه. شاید عشق، شایم نه! خاطره هم متعجبانه به چشم های آرمان که با نگرانی
.نگاهش می کرد نگاه کرد
ناراحتت کردم؟ -
:خاطره با این که مقید به این تماس ها نبود، اما ناخودآگاه دستش رو کمی کشید و گفت
من صادقانه رابطه ام رو با تو شروع کردم، اما احساس می کنم تو ته دلت یه

بدبینی داری. -
این چیزیه که من همیشه ازش می ترسم. ببین من دختر راحتیم، می بینی شهروز رو به اسم صدامی کنم و بقیه ی بچه های باشگاه رو، اما این دلیل نمی شه من با همشون سر و سری داشته
.باشم
.می دونم -
:خاطره کمی تمن تمن کرد و گفت
من دلم نمی خواد این موضوع رو به زبون بیارم، اما فکر می کنم تجربه ی قبلیت، بدبینت -
.کرده
.نه، نه، اص لل -
.چرا این جوری نگام می کنی -
.همین طوری -
ع مالی و تفاوت
ت
اما همین طوری نبود. آرمان داشت فکر می کرد. یعنی پدر و مادرش با این وض .فرهنگی، قبولش می کنن؟ درسته وضع مالیش بد نبود، اما در حد اون ها هم نبودن
*****
.خاطره با دیدن می گل از ماشین پیاده شد
می گل؟ می گل؟ -
.می گل سر برگردوند. با دیدن خاطره باز نور امیدی تو دلش شکفت
سلم خاطره، خوبی؟ -
:خاطره بغلش کرد و گفت -
ممنون، تو خوبی؟ کجا بودی؟ -
.سر کار، بیا بریم تو -.و در این حال کلید انداخت به در
.نه، من نمیام تو. اومدم تو رو ببرم -
کجا؟ -
.خونه ی شهروز -

.می گل چشم هاش برق زد
خودش گفته بیای؟ -
نه، مگه اون باید بگه؟ اون جا خونه ی توئه. تا اون جا که می دونم تا یکی دو ماه دیگه -
.محرمید
:می گل ناامیدانه سرش رو پایین انداخت و گفت
.من نمیام، تا وقتی خودش دن تگه نمیام -
دیوونه، اون بگه! اون کیه که بگه؟ من جای تو بودم اگرم کار اشتباهی کردم اون رو می -
.نداختم بیرون
.می گل فقط پوزخند زد
.لاقل بیا بریم خونه ی مامان آرمان -
خاطره، بی خیاتل من بشو. شهروز اگه منو می خواست می اومد دنبالم. چرا به اون این چیزها -
رو نمی گید؟
!اون دمرده، غرور داره. اونم شهروز -
.منم دارم -
.زندگیت رو خراب می کنیا! به خاطره بچتون -.می گل لب هاش رو، روی هم فشرد
».بچه، بچه. دلم می خواد یک بار فقط یک بار ببینمش«
.اما این رو به خاطره نگفت نباید نقطه ضعف دست شهروز می داد
بچه ی من با باباش خوشبخت می شه. نمیای تو؟ -
.این یعنی برو
.نه. موفق باشی، خداحافظ -
.خداحافظ -
دو ماهی از اون طوفان می گذشت. توی مدتی که شهریار که البته به تازگی بیمارستان گواهی
سلمت داده بود و شهروز تونسته بود براش شناسنامه بگیره، بیمارستان بود، اتاقش به طور
کامل دیزاین شده بود. حال شهریار با یه پرستار تو خونه ی خودش راحت و آسوده

با پدری که
عاشقانه دوستش داشت و تمام خونه اش اپر شده بود از عکس های می گل،
زندگی می کرد و می
گل سرسختانه هم کار می کرد، هم به تازگی به پشتوانه ی حقوقش و این که
خورد و خوراکش
دانگی بود و خرج آنچنانی هم نداشت کلس پیانو ثبت نام کرده بود و پیانوی
دست دومی هم به
صورت قسطی خریده بود تا بتونه تمرین کنه. حقیقتش این بود که هر وقت
دلش برای شهروز و
شهریار تنگ می شد پیانو می زد که گاهی احساس می کرد دوست داره تمام
شبانه روز رو پای
سازش بشینه. تمام تلشش این بود که به شهروز ثابت کنه می تونه تنهایی از
پس زندگیش
ن این که به راه بدی کشیده بشه. می دونست بالخره به سبب پسرش که به
تازگی از
ت
بربیاد، بدو
خاطره شنیده بود اسمش رو شهریار گذاشتن، سر و کار شهروز و می گل به هم
بیفته. شایدم بعد
از این که به هدفی که می خواست رسید خود شهروز می اومد و ازش می خواست
برگرده، اما
.این ها همش فکرهای بچگانه ی می گل بود
:لیلی از در اومد تو. شالش رو که دور گردنش بود باز کرد و پرت کرد روی مبل و
گفت
.هفته ی دیگه تولدمه -.می گل کمی نگاهش کرد
تابستون برمی گرده شهرش؟... شاید نخواد خونه رو بسپره دست من. شاید از
این که فقط من«
».تو خونه باشم خوشش نیاد
:می گل شونه بال انداخت و گفت

خب؟ -
.البته شونه بال انداختنش در جواب فکر خودش بود اما لیلی بد برداشت کرد
تولتد تو بود زنگ زدی آه و ناله که تنهام و شهروز نیست و دلم گرفته و... بلند
شدم اومدم. -
حال تولد منه شونه بال می ندازی؟
.بابا برای تو شونه بال ننداختم که داشتم فکر می کردم -
:لیلی به سمت یخچال رفت و گفت
.تو اخلیا! حال بی خیال -
:شیشه ی آب رو سر کشید و گفت
.می خوام تولد بگیرم -
!تولد؟ کی رو عوت کنی؟ من و تو و همسایه ها -
.نخیر، بچه های دانشگاه، فربد -
.می گل از جا پرید
!حتما آراد رو هم می گی -
.منم نگم خودش میاد -
اصل مگه قراره قاطی بگیری؟ -پس چی؟ حموم زنونه راه بندازم؟ -
شاید اگر می گل احساس می کرد لیلی مثل ترگله حتما ترکش می کرد، اما
حقیقتش لیلی مثل
ترگل نبود. رابطه اش با فربد معقول بود. شیطون بود، اما مثل خیلیای دیگه. تا به
حال ازش
ر ترگل رو براش تداعی کنه
ت
.چیزی ندیده بود که رفتا
.باشه، من کمکت می کنم، اما اون شب خونه نمی مونم -
اون وقت کجا می رید؟ -
:می گل فکر کرد
»راست می گه کدوم قبرستونی رو دارم که برم؟«
.خب می مونم تو اتاقم -
:لیلی معترضانه گفت

!می گل -
لیلی خواهش می کنم. من اصل حوصله ی آراد رو ندارم. همون تو شرکت که روزی ده بار -
م فرج پور اون جاست،
ت
میاد از جلوم با اون لبخند مسخره اش رد می شه، بسه. باور کن خانو
.هیچی نمی گه، وگرنه هر بار یه تیکه ای هم می نداخت
.می گل، آراد تو رو خیلی دوست داره -
.چنان جدی و با احساس گفت که می گل برای چند لحظه شوکه نگاهش کرد
چه طور؟ -
نمی دونی چه قدر به من می گه در موردش با تو حرف بزنم، اما من هر بار از زیرش در می -
رم. هر بار با فربد می رم بیرون، می گه می گلم بیار منم بیام، اما من باز بهت نمی گم. نه این
که نخوام با ما بیای بیرون، برای این که دوست ندارم توی زندگیت دخالت کنم. یه چیزی می گم
قول بده هیچ وقت به روی آراد نیاری، یه بار آراد پیش من گریه کرد، به خاطر تو. دیوونه واردوستت داره. تو چرا ازش فرار می کنی؟ بابا شهروز دیدی باهات چی کار کرد؟ درسته آراد
.اندازه ی اون پول نداره، اما واقعا دوستت داره
.لیلی، من درسم تموم بشه بر می گردم پیش شهروز -
جدی می گی؟ این قدر احمقی؟ یعنی بعد از چهار سال می ری می گی گ... خوردم، غلط -
کردم؟
.می گل باز رفت توی فکر
خب، من فقط می خوام درس بخونم. اون موقع هم درسم رو خوندم و تموم شده. حداقل می رم -
.بچه ام رو ازش می گیرم
!اونم گفت بیا بچه مال تو -

.من ازش شکایت می کنم اگر نذاره بچه ام رو ببینم -
ر خرفت بشو -
ت
.بابا من چی می گم، تو چی می گی! من می گم بی خیاتل اون پی
درست صحبت کن لیلی. اگر شهروز نمی گفت نمی ذارم درس بخونی من عمرا از خونه اش -
.بیرون می اومدم
تو نمی اومدی، اون بیرونت می کرد. همین الن که تو این جایی مطمئن باش اون، یکی تو -
.بغلش خوابیده
.می گل دندون هاش رو روی هم فشرد، فکر این صحنه هم براش عذاب آور بود
.نخیر -
.لیلی خنده ی مستانه ای کرد
.اوه چه غیرتی شد! ولی این حقیقته. باور کن الن منم برم بهش پا بدم قبول می کنه -ب من -
بس کن لیلی. من توی خونه ی تو هستم پس احترامت واجبه اما اگر بخوای با اعصا ت
.بازی کنی همه چی رو زیر پا می ذارم
ن آبی ریخت و به دست می گل داد و گفت
ت
:لیلی لیوا
.خیلی خب آروم باش -
.می گل لیوان رو لجرعه سر کشید
.لیلی خواهشا دیگه در این مورد حرف نزن -
می گل می دونست این یه حقیقته، می دونست شهروز این کار رو می کنه، می دونست این
روابط برای شهروز چه قدر مهمه، ولی نمی خواست و نمی تونست قبول کنه شهروز کنار کس
.دیگه ای باشه

.خیلی خب، حال برای تولد چی کار کنیم -
.من نمیام لیلی، ازم ناراحت نشیا -
اگر آراد نباشه چی؟ -
.می گل خیره نگاهش کرد. هر دو می دونستن این غیر ممکنه، مخصوصا با حضور فربد
اون شب می گل تا صبح یا نخوابید و به شهروز و بودنش با کس دیگه فکر کرد، یا وقتی خوابید
.خواب دید که شهروز با کس دیگه ایه و این براش شده بود یه کابوس
صبح چشم که باز کرد شماره ی شهروز رو گرفت. می خواست ازش بخواد با کسی نباشه.
.خودشم می دونست این کار یه نوع عذر خواهیه، اما براش مهم نبود
با پیچیده شدن صدای شهروز تو گوشی دلش فرو ریخت چه قدر دلش برای این صدا و این
.صلبت تنگ شده بود
.سلم -.بفرمایید -
.شهروز همون لحظه می گل رو شناخت، اما نخواست می گل این رو بفهمه
.می گلم -
به، می گل خانوم. چه دقیق! امروز بیست و دوم خرداده. حق داری، بایدم زنگ بزنی، -
.مهرتون آماده است، بنده هم در خدمتم. تشریف بیارید دفتر تقدیمتون کنم
.می گل از تو فریاد زد
زنگ نزده بودم برای مهرم. اصل من یادم نبود امروز بیست و دوم خرداده. زنگ زده بودم«
بگم بهت وفادار می مونم، تو هم بمون، اما باشه، تو خیلی پستی. همه چیز رو با پول می سنجی.
».حال نشونت می دم آقا شهروز
الــو؟ -
!الو -
.منتظرتم، ساعت دوازده این جا باش -

کجا؟ -
.دفتر دیگه -
چرا خونه نه؟ -
.تا تا تا! پایه ی خونه اومدن هستی؟ باشه بیا خونه -
می گل برقی از چشم هاش گذشت. می تونست شهریار رو ببینه. آره، می تونست امروز بره اون
جا و شهریار رو ببینه. امروز می تونست قشنگ ترین روز زندگیش باشه. توی این مدت هر
روز مثل دیوونه ها با شکمش صحبت می کرد. فکر نمی کرد دور شد از بچه این قدر سخت
باشه. همش فکر می کرد پس چرا وقتی تو شکمم بود این حس رو بهش نداشتم. شاید برای همون
چند لحظه ای بود که بعد از زایمان دیدش. موجود ضعیفی رو که این قدر بی جون و ناتوان بودحتی اجازه ندادن سیر نگاهش کنه و خیلی زود برده بودنش تو دستگاه، اما امروز، حتی اگر با
گرفتن یه سکه تحقیر می شد مهم نبود، مهم این بود که پسرش رو می دید. تکه ای از وجودش
.رو
الـو! چی کار می کنی؟ کجا منتظرت باشم؟ -
می گل سرخوش از دیدن بچه اش، لحن توهین آمیز و پر از کینه ی شهروز رو ندیده گرفت و
:گفت
میام خونه، ساعت دوازده؟ -
.آره، سر ساعت بیایا، کار دارم -
.باشه -
.تماس قطع شد، بدون خداحافظی. می گل نالید. قبل از این که گوشی رو بذاره
».با من این جوری حرف نزن بی معرفت! من ترگل نیستم، به خدا نیستم«
به ساعت نگاه کرد. ساعت انه و نیم بود. از جاش بلند شد. به بیرون سرکی کشید. لیلی نبود.

ر دیدن شهریاره، یا برگشتن توی
ت
احتمال دانشگاه بود. استرس عجیبی داشت. نمی دونست به خاط
اون خونه، یا برخورتد دوباره با شهروز؟ هر چی که بود حسابی کلفه اش کرده بود.
با این که
کولر روی دور تند بود اما احساس گرما می کرد. باید دوش می گرفت. این کار رو
کرد. ساق
براق دودی رنگی که پایینش طرح های طلیی داشت رو پوشید، بلوز ستش رو هم
تنش کرد.
مانتو تابستونی طلیی رنگی هم روش پوشید. کیف و کف تش ست و شال دودی
هم سر کرد.
.ساعت یازده بود
».اشکال نداره، فوقش زودتر می رسم، عوضش بیشتر شهریار رو می بینم«
با تداعی کردن اسم شهریار اشک تو چشم هاش جمع شد. به شوق دیدن بچه
اش به سمت در
.دوید. دربستی گرفت و آدرس رو دادجلوی برج بلند و معروف ایستاد، به طبقه ی
آخر نگاه کرد. چه قدر دلش برای این جا تنگ شده
.بود
خدا کنه ازم بخواد بمونم. اگر بگه بمون می ذارم درس بخونی می مونم. اصل نگه،
خودم می«
»گم. بهش می گم پشیمون شدم. بگم؟ کوچیک نمی شم؟
قبل از این که به نتیجه ای برسه ناخودآگاه دستش رفت روی زنگ. دست دیگه
اش رو، روی
سینه اش گذاشت و نفس عمیقی کشید. قبل از این که زنگ بزنه در باز شد. به
خیال این که کسی
داره میاد بیرون خودش رو کنار کشید، اما وقتی دید کسی بیرون نیومد کمی در
رو باز کرد. نه
هیچ کس نبود. در باز شده بود. خوشحال از این اتفاق به سمت آسانسور رفت و
دکمه ی آخرین

طبقه رو فشرد. بعد از بسته شدن در چراغ چشمک زن دکمه طبقه ی هفتم توجهش رو جلب
.کرد
داه لعنتی! خدا کنه بی بی یا حیدر یا مش قاسم نباشن. حوصله ی سوال و جواب و سین جیم و«
».نگاه های مختلفشون رو ندارم
ن آسانسور به در خیره شد
ت
.با ایستاد
».خدا کنه آشنا نباشه«
آشنا نباشه! زهی خیال باطل. شهروز بود که دست به سینه با یه لبخندت منحصر به فرد، می گل
:رو نگاه می کرد! یکی از ابروهاش رو بال انداخت و گفت
.بفرمایید خانوم خانوما -
می گل نگاهش رو از روی شلوارک بادمجونی تا زیر زانو شهروز که با یه حلقه ای همرنگش
ست شده بود و مارک آدیداس طلیی رنگش تو چشم می زد گرفت و به خونه ای که پشت سر
.شهروز بود و درش باز بود نگاه کرد
.تد بیا بیرون دیگه الن بسته می شه -متعاقب این حرف در آسانسور در حال بسته شدن بود که شهروز پاش رو که صندل بادمجونی
:طلیی پوشونده بودش، لی در گذاشت و در حالی که اجازه نداد در بسته بشه گفت
بیا بیرون، همون تو که نمی خوای بمونی؟ -
.این بار شهروز دست می گل که شوکه شده بود گرفت و کشید بیرون
چرا ماتت برده؟ چته؟ خوبی؟ -
خونه رو عوض کردی؟ -
.نه! بیا تو -
.می گل به دنبال شهروز وارد خونه ی پنجاه- شصت متری اما فوق العاده شیک

شد
این جا چیه پس؟ -
تو به این کارها کار نداشته باش، لباست رو در میاری؟ -
می گل قلبش داشت تو دهنش می زد. یعنی شهروز این آپارتمان رو از قبل داشته؟
»!به تو چه، از مال تو نخریده که«
!می گل، خونه است دیگه چه قدر نگاهش می کنی -
این جا رو از قبل داشتی؟ -
:شهروز متوجه ی منظور می گل شد. این حس حسادت بود. لبخند موذیانه ای زد و گفت
.نه، تازه خریدم -
برای چی؟ -
باید جواب بدم؟ -.می گل شونه بال انداخت
حال چرا این جا، مگه خونه خودمون چش بود؟ -
چی؟ چی؟ چی؟ خونه ی کی؟ -
.می گل نفسش رو با صدا بیرون فرستاد
.اومده بودم شهریار رو ببینم -
.تو قرار نیست ببینیش -
:با این جواب می گل عصبانی از جاش بلند شد، به سمت در رفت و گفت
.می رم می بینمش تا بفهمی قرار مدار گذاشتن یعنی چی -
.می گل رفتی تو خونه دیگه حق نداری پات رو بیرون بذاری -
.تو دیوونه ای -
.آره من دیوونه ام. صداتم بیار پایین. دلم نمی خواد این واحد تو همسایه ها تابلو بشه -
چند وقت دیگه، بگی نگی تابلو می شه. فکر کردی نمی دونم چرا این جا رو خریدی؟ -
.اونش به خودم ربط داره -
تو عوض بشو نیستی. تو همون هرزه ای که بودی موندی. همون بهتر از شرت راحت شدم. -

.یعنی خودم رو خلص کردم. فقط دلم برای پسرم می سوزه که زیر دست تو بزرگ می شه
شهروز که تا اون موقع نور امیدی برای نگه داشتن می گل تو دلش تابیده شده بود ولو به ترفند
برانگیختن حسادتش با دیدن این خونه، حال عصبانی و دلخور از این قضاوت های می گل دو-
:سه قدم با عصبانیت به سمت می گل رفت و گفتتو هرزگی منو ندیدی. آخرم ندیدی. اگر یه بار نشونت می دادم یاد می گرفتی چه طوری -
.حرف بزنی
.نشون ندادی؟ ثمره اش اون بالست -
.می گل، نذار باهات بد حرف بزنم. شهریار ثمره ی عش تق منه نه هرزگیم. این رو بفهم -
.بعد از این حرف دست انداخت و مانتوی می گل که جلوش باز بود رو از تنش درآورد
چی کار می کنی؟ -
.مهرت رو می خوام بدم -
:می گل دول شد مانتوش رو از شهروز بگیره و در این حین گفت
.مهرم به مانتوم چه ربطی داره؟ بده برم -
.تو بده بعد برو -
می گل برق از سرش پرید. این شهروز بود؟ این شهروز بود که این لفظ رو در برابر می گل به
کار برد؟
.درست حرف بزن شهروز -
.مهرت یه سکه بود و یه بوسه -
.برو بابا، روانی. از خودت مهر تعیین کردی -
.یا هر دوش یا اصل نمی ذارم بری -
.این قدر داد می زنم تا مجبور بشی بذاری برم -شهروز که چشم هاش خمار شده بود در حالی که نفس های عمیقی می کشید تا بتونه خودش رو
کنترل کنه به سمت می گلی که عقب عقب می رفت، رفت. دستش رو دراز کرد و

با یه حرکت
.می گل رو کشید تو بغلش
.ببین فسقلی، تو که سهلی، چموش تر از تو رو هم رام می کنم -
.ولم کن دیوونه، من نیومدم هرزگی تو رو جواب بدم -
منم نگفتم بیای باهات هرزگی کنم. اومدی مهرت رو بگیری. همیشه که نمی شه یه طرفه حال -
کنی. مهر که فقط برای خانوما نیست. یه سکه می دم در ازاش می بوسمت. کار خلف و
.حرومم نکردم، زنمی، حقمی. تا ساعت دوازده امشب زنمی
می گل به لب های خشک شده ی شهروز که تو چند سانتی صورتش بود نگاه کرد. بوی عطرش
مشامش رو اپر کرده بود. شاید اگر این بحث ها بینشون پیش نمی اومد همین الن به زبون می
».آورد: »غلط کردم رفتم، می خوام برگردم
.اما با این اوصاف فکر کرد غرورش مهم تره
لب های خودش هم خشک شده بود زبونش رو بیرون آورد تا خیسشون کنه. احساس خفگی می
کرد. اما به محض بیرون آوردن زبونش لب هاش توسط شهروز شکار شد. تلش فایده ای
نداشت. شهروز قدرتمندتر از اونی بود که می گل بتونه از بین بازوهاش فرار کنه. دستش رو
روی پهلوهای شهروز گذاشت و هلش داد، اما فایده ای نداشت. شهروز بعد از مدت ها به می گل
رسیده بود جدا کردن اون از می گل کار هر کسی نبود و برای این که به می گل ثابت کنه، از
جا کنتدش و با هم روی کاناپه افتادن. حال لب هاشون از هم جدا شده بود اما صورت هاشون
.مماس با هم بود
:می گل عصبانی غرید

.قرارمون یه بوسه بود نه لس زدن -
بعد از این همه مدت فقط یک بوسه؟ -:می گل شهروز رو با عصبانیت کنار زد و گفت
.بقیه اش رو برو با همون آشغالیی که این جا رو براشون درست کردی ادامه بده -
شهروز همون جوری روی کاناپه دراز کشید و به می گل که تند تند لباس هاش رو تنش می کرد
نگاه کرد. کاش نمی رفت. کاش یه کم حسودی می کرد و می موند. اون که می دونست شهروز
با وجوتد می گل خیانت نمی کنه. وقتی شهروز دید می گل داره از در بیرون می ره از جاش بلند
:شد و گفت
می گل؟ -
:می گل با غیظ برگشت. شهروز کارت سکه ای رو تو دستش تکون داد و گفت
.یادت رفت -
.ارزونی خودت -
.مهرته، حقته -
می گل که حسابی از دست شهروز نه به خاطر بوسیدنش به خاطر درست کردن این خونه شاکی
بود با حرص به سمتش اومد دست انداخت و سکه رو از تو دست شهروز قاپید و بعد از گفتن
."خداحافظ"ی از روی حرص در رو کوبید به هم
ر بسته، دول شد گلدون روی میز رو برداشت و کوبید به
ت
شهروز بعد از چند ثانیه خیره شدن به د
.در
.روانی، اومدی تو این خونه هم خاطره گذاشتی. ازت متنفرم، متنفر -اون روز تولد لیلی بود. تقریبا چهار روز از دیدار می گل و شهروز می گذشت. چهار روزی که هر روزش دور از چشم لیلی برای می گل تو گریه گذشت. اصل نمی خواست قبول کنه شهروز

با کس دیگه ای باشه. حتی برای یه نیازی که برای شهروز حیاتی بود. خودش قسم خورده بود
.به شهروز وفادار بمونه و توقع داشت شهروز هم این کار رو بکنه
.اون روز از صبح سرش رو به درست کردن الویه و تزیین کالباس و کارهای خونه گرم کرد
تو هنوزم نمی خوای بیای تو جشن؟ -
نه لیلی. ببینم تو چرا وسط امتحانا مهمونی گرفتی؟ -
چی کار کنم وسط امتحان ها به دنیا اومدم؟ -
.حال نمی گرفتی -
ر مال نزن -
ت
.نمی خوای بیای تو جشن نیا، تو س
.تو اخلی. من جای تو بودم می نشستم پای درسم -
ر ددر تست پسر به اون با حالی رو ول کردی.
اما لیلی فکر کرد. من اخل نیستم، تو خلی که به خاطت
.حیف که از بچه خوشم نمیاد وگرنه شاید هیچ وقت حرف آراد رو گوش نمی کردم
. اخب همون تو که عاقلی بسه -
ساعت چهار بود کارها تقریبا تموم شده بود و لیلی مشغول درست کردم موهاش بود. در زدن.
.می گل به سمت آیفون تصویری رفت. با دیدن فربد و آراد جا خورد. خیلی زود اومده بودن
کیه می گل؟ -
.این دو تان -
کدوم دو تا؟ -
.فربد و آراد -.خب باز کن -
:می گل در رو باز کرد. در ورودی رو هم باز کرد و به سمت اتاقش رفت و در همین حال گفت
.من رفتم تو اتاقم. نگی من خونه ام، بگو نیست -
.مگه خره؟ می فهمه جایی رو نداری بری دیگه -

می گل جواب نداد، باید زودتر می رفت تو اتاقش. نمی خواست به هیچ عنوان با آراد رو به رو
بشه.
صدای آراد و فربد رو می شنید که از دور با لیلی صحبت می کردن.
فربد:
- لیلی این شیشه ها رو گذاشتم تو یخچال.
لیلی:
- باشه، الن میام.
آراد:
- می گل کجاست لیلی؟
می گل:
- ایش، بمیری. همش دنبال من می گرده. تو شرکتم تا می رسه اول میاد ببینه من اومدم یا نه.
می گل خودش رو روی تخت انداخت و بی تفاوت از شنیدن مکالمه ها سرش رو با درس هایی
که احساس می کرد عقب افتاده بود سرگرم کرد.
نمی دونست لیلی به آراد چی گفته بود که بی خیال پیدا کردن می گل شده بود، اما هر چی که بود
مهمون ها کم کم بیشتر شده بودن و صدای موزیک هم بالتر رفته بود. باز یاد شهروز و اولینمهمونی که تو خونه اش بود افتاد. با این فکر یاد خونه ی جدیدش افتاد و متعاقب اون یاد شهریار
و این که آیا با وجود این کارهای شهروز، درست تربیت می شه؟
گوشی رو خیلی غیر ارادی برداشت. انگار می خواست هر بار یه بهونه پیدا کنه با شهروز
حرف بزنه. مخصوصا با این مهمونی و تنها بودنش. حتما احتیاج به یه کسی داشت تا باهاش
حرف بزنه. شماره رو گرفت. به ساعت نگاهی انداخت. ساعت هفت و نیم بود. امیدوار بود تو
اون خونه ی کذایی نباشه. با وصل شدن تماس بند دلش باز پاره شد. خودشم

نمی دونست چرا
بعد از دو سال زندگی کردن با شهروز هر بار که می خواست با تلفن باهاش صحبت کنه این
.قدر ترس داشت
بله؟ -
.سلم -
.علیک -
.آب دهانش رو با صدا قورت داد
بله می گل؟ -
.شهروز -
شهروز نور امیدی تو دلش تابید. شهروز گفتنش رنگ و بوی صلح می داد. اون می گل رو می
.خواست، هنوزم می خواست. دوستش داشت. دس تت خودش نبود
جانم؟ -
.حال می گل هم کمی راحت تر تونست خواسته اش رو مطرح کنه
شهروز. می گم، با اون خونه ای که تو درست کردی صلحه شهریار پیش تو باشه؟ -
خونه ی من دوازده طبقه از شهریار فاصله داره. چه ربطی داره؟ هیچ کسی هم غیر از -
.پرستارش تو ساختمون نمی دونه من یه همچین خونه ای دارممی گل سکوت کرد. چی باید می گفت؟ می دونست شهروز با وجود تمام کثافتکاری هاش به یه چیزایی مقیده. همین که تا وقتی می گل رو تو خونه اش داشت، دست از پا خطا نکرد، این
.موضوع بهش ثابت شده بود
...آخه -
.آخه چی عزیزم؟ می خوای بیای -
هنوز حرفش تموم نشده بود که در اتاق می گل بی اجازه باز شد و آراد مثل عجل معلق تو درگاه
:ظاهر شد و با صدای بلند گفت
چرا نمیای بیرون عزیزم؟ -

.می گل وا رفت. مخصوصا بعد از عکس العمل شهروز
ببین. من توی خونه ام هیچ کار نمی کنم. خونه ی من پا تک پاکه. محاله بذارم شهریار زنی رو -
.تو اون خونه ببینه. پس پیش من باشه بهتر از اینه که مادرش رو با کس دیگه ببینه
.این رو گفت و گوشی رو گذاشت
.می گل با عصبانیت به آراد خیره شد
من عزیز توام؟ -
با شهروز حرف می زدی؟ -
به تو ربطی داره؟ -
:آراد به آرامی اومد تو و گفت
.چته تو؟ یا رومی روم یا زنگی زنگ. تمومش کن اون رابطه رو دیگه -
.اونم به خودم ربط داره. رابطه ی من و شهروز با شهریار به هم وصل شده -این طوری نیست عزیزم. شهروز اگه تو رو می خواست نمی ذاشت از خونه اش بیای بیرون. -
چرا نمی خوای باور کنی؟
.از روی تخت بلند شو -
.باشه، پاشو بیا بیرون. من تنهام -
من مگه امضا داده بودم تو امشب تنها نباشی؟ -
نه، امضا نداده بودی، اما من دلم می خواد در کنارم باشی. تو چرا از من این قدر فراری -
.هستی؟ من که کاری با تو نداشتم و ندارم
.برای این که من تعهد دارم -
تعهد به چی؟ -
.به بچه ام -
هیچ تعهدی نداری. خودت رو اذیت بچه نکن، اون پیش باباش خوشبخت می شه، این رو قول -
می دم. تو هم زندگیت رو بکن. تا کی می خوای اسیر این عقایدت بمونی؟ شهروز تا الن دوباره

همون کارهای قبلش رو شروع کرده من بهت ثابت می کنم. دیدی گفتم استفاده اش رو می کنه،
.می ندازت بیرون
.بس کن -
.باشه. می دونم حقیقت تلخه. حال منتظرتم. باشه؟ خواهش می کنم -
بعد از بیرون رفتن آراد، می گل دوباره شماره ی شهروز رو گرفت. اگر آراد یه کم دیرتر اومده
.بود مطمئنا فردا می گل بر می گشت خونه ی شهروز
چیه؟ -
.شهروز -شهروز امرد. فهمیدی؟ -
.شهروز بذار توضیح بدم -
توضیح بده. تو همش عاشق توضیح دادنی. توضیح می دی، استدلل می کنی و تمومش می -
.کنی. النم بگو، می شنوم
.امشب تولد لیلیه -
.بمیره که هر چی می کشم از اونه -
.خیلی اخب، حال گوش کن. دوس تت آراد با لیلی دوسته آرادم دعوته -
خب به من چه؟ -
.بابا هیچی بین من و آراد نیست -
به من چه، چیزی هست یا چیزی نیست؟ -
.شهروز -
.زهر مار و شهروز. بی حیا -
.مکالمه قطع شد و تا مدت ها این آخرین مکالمشون بود
*****
کلفه از پا پیچ شدن های آراد از شرکت زد بیرون. مخصوصا زود اومد که آراد رو نبینه. اما
آراد تازگی ها بی خیال نمی شد. عزمش رو جزم کرده بود تا مخ می گل رو بزنه. می گل گه
گداری توسط خاطره یا آرمان از حال و روز شهریار با خبر می شد، اما به قول

معروف شنیدن
کی بود مانند دیدن؟ این قدر دلش می خواست شهریار رو ببینه که شاید هیچ
وقت خودش هم
باور نمی کرد این قدر دلتنگ بچه اش بشه. گه گداری کارش گریه بود. با وجود
درس های
سنگینی که داشت، اما باز نمی تونست شهریار نامی رو تو زندگیش فراموش کنه.
از شهروز
بریده بود. وقتی فکر می کرد شهروز خونه ای برای خوش گذرونیش درست کرده
بیشتر ازشزده می شد. خوبی هاش رو فراموش نمی کرد، اما نمی تونست قبول
کنه با کس دیگه ای باشه.
هر چند نه خاطره و نه آرمان هیچی در این مورد نمی گفتن، اما خودش می
تونست خوب این
رو درک کنه. می دونست شهروز بدون این روابط دووم نمیاره. هر چند منطقیش
این بود که
توقع هم نداشته باشه به پاش بمونه، اما شاید این خودش یعنی این که به
شهروز علقه داشت.
گهگاه فکر می کرد ساعت هایی که می دونه شهروز نیست بره در خونه و شهریار
رو بینه، اما
باز پشیمون می شد. فکر کرد یه لحظه دیدمش این قدر بی تابشم. الن که
احتمال به سنی رسیده
که شیرینم هست حتما داغون می شم اگه دیگه نبینمش. برای خودش هم
جالب بود. بیشتر از
.شهروز دلتن تگ بچه اش بود
*****
.می گل بجنب چه قدر فس فس می کنی -
.من اصل حوصله ی این مهمونی رو ندارم -
ای بابا! بیچاره، بقیه ی کارمندهای شرکت رو هم دعوت کرد تا تو هم بهانه
نداشته باشی و -
.بیای. حال می گی حوصله ندارم

.لیلی هر چی شماره ی آرمان و خاطره رو می گیرم جواب نمی دن -
خب که چی؟ چی کارشون داری؟ -
.می خوام حال شهروز و شهریار رو بپرسم -
ببینم این شهروز تا حال یه بار حال تو رو پرسیده که تو حالش رو می پرسی؟ -
من اون ها رو گذاشتم اومدم. حال چیم رو بپرسه؟ -
.برو بابا، دوستت داشته باشه می پرسه. تو هم این قدر خودت رو اسیر اون ها نکن -
:می گل در حالی که براش رژگونه اش رو با بی حوصلگی روی گونه اش می کشید گفت
.تو عاطفه نداری، اگر داشتی تابستون می رفتی پیش خانواده ات -.تو وقتی از چیزی خبر نداری لطفا زر زر نکن -
:می گل متعجبانه نگاهش کرد و گفت
چت شد؟ چرا ناراحت شدی؟ -
.برای این که تو از همه چیز خبر نداری که به من انگ بی عاطفگی می زنی -
.خب بگو خبر دار بشم -
.به خودم ربط داره، دلم نمی خواد برای کسی بگم -
.خب نگو، این که داد و بیداد نداره -
:لیلی از اتاق بیرون رفت. می گل از توی آینه رفتنش رو نگاه کرد و فکر کرد
این یه چیزیش می شه. من باید از کار این سر دربیارم. تلفن هاشم گاهی مشکوکه، هیچ کسم -
بهش سر نمی زنه، یعنی هیچ کسی رو نداره؟ چرا بابا داره. دو- سه بار خودم جواب تلفن رو
.دادم مامانش بود
.تو که هنوز نشستی، ب اجنب بابا -
مگه فربد اومده؟ -
.نه، خودمون می ریم -
زنگ زدی آژانس؟ -
.تو مگه حاضری که زنگ بزنم؟ بعدم ماشین دارم -
.و سوییچی رو جلوی صورتش تکون داد

این از کجا؟ -
.خریدم -منم نگفتم دزدیدی، گفتم از کجا خریدی؟ -
.از مغازه -
:لیلی نمی خواست جواب بده. می گل روش رو به سمت آینه چرخوند و گفت
.من نمیام لیلی -
من ماشین خریدم ناراحت شدی؟ -
.نه بابا، به ماشین تو چی کار دارم؟ دلم شور می زنه -
:لیلی به سمت می گل اومد دستش رو کشید و گفت
بلند شو بابا، مثل این مرتاض ها شدی. همش درس می خونی. یه نگاه به خودت کردی؟ -
.با این حرف می گل به سمت آینه برگشت
.الن نه که به خودت رسیدی. وقتی یهو یک هفته از خونه بیرون نرفتی رو می گم -
.لیلی تو برو، بگو می گل حال نداشت نیومد -
.می خوای بیاد دم خونه دنبالت. می شناسیش که چه گیریه. بلند شو -
.می گل بلند شد و با اکراه به سمت مانتوش رفت
با این میای؟ -
مگه چشه؟ -
این همه پیراهن های خوشگل داری تو. با جین داری میای؟ -
.لیلی گیر نده. اون پیراهن ها رو نمی پوشم. همشون بازن -
باشن. پس برای چی خریدی؟ -.می گل تو دلش گفت برای شهروز
.نمی پوشم. نمی خوای اصل نمیام -
نیا. خودت رو برای من لوس می کنی؟ می دونی میاد دنبالت. بعدم کارمندهای شرکت رو -
.دعوت کرد به خاطر تو. به خاطر احترام گذاشتنم شده بیا
.می گل باز شروع کرد به پوشیدن مانتوش
.لباست -
.بس کن. دلم می خواد این طوری بیام اصل -
.لیلی سری تکون داد. زیر لب در حالی که به سمت در می رفت زمزمه کرد

.آبروی خودت می ره دیوونه -
:و وقتی به در رسید بلند گفت
.بدو تو ماشین جلو در منتظرتم -
هر دو در بین دود و سر و صدا وارد خونه شدن. خونه ی ویلیی بزرگ، تقریبا جایی نزدیک
خونه ی شهروز. هیچ کس به استقبالشون نیومد. شاید اصل کسی متوجه حضورشون نشد. هر
.دو مستاصل وسط سالن ایستاده بودند تا دست فربد دور کمر لیلی حلقه شد
.چاکر خانوم خوشگله -
اخبه، جلف نشو. چه قدر خوردی؟ -
.بابا بذار برسی، بعد ضد حال بزن. هیچی نخوردم بیا -
.و بعد تو صورت لیلی "ها" کرد
جون عمه ات؟ کجا لباس عوض کنیم؟ -فربد در حالی که به می گل خوش آمد می گفت اون ها رو به سمت اتاقی راهنمایی کرد و تاکید
.کرد الن آراد هم میاد
.و می گل زمزمه کرد
.می خوام نیاد -
.لیلی شنید و عکس العمل نشون داد
تو چرا از آراد این قدر بدت میاد؟ -
:می گل خیره به لیلی نگاه کرد و گفت
لیلی یک هفته است به آرمان و خاطره زنگ می زنم هیچ کدوم جواب نمی دن، یعنی خاموشن. -
ر شهریار جواب
روم نمی شه به شهروز زنگ بزنم. یعنی یکی دو بار زنگ زدم خونه، پرستات داده، روم نشده حرف بزنم.
تو که دلت هنوز پیش اونه چرا برنمی گردی؟ -
با اون سوتی ای که توی مهمونی تو دادم؟ -
.اول تو سوتی ندادی و آراد داد. دوما، شهروز اگر دوستت داشت می بخشید -
:در باز شد و آراد بدون مقدمه وارد شد و گفت

.سلم خانومی -
:می گل با نفرت نگاهش کرد و گفت
.در می زنن میان تو معمول -
اوه، ببخشید. می خواستی لباس عوض کنی؟ -
:می گل مانتوش رو انداخت روی رگال و گفت.نه، من آماده ام -
از چشم های آراد تعجب می بارید، یعنی می گل می خواست با یه جین و یه تیشرت بیاد تو
.مهمونی؟ یعنی قرار بود با این تیپ حلقه دستش کنه
بعد پرسشگرانه به لیلی نگاه کرد. لیلی شونه بال انداخت و بهش فهموند که کاری از دستش بر
.نیومده
:آراد
.خیلی خب، بیاید بریم -
دول شد دست می گل رو گرفت و به سمت بیرون کشید. می گل سعی کرد دستش رو از تو
.دست آراد در بیاره، اما نتونست
.می گل یه امشب رو با من راه بیا -
می گل بی روح نگاهش کرد. چشم های آراد اپر از خواهش نبود، یعنی خواهش بود، اما رنگ
دوستانه نداشت. یه جورایی بود، یه جورایی غیر ملموس، یه جورایی ریاکارانه. هر چی که بود
رنگ و بوی نگاه های عاشقانه ی شهروز رو نداشت. شایدم این ناشی از ذهنیت می گل بود. این
.که هنوز با خودش و احساسش به شهروز یا شایدم شهریار درگیر بود
.با فشار دستی روی بازوش به خودش اومد
.می گل مامان با شماست -
می گل به خانم سلطانی نگاه کرد. این زن رو می شناخت، نگاه هاش رو می شناخت، حتی
آهنگ صداش هنوز توی گوشش بود. یکبار با همین صدا تحقیرش کرده بود و

ازش خواسته بود
از زندگی پسرش بره بیرون، یکبار با همین صدا ازش خواسته بود تا از پسرش بخواد برای
تحصیل به آلمان بره و ادعا کرده بود کسی غیر از می گل نمی تونه راضیش کنه.
ازش بدش
می اومد، از این زن با قد متوسط و هیکل تو اپر و مغرور بدش می اومد، ازش متنفر بود. اون
تحقیرش کرده بود و حال با رویی باز در برابرش لبخندزنان ایستاده بود و خوش آمد می گفت.پس چی شد اون اصالت خانوادگی که می گفت ما داریم و می گل نداره؟ آیا با خوش آمد گویی به
می گل اون اصالت از بین نمی رفت؟ هر چند تو لحن اون هم مثل پسرش رنگ عجیبی بود،
.رنگی از ریا و دو رویی
:می گل به زور لبخندی زد و در حالی که هیچی از لب زدن های زن میانسال نفهمیده بود گفت
.سلم -
این سلم در برابر صحبت های خانم سلطانی کامل نشون داد می گل هیچی از حرف های خانم
.سلطانی نفهمیده
.مامان، اجازه بده می گل کمی بشینه بعد میاد پیشتون -
:بعد از این حرف می گل رو به سمت مبل ها کشوند و زیر گوشش گفت
چته عزیزم؟ چرا شوک زده شدی؟ مهمونی نرفتی تا حال؟ -
.نگفته بودید خانوادگیه -
.به! کجاش رو دیدی. حال بیشتر با خانواده ام آشنات می کنم -
.لزم نکرده، من می رم -
.آراد دس تت می گل رو محکم گرفت
لوس نشو، شبمون رو خراب نکن عزیزم. چته تو؟ می خوای بگم مامانم بره؟ -
.نه، می ترسم به اصالت خانوادگیشون بر بخوره -
آها، از مامان دلخوری. تو دلش هیچی نیست، دوست داشت برم اون ور درس

بخونم. فکر می -
کرد ازدواج کنم نمی شه، نه این که با تو مشکل داشته باشه. النم حسابی پشیمونه. گفتم که من
.باهاشون صحبت کردم
.منم گفتم بیخود این کار رو کردی -:آراد در حالی که می نشست و می گل رو با خودش می نشوند گفت
اتفاقا خوب کردم. می گل تو مال منی. چرا نمی خوای باور کنی؟ -
.من بچه دارم -
.آراد عجولنه اطراف رو نگاه کرد
هیس، خیلی خب چرا داد می زنی؟ -
.آها، پس نگفتی بهشون -
.فقط بچه رو نگفتم، اما بقیه رو می دونن -
.چی رو مثل؟ بقیه رو که قبل هم می دونستن -
.این که با شهروز محرم بودید -
.می گل با صدا نفسش رو بیرون داد
.آراد من نمی خوام با کسی دوست بشم -
.خب نشو -
.پس راحتم بذار -
.من نمی خوام باهام دوست بشی -
.پس چی از جونم می خوای -
.با صدای مردی که آراد رو مخاطب قرار داد هر دو سر بلند کردن
.آقا، بفرمایید -آراد دست برد و دو تا لیوان از تو سینی برداشت و تشکر کرد.
یکیش رو به سمت می گل گرفت
:و گفت
.بگیر -
.می گل با حرص بلند شد. نگاه کش داری به آراد کرد و به دنبال لیلی توی سالن راه افتاد
لیلی اون وسط مشغول رقص بود. فضا براش سنگین بود. شاید اگر شهروز بود این طوری حس

نمی کرد. دلش نمی خواست اون جا باشه. با این که تعدادی از مهمون ها، کارمندهای شرکت
.بودن، اما باز هم احساس غربت می کرد. تا این که صدای آشنایی از بلندگو پخش شد
.خانوم ها، آقایون -
همه ساکت شدن و به سمت صدا برگشتن. چراغ ها روشن شد. می گل به آراد که بالی پله ها
ایستاده بود نگاه کرد. باز با نگاه دنباتل لیلی گشت. مادر و دو تا خواهرهای آراد چند پله پایین تر
از آراد ایستاده بودند. لیلی رو پیدا کرد. به سمتش رفت. بین راه بود که لیلی هم دیدش و با لبخند
.به سمتش اومد و دستش رو تو دست هاش گرفت
چرا این قدر یخ کردی لیلی؟ -
.فشارم پایینه -
.در این بین آراد حرف می زد و می گل هنوز متوجه نشده بود موضوع چیه
من امشب، می خوام اتفاق بزرگی رو اعلم کنم که دو سالی هست منتظرشم.
اتفاقی که تو -
رویاهام دنبالش می گشتم و بالخره به واقعیت پیوست. دلم می خواد امشب، نامزدی خودم رو با
...عشقم
در این حال از پله ها پایین اومد دست می گل رو گرفت و در حالی که تقریبا با خودش می کشید
:باز از پله ها بال رفت و ادامه داد
.می گل اعلم کنم -نگاه خصمانه و متعجب و شوکه ی می گل میون دست، سوت و البته نگاه بهت زده ی بعضی از
دخترها گم شد. می گل بهت زده به آراد که مشغول در آوردن حلقه ای از توی جعبه بود نگاه
:کرد و گفت
چی کار داری می کنی؟ -

.آراد بدون این که جواب بده حلقه رو تو دست های یخ زده ی می گل کرد و اون رو بوسید
می گم چی کار داری می کنی؟ -
این بار خانم سلطانی دستش رو دور گردن می گل حلقه کرد و باز با حالتی نه چندان صمیمانه
:گفت
.خوشبخت بشید عزیزم، تبریک می گم -
می گل خواست دوباره سوالش رو تکرار کنه که این بار تبریک های خواهرهای آراد امونش
.نداد
و کم کم، تبریکات دوستان و همکاران و بهت می گل، که همه گذاشتن به حساب سورپرایز و
.نمی دونستند می گل هر آن امکان داره منفجر بشه
:بعد از این که جو آروم شد و باز هر کسی مشغول کار خودش شد. می گل با عصبانیت گفت
این چه کاری بود؟ -
آراد قبل از هر آبرو ریزی می گل رو که هنوز بالی پله ها ایستاده بود به سمت اتاقش کشید.
.داخل اتاق شد در رو بست و قفل کرد
تو دیوانه ای، روانی. این چه کاری بود. من از تو بدم میاد. می فهمی؟ -
.تو مال منی می گل -
با زور؟ -.با هر چی -
.نمی تونی، تو نمی تونی این کار رو بکنی. من راضی نباشم نمی تونی -
.راضیت می کنم -
.خفه شو -
.خواست از در بیرون بره که آراد دستش رو گرفت
.می گل، تو رو خدا. حال که همه راضی شدن. ببین مامانمم بهت تبریک گفت -
.تو ح تق این کار رو نداشتی. همین الن می ری اعلم می کنی اشتباه کردی -
همین الن؟ -

.همین الن -
باشه، من به همه می گم پشیمون شدم، اما الن نه. تو بذار یکی- دو ماه با هم بریم و بیایم. شاید -
.تو پشیمون شدی از این مخالفت کردن
.نمی شم، من بچه دارم. من هنوز درگیر رابطه ی قبلیمم -
.نیستی، اگر بودی الن خونه ی لیلی نبودی -
.پشیمونم، می خوام برگردم. منتظر یه راهم -
.شهروز قبولت نمی کنه، نمی شناسیش -
.من بچه ام رو می خوام -
.بچه ات هم بیار با ما زندگی کنه -
.شهروز نمی ذاره -.غلط می کنه، بچه رو ازش می گیرم -
به مامانت چی می گی؟ -
وقتی عروسی کنیم دیگه زندگیم به کسی ربط نداره، النم نداره. بخوای می رم بهش می گم. -
.اما نمی خوام ذهنیتشون خراب بشه
.نه، نه، نه -
فقط یکی- دو ماه باشه؟ -
.دیوونه. فقط نمایشی، برای این که ضایع نشی. بعدم اعلم می کنی به هم خورده -
.نه، نمایشی نه، یه رابطه واقعی. اگر واقعا نخواستی به هم می زنیم -
.می گل فکر کرد
».باشه، آخرش می گم نخواستم«
.بیا خاله این دم کرده رو بخور -
شهروز دیگه نمیاد؟ -
:خاله در حالی که دم کرده ی گل گاو زبون رو به خوردش می داد، گفت
.دیدی که آرمان گفت تا رای دادگاه بهتره دور و بر تو آفتابی نشه -
.می گل لیوان رو از لبش جدا کرد و اشکش رو رها کرددیگه نمیاد. منو می خواد چی کار؟ من بهش بد کردم خاله، گند زدم خاله. خاله من خیلی بی -
.معرفتم خاله

.خاله، می گل رو تو بغلش فشرد
وقتی آدم از بزرگترش جدا بشه همین می شه. چه قدر گفتم بیا پیش من؟
لجبازی ببین چه کرد -
.باهات. غرور ببین به چه روزت انداخت
اما می گل چیزی جز گریه کردن برای جواب نداشت. با داروها و جوشونده ی خاله آروم شد و
تونست بخوابه. مدت ها بود خواب راحت نداشت، از درد، نه درد جسمی، درد روحی، درد بی
پناهی، درد بی یاوری، درد بی عقلی. توی این دو ماهی که تو خونه ی آراد بود هر روز به
خودش لعنت می فرستاد. خودش رو لعنت می کرد که چرا خام حرف های لیلی شد؟ چرا حرف
های آراد رو باور کرد؟ هر چند هیچ کدوم از تصمیماتش از ته دل نبود. هر چند دو سال و اندی
آراد رو سر دووند، از زیر ازدواج در رفت و آخر به خاطر باز هم لیلی مجبور شد برای داشتن
.یه سر پناه به آراد اطمینان کنه و آخرش برسه به این جایی که هست
اون روز، روز دادگاه بود. تا اون روز شهروز فقط با آرمان تماس گرفته بود و حال می گل رو
پرسیده بود. آرمان معتقد بود آراد چون از اول بنا رو گذاشته روی این که می گل و شهروز با
هم رابطه ی نامشروع دارن و سر همین موضوع هم می گل رو اذیت می کرده، پس بهتره دور
.و بر می گل نپلکه که مبادا از بیتن این رفت و آدم ها آتویی دستش بیاد
آقای قاضی این خانوم و آقا از شب اول عروسی با هم دعوا می کردن، یعنی با هم که نه، ما -
صدای این خانوم رو نمی شنیدیم. شاید تو این یکی- دو ماه، دو- سه بار صداشون بلند شد اون
هم برای آروم کردن این آقا بود. تازه اون اوایلم بود. فکر کنم این اواخر این قدر

کتک می خورد
.که نایی برای داد زدن هم نداشت
:آرمان
می شه لطف کنید به صورت خلصه و مفید بگید شاهد چه دیالوگ هایی بودید؟
-راستش شب اول عروسی ما کلی ذوق داشتیم یه عروس و داماد همسایمون شدن. خودمون یک -
سال بود ازدواج کرده بودیم و یه زوج جوان در کنار ما می تونست خیلی جالب باشه، اما از
...همون شب اول صدای داد و بیداد شنیدیم. این آقا
.و به آراد اشاره کرد
با تندی یه چیزهایی رو به خانومش می گفت. راستش ما گوش واینساده بودیم، اما صدا این -
قدر بلند بود تا از پنجره ی پاسیو صدا رو بشنویم. گذاشتیم به حساب خستگی و اختلفات
خانوادگی بین دو تا خانواده، اما این بحث ها ادامه داشت و گاهی صدا این قدر بلند بود که می
.شد تحقیر و توهین ها رو شنید
:وکیل آراد بلند شد و گفت
.اعتراض دارم -
.اما قاضی با یه کلمه ی "وارد نیست" از همسایه ی می گل خواست تا ادامه بده
:قاضی
منظورتون از توهین چیه؟ -
این آقا هر بار تو مکالمه هاشون شنیده می شد به خانومشون تهمت می زنن که با کسی رابطه -
.دارن. می گفت تو خاینی و یه سری الفاظی که نمی شه بیان کرد
.نگاه خیره ی قاضی یعنی ادامه بده
یکی دو هفته بعد کم کم بحث ها به کتک کاری می رسید. تا این که من طاقت نیاوردم و یه -
روز رفتم در خونشون. هر چی در زدم باز نکردن. کسی هم جواب نداد، اما می

دونستم خونه
ان. یکی دو روز همین طور گذشت تا این که از پنجره می گل جون رو صدا زدم. باز هم جواب
نداد. تا بالخره بعد از یک هفته که کم کم داشتم نگران می شدم بالخره یه بار که رفتم دم در می
گل جواب داد و گفت که هیچ راه ارتباطی به بیرون نداره. حتی آیفون هم قطعه. گفتم شماره بدهبه مامان و بابات بگم که گفت کسی رو ندارم. گفتم حداقل جواب منو بده، من نگرانتم. از لحن
.صحبتش قشنگ معلوم بود هیچ امیدی نداره. خودشم یه بار گفت فقط نفس می کشم همین
.با مطرح کردن این خاطرات می گل تمام این دو ماه از نظرش گذشت
کتک زدن ها، تحقیرها، توهین ها، تهمت ها. این که آراد همون شب اول به جای این که یه شب
رویایی رو رقم بزنه با تمسخر بعد از این که یک طرفه با او رابطه برقرار کرده بود گفته بود.
فکر کردی کی هستی که نتونم عقدت کنم؟ فکر کردی دوستت داشتم؟ اگر این طوری فکر کردی
اشتباه کردی. بعد از این که رفتم آلمان مامان راضیم کرد دختر خاله ام رو بگیرم. منم که ازت
ناامید شده بودم قبول کردم. دختر خاله ام رو عقد کردم اما پاش که رسید به آلمان و اقامتش رو
گرفت جدا شد. گفت فکر کردی با وجود علقه ای که به می گل داری باهات می مونم؟ گفت
اون دختره ی بی کس و کار باهات نموند توقع داری من باهات بمونم؟ گفت یه دختر خیابونی هم
قبولت نکرد توقع داری من قبولت کنم؟
حال عقدت کردم ببینه تو تی چموش رو رام کردم. ببینه من هر کاری بخوام می کنم. تو فکر
کردی کی هستی منو بازی می دی هان؟ کاری می کنم اسم شهروز هم یادت بره.

تا تو باشی
برای من ناز نکنی. یه روز بهت گفتم مال منی، اون روز دوستت داشتم، اما وقتی برگشتم و گفتم
مال منی برای این بود که ثابت کنم هر کاری بخوام می تونم بکنم. دیدی که اون شهروز که
تازگی ها ادعا می کنه به عنوان برادر بزرگته عروسیتم نیومد. بدبخت تو رو هیچ کس آدم
.حساب نمی کنه. آرمانم اومده بود خیالش راحت بشه از شرت راحت شدن
و تمام این مدت می گل با چشمانی از حدقه دراومده به آراد نگاه می کرد. یعنی از این به بعد
قرار بود با این تفکرات زندگی کنه؟
:یادش اومد همون موقع به سمت آراد رفت و گفت
این چیزا چیه می گی آراد؟ چیزی خوردی؟ من اگر الن این جام با خودم کنار اومدم که این -
.جام. برای من گذشته ام امرده
بایدم بمیره. نمیره چی کار کنی؟ الن دیگه خونه داری، زندگی داری، سر پناه داری، پس چی؟ -
می خواستی همچنان به، در به در خونه ی این و اون بودن ادامه بدی؟ خوبه، گذشته ات روفراموش کن، مخصوصا اون شهروز بی مادر رو، اون ها رو فراموش کنی دیگه آینده ای هم
برات نمی ذارم تا بخوای به چیزی فکر کنی. از امشب تلفن و موبایل تعطیل، از خونه هم بیرون
نمی ری، فهمیدی؟
.چی داری می گی؟ اول به شهروز توهین نکن. ثانیا، من هنوز یک ترم از دانشگاهم مونده -
مونده که مونده، درس رو می خوای چی کار؟ تو فقط به درد سرگرمی می خوری، همین. -
.درس بخونی آخرش چی بشه؟ لزم نکرده
.چی می گی آراد؟ این چیزا تو قول و قرارمون نبود -

:آراد به سمتش برگشت روی شونه اش زد و به ظاهر آروم گفت
ببین، اگر بودم با کله قبول می کردی. لیلی که رفت کجا می خواستی بری؟ شهروز
جونتم که -
ر آب. تو کی رو داشتی غیر از من؟
ت
بی خیالت شد رفت اون و
.خاله ایران و آرمان رو -
:پوزخندی زد و گفت
.عمرا! حال که این جایی، بشین مثل آدم زندگیت رو بکن -
از همون شب می گل برخلف حرف آراد زندگی نکرد، هر روز و هر ثانیه آرزوی مرگ کرد.
ش یه عاشق پیشه رو
اصل فکرش رو هم نمی کرد آراد یه همچین آدمی باشه. چه قدر قشنگ نق ت بازی کرده بود. یا شایدم واقعا این طور نبود و می گل به خاطر بی پناهی، گر تگ تو لباس میش
.رو ندیده بود
.با صدای آشنایی برگشت تو محیط دادگاه. شهروز بود
»این کجا بود؟ این که نیومده بود؟ قرار بود نباشه. چرا رفته اون جا داره حرف می زنه؟«
می گل احساس کرد ضربان قلبش ده برابر شده. احساس می کرد الن قلبش از تو دهنش بیرون
می زنه. اون شهروز بود. داشت به سوال های وکیتل آراد جواب می داد، با صلبت همیشگیش،با همون غرور و مردونگیش. موهاش بلندتر شده بود و مثل همیشه آرایش شده بود. اشک تو
چشم های می گل جمع شده بود. این شهروز بود که به خاطر بچگی های اون پاش به دادگاه باز
شده بود. شهروزی که سعی می کرد زندگیش کمترین تنش ممکن رو داشته باشه. با صدای
قاضی که می گل رو فرا خواند متوجه شد شهروز برگشته و روی صندلی نشسته.

نگاهش رو
ازش گرفت و به سمت جایگاه رفت. به سوال های معمول قاضی و وکیل آراد البته زیر نگاه
های عصبی آراد جواب داد و همه از همون اول می دونستن که این دادگاه برنده اش می گله.
.آراد ناراحتی روانی داشت و این به دادگاه با توجه به دلیل و شواهد و مدارک ثابت شده بود
*****
از دادگاه که بیرون اومدن. این آخرین دادگاهشون بود. می گل بین آرمان و شهروز اسکورت
شد. حکم طلق بعد از چند جلسه دادگاه صادر شد و بلفاصله محضر و ثبت دفتری صورت
گرفت. دیگه هیچ نسبتی بین می گل و آراد نبود و رابطه ی اون هیچ ربطی به آراد نداشت، اما
.از پشت صدای آراد بلند شد
.دیدی گفتم با هم ریختید رو هم -
.اما آرمان قبل از بقیه جواب داد
.حرف بزنی به جرم تهمت و افترا ازت شکایت می کنم -
تو خفه شو. اصل با تو هم رابطه داره. وگرنه چه طوری وکالت داد به تو؟ چه طوری از اون -
.خونه اومد بیرون
آرمان خواست چیزی بگه که وکیل آراد دستش رو کشید و به سکوت دعوتش کرد. قدم های می
گل و شهروز بلندتر شده بود در حالی که شهروز بازوی می گل رو گرفته بود و مجبورش می
.کرد تندتر حرکت کنه آرمان هم خودش رو بهشون رسوند
شهروز در عقب ماشین شاسی بلند آرمان رو باز کرد. می گل نگاه بی روحش که البته تمام
سعیش این بود که احساسی توش باشه رو بهش دوخت. وقتی دید شهروز از این

نگاه چیزی نمی
:فهمه سعی کرد لبخندی بزنه و بگه.ممنون، لطف کردی اومدی -
شهروز هم لبخند زد، اما چیزی نگفت. می گل سوار شد و شهروز کنار آرمان نشست و هر سه
.به سمت خونه ی خاله ایران حرکت کردن
نمیای تو شهروز؟ -
:شهروز دستی روی لب هاش کشید و همون طور که به جلو خیره شده بود گفت
.نه، یه آژانس بگیری من می رم -
.پس بیا تو تا آژانس بیاد -
.آرمان پیاده شد، دتر سمت می گل رو هم باز کرد
.بیا پایین می گل -
ر رفتن شهروز و این که نمی خواست پیشش بمونه بود، مات آرمان رو نگاه ت
می گل که تو فک
کرد. خواست به شهروز بگه بمون اما روش نشد. این بار غرور نبود، این بار شرم بود، این بار
خجالت بود. دیگه روش نمی شد از شهروز بخواد بمونه. هر چند از سه- چهار ماه قبل از
عروسیش همون روزی که شهروز رو توی فیس.بوک پیداش کرد و براش کلی پیغام درد و دل
فرستاد. شهروز بهش گفت منو به عنوان برادر بزرگتر همیشه در کنارت داری، بهش گفت ازت
حمایت می کنم، گفت روی من حساب کن، گفت همیشه پشتت هستم، فکر نکن بی کسی. درسته
نگفت برگرد، درسته با این حرف ها ناامیدش کرد، درسته می گل دوست داشت شهروز بگه
برگرد، بگه تمومش کن، بگه حق نداری با آراد باشی، اما همینم که این قدر بزرگ و بخشنده بود
که گفت من در کنارتم و تو تنها نیستی براش یه دنیا ارزش داشت. به هر حال

شهروز هم نمی
تونست غرور زیر پا له شده اش رو نادیده بگیره. می گل با این کارش ضربه ی بزرگی بهش
زده بود. درسته می گل هم بعد از اون اتفاقات دیگه روش نشده بود و البته از طرف شهروز هم
.در باغ سبز ندیده بود که باز برگرده
می گل چرا پیاده نمی شی؟ -.می گل به جای خالی شهروز نگاه کرد
».رفت! رفت! لعنت به تو می گل به جای فکر کردن نگاهش می کردی. ولو از پشت«
با بغض سر برگردوند تا پیاده بشه و شهروز رو منتظر جلوی در خونه دید. نفس عمیقی از سر
آسودگی کشید و با انرژی بیشتری پیاده شد. با اشاره ی دست شهروز داخل رفت و خدا خدا کرد
شهروز هم بیاد تو. جرات نمی کرد، یا بهتره بگیم روش نمی شد پشت سرش رو نگاه کنه اما
.صدای شهروز که به خاله سلم کرد خیالش رو راحت کرد که شهروز هم اومده تو
:خاله
.سلم به روی ماهتون، خوش خبر باشید -
:آرمان
.همه چیز تموم شد، ما بردیم -
معلوم بود می برید. چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است؟ -
.و با دست می گل رو نشون داد
:شهروز خسته خودش رو روی مبلی پرت کرد و گفت
.آرمان یه ماشین بگیر -
ن می گل به چهره ی آرمان دوخته شد
ت
.نگاته نگرا
:خاله
.کجا؟ برو شهریار رو هم بیار غذا درست کردم -

:بعد رو به آرمان کرد و گفت
.برو خاطره رو هم بیار. ویار باقالی پلو کرده بود، براش درست کردم -.آرمان رو به شهروز کرد
چی کار می کنی؟ -
:خاله به جای آرمان جواب داد
.چی کار داره بکنه؟ باید بمونه، این وق تت روز کجا بره؟ می ره شهریار رو هم میاره -
:شهروز خواست مخالفت کنه که آرمان گفت
.خونه است یا مهد؟ من می رم میارمش -
.نه آرمان برم -
:خاله
لجبازی بسه شهروز، برو تو اتاق آرمان بخواب. تا آرمان برگرده سرحال می شی. یه نهار -
.خوردن که این حرف ها رو نداره
.در واقع قصد خاله بیشتر در کنار هم نگه داشتن می گل و شهروز بود
شهروز که از وقایع اخیر حسابی کلفه و خسته بود و اون روز هم بنا به درخواست وکیل آراد
توی دادگاه حاضر شده بود تا شهادت بده و بازخواست بشه بی حوصله از بحث و جدل سری
.تکون داد و آرمان رو نگاه کرد و سرش رو تکون داد یعنی برو بیارش
کجاست؟ -
.خونه پیش بهار -
.می رم میارمش، فعل خداحافظ -
:خاله
.زود بیاید مامان دیره همه گرسنه ان -.باشه -
ر شهریار
ت
می گل آب دهانش رو قورت داد. شهروز چی گفت؟ گفت بهار؟ یعنی این قدر با پرستا

خودمونیه؟ از فرصتی که خاله با برگشتنش توی آشپزخونه بهشون داد تا تنها باشن استفاده کرد.
ر نداشته رو کنار گذاشت و پرسید
ت
:این بار خجالت و غرو
ر شهریاره؟ -
ت
بهار، پرستا
.شهروز نفس عمیقی کشید و با سر تایید کرد
چیزی بینتونه؟ -
.شهروز، می گل رو نگاه کرد. بی روح و بی احساس اما نگاهی پر از معنی و حرف
ی من می ترسی و من بودن کسی تو زندگیت رو دیدم. تو از این که«
ت
ن کسی تو زندگ
ت
تو از بود
من به کسی احساس داشته باشم وحشت داری و من شب عروسیت تا صبح زار زدم. من سه سال
در حالی رابطه داشتم که تمام مدتش رو به تو فکر کردم. تمام رابطه هام مشروع بود و برای
همش صیغه خوندم، اما همش حروم بود، چون با فکر تو بود و تو تمام اون مدت بی خیال و
آسوده به کسی، نه نمی گم به کس دیگه به چیز دیگه. درست فکر کردی. اون روز تو باغ می
گل باور کردم هیچ حسی به آراد نداری. کاش ازم می خواستی برگردی، کاش ازت می خواستم
برگردی. حال از چی ناراحتی؟ از یه زن شوهر داری که برای بچه ات مادری کرد؟ عشقی که
تو باید بهش می دادی رو به بچه ات داد؟ نه عزیزم، چیزی بینمون نیست. چهار-

پنج ساله بین
من و هیچ کس غیر از خودت هیچی نیست، تویی که هیچی از این حس و رابطه درک
».نکردی
شهروز؟ -
.صداش پر از عجز بود
.شهروز سرش رو به طرفین تکون داد
دوستش داری؟ -کی رو؟ -
ر شهریار رو -
ت
.پرستا
.می گل دوست نداشت اسمش رو به زبون بیاره. حتی از این کار هم حالش بد می شد
:شهروز سرش رو به عقب برد و روی پشتی مبل گذاشت و گفت
دوست داشتن؟ -
.این دو کلمه رو واضح و ادبی بیان کرد
از جاش بلند شد. پوزخندی زد و در حالی که به سمت اتاق آرمان می رفت بلند خاله رو مخاطب
:قرار داد و گفت
.خاله با اجازه یه چرت می زنم، بچه ها اومدن بیدارم کنید -
:خاله
.برو پسرم، برو بخواب -
.شهروز در برابر نگاه پر از حرف و خواهش و التماس و عجز می گل پشت دتر اتاق گم شد
کوتاه نمیام، آقا شهروز این بار کوتاه نمیام. شده به پات بیفتم می افتم. من دوستت داشتم،«
».دوستت دارم. غلط کردم، غلط کردم رفتم. شهروز من این بار کوتاه نمیام
می گل؟ می گل؟ -
می گل چشم هاش رو باز کرد. چی می دید؟ شهروز بود، داشت صداش می زد. با

همون لحن
.دیر آشنا. ناخودآگاه لبخند زد
شهروز؟ -
.شهروز هم لبخند زد. دست می گل رو گرفت و سعی کرد بنشونش.خوبی؟ خاطره و آرمان اومدن -
می گل تو چشم های شهروز نگاه کرد. آب دهانش رو قورت داد. دلش می خواست هیچ کس
نبود، خودش بود و شهروز. دلش می خواست ساعت ها تو چشم های شهروز نگاه کنه و عشقی
.که پشتش پنهان شده بود رو با تمام وجود دریافت کنه
شهروز که نگاه خیره و پر از حرف می گل رو دید دستش رو گرفت. حلقه ی می گل هنوز تو
دستش بود. حلقه ای که از همون شب اول براش مفهوم خاصی نداشت. این قدر براش بی اهمیت
.و علی السویه بود که حتی فکر نکرده بود از دستش درش بیاره
بدون این که حرفی بزنه حلقه رو که به خاطر لغر شدن می گل این قدر گشاد شده بود که
.راحت از تو دستش بیرون می اومد از تو انگشت می گل درآورد
با این کار می گل نگاهش رو به سمت دست شهروز گردوند. با دیدن حلقه ی توی دستش دوباره
به چشم های شهروز که همچنان خیره نگاهش می کرد نگاه کرد و خاطره ی روزی که شهروز
.از نامزدی مثل نمایشی خودش و آراد با خبر شد مثل فیلم از جلوی چشم هاش گذشت
*****
روی صندلی کناتر پونام نشسته بود. تا اون روز تقریبا هفت- هشت ماهی بود شاگردش بود. چند
روز پیش ازش خواسته بود قطعه ی کوتاهی رو برای یه تک آهنگ توی یه استودیو بزنه. اولش

مخالفت کرده بود اما وقتی پونام بهش اطمینان داده بود که کار سختی نیست و از پسش برمیاد
فکر کرده بود تجربه ی جالبی می تونه باشه و اولین چیزی که به ذهنش رسیده بود این بود که
قراره توی فضایی فعالیت کنه که چیزی شبیه محل کار شهروزه. دلش برای شهروز و شهریار
تنگ شده بود. فرص تت دو ماهه ی نامزدیش با آراد تموم شده بود، اما آراد دست از سرش بر
نداشته بود هیچ، با رفت و آمد و بردن می گل پیش خانواده اش اون رو بیشتر درگیر این رابطه
کرده بود. نه این که می گل رابطه ی عاطفی برقرار کرده باشه، شرایط زندگیش طوری شده
بود که از لحاظ مالی به آراد وابسته شده بود. فکر می کرد اگر به آراد قطعی بگه "نه" از
شرکت اخراج می شه، بعد باید چی کار کنه؟ دیگه اگر هم می خواست، روی برگشتن پیش
شهروز رو نداشت. نمی دونست چرا دیگه روش نمی شد برگرده پیش شهروز. دیگه غرور
نداشت، احساس می کرد غرورش با این نامزدی اجباری از بین رفته، اما روش نمی شد بره بهی تمام نامزد کس دیگه ای بوده. هر چند هیچی
ت
شهروز بگه حتی برای دو ماه، حتی با بی میل
بینشون نبود، هر چند آراد برای ادامه ی تحصیل برای دو سال برگشته بود آلمان، اما می گل
همچنان سایه اش رو تو زندگیش حس می کرد. بعد از اون دو ماه قرارشون، آراد بی خیالش
نشده بود و از طریق دوستی لیلی و فربد گه گداری باز با هم بیرون می رفتن اما می گل اصل
به رابطه اش با آراد جدی فکر نمی کرد و بیشتر درس می خوند و حال با رفتن آراد

و آروم تر
شدن جو زندگیش و این پیشنهاتد نواختن پیانو برای یک آهنگ، خیلی می
تونست براش لذت
بخش باشه و کمی از حال و هوای خشک و خسته کننده ی درس و یه رابطه ی
اجباری درش
.بیاره
تمرین کردی؟ -
آره، خیلی راحت بود، اما چرا خودتون نمی زنینش؟ -
استاد خودش می تونه بزنه، اما این تیکه از آهنگ رو ترجیح داده تک نوازی نشه،
یعنی یکی- -
دو بار خودش زده بعد میکس کرده و تنظیم کرده، خوشش نیومده. از من
خواست ویولون اون
تیکه رو بزنم، خودش گیتارش رو می زنه، گفت یکی رو هم می خوام پیانوش رو
بزنه. گفتم
شاگردم هست، گفت می خوام وارد باشه، اما من می دونستم تو تواناییش رو
داری. گفتم شاید
برات جالب باشه. از اون جایی که کار رو داره برای تولد بچه اش تنظیم می کنه و
برای اولین
بار هم داره می خونه. گیتارش که از همه برجسته تر هست رو خودش داره می
زنه. وای من
بی صبرانه منتظرم این آهنگ تموم بشه. این اولین کارشه، هیچ وقت نخونده،
ولی صداش
.محشره
.دارید منو نگران می کنید. خراب نکنم حال -
.نه بابا اگر همون جوری که برای من زدی بزنی عالیه، خب پیاده شو -
می گل سر بلند کرد. چه قدر این جا براش آشنا بود، آشناتر از اونی که بخواد فکر
کنه کجاست.
.بدنش یخ کرد، رنگش به وضوح پرید
.با استرس به استادش که پیاده شده بود نگاه کرد

.پیاده شو دیگه می گل، دیر می شه ها. ساعت پنج قرار داشتیم ساعت پنج و ده دقیقه است -.می شه نیام -
:پونام در رو باز کرد و گفت
.وق تت جا زدن نیست می گل، آبروی منو نبر تو رو خدا -
می گل پیاده شد. به وضوح قدم هاش ثبات نداشت و پونام این رو گذاشت پای دلهره و ترسش از
.ضبط و کار تو استودیو
»...شاید یه استودیو دیگه هم توی این ساختمون باشه. فقط که«
فشردن دکمه ی پنج آسانسور نذاشت ادامه بده. این ساختمون تک واحدی بود. طبقه ی پنج فقط یه
.استودیو داشت. اون هم استودیوی شهروز بود
.با باز شدن در، نفس تو سینه ی می گل حبس شد. در استودیو باز بود اما کسی جلوی در نبود
ر می گل شد. نمی«
خب خدا رو شکر تا این جا به خیر گذشت«. پونام بیرون رفت و منتظت تونست جا بزنه. کاری رو که قبول کرده بود باید انجام می داد. با خودش فکر کرد:
»کاش از
».اول قبول نمی کردم. دستمزد آن چنانی که نداره، تجربه اش به این استرس نمی ارزید
.بیا دیگه می گل، الن در بسته می شه -
می گل سنگین آسانسور رو ترک کرد و به سمت استودیو رفت. به محض ورود، پونام سلم
:بلندی به کسی که نبود کرد و ادامه داد
.سلم استاد، ببخشید دیر شد -
:شهروز از آشپزخونه بیرون اومد و در حالی که گفت
.سلم -
سرش رو که پایین بود و به چیزی روی کفشش نگاه می کرد بال آورد، اما بقیه ی کلمات با
.دیدن می گل پشت سر پونام تو دهنش خشک شد:پونام

.استاد معرفی می کنم. می گل، یکی از با استعدادترین شاگردهام -
شهروز که ما تت می گل شده بود برای این که نگاه طولنیش سوء تفاهمی برای پونام که از
نوازنده هایی بود که گهگاه باهاش کار می کرد پیش نیاد. با لبخند خاصی مخلوط از رضایت از
حضور می گل و حرص خوردن از نبودش توی خونه به سمتش رفت دستش رو دراز کرد و
:گفت
.خوش آمدید، خوشبختم، شهروز هستم -
می گل دست لرزانش رو توی دست های شهروز گذشت. شهروز دستش رو فشرد و تمام عشق
مدفون شده اش رو با این تماس به وجود می گل ریخت. می گل احساس کرد داغ شد، لبخند زد و
:گفت
.خوشبختم -
:پونام خطاب به می گل که به وضوح رنگش پریده بود گفت
.بابا ترس نداره، استاد خودش یادت می ده چی کار باید بکنی -
می گل لبخند زد. چی باید می گفت؟ پونام اصل نمی دونست تو دل اون دو تا چی می گذره؟
:شهروز برای این که جو رو عوض کنه دست می گل رو رها کرد به مبل ها اشاره کرد و گفت
.بشینید. متین امروز نیست، برم براتون نسکافه بیارم -
:پونام از جا پرید و گفت
استاد من میارم شما چرا؟ -
.قبل از این که شهروز مخالفت کنه پونام تو آشپزخونه بودبا رفتن پونام، شهروز نگاهی به می گل که سرش رو پایین انداخته بود کرد. لب پایینش رو بین
:دندون هاش گرفت و آب دهانش رو قورت داد. بعد از این که کمی آروم شد، گفت
.بشین -

می گل سرش رو بال آورد و نگاهی به شهروز کرد و بدون هیچ حرفی از حرف شهروز پیروی
.کرد
شهروز هم مبل رو به روی می گل رو انتخاب کرد و روش نشست و خیره به می گل نگاه کرد.
دلش حسابی براش تنگ شده بود. می دونست تو شرک تت آراد مشغول به کار شده، اما هیچ عکس
العملی نشون نداده بود. نمی خواست به خیال می گل تو زندگیش دخالت کنه. می خواست ببینه
.می گل تا کجا پیش می ره
.بفرمایید استاد -
:شهروز چشم از می گل گرفت. فنجون نسکافه ای از تو سینی برداشت و گفت
این قدر به من نگو استاد، من کی استاد تو بودم؟ -
.ای بابا، من عادت کردم استاد -
استاد آخر رو از روی غرض گفت و با این کار شهروز دستش رو به قصد زدن به پهلوش دراز
:کرد و گفت
.تو آدم نمی شی -
:پونام قوسی به کمرش داد و گفت
خب خدا رو شکر یکی این رو فهمید، هی به من نمی گه تو کی آدم می شی!؟ -
:شهروز دوباره نگاه گذرایی به می گل که باز هم سرش پایین بود انداخت و گفت
.می رم تو استودیو، خوردید بیاید شروع کنیم -:با رفتن شهروز پونام گفت
برای اولین سال تولد پسرش یه آهنگ داره می سازه. دلش می خواست همه رو خودش می -
زد، اما گفتم که فکر کرده این قسمتش اگر گروه نوازی بشه، جالب تر می شه تا میکسش کنه.
.بخور بریم سر ضبط
.من نمی خورم، بریم -
.این رو گفت و از جاش بلند شد و با همراهی پونام وارد اتاق ضبط شدن

شهروز با ورودشون به سمتشون برگشت. در حالی که به می گل نگاه می کرد، پونام رو
.مخاطب قرار داد
.ویولون کوکه، بردار یه تستش کن -
.و بعد نوبت می گل شد
.بفرمایید این جا خانوم -
چه قدر براش سخت بود با می گل این طوری حرف بزنه، اما مجبور بود، نه به خاطر سنگینی
.روابطشون به خاطر حضور پونام
.می گل پشت پیانو نشست، اما به وضوح دست هاش می لرزید
قطعه رو بلدی؟ -
:پونام به جای می گل جواب داد
.بله استاد، قبل از این که راه بیفتیم یه دور زده، خیلی ماهرانه می زنه -
ی نگاه شهروز که از بالی سر، نگاهش می کرد، باعث شد سرش رو بلند کنه و لبخند بی
ت
سنگین
.جونی بزنه
.خب یه بار بزن ببینم -.می گل برگشت و با استرس پونام رو نگاه کرد
:قبل از این که پونام چیزی بگه شهروز با تغییر گفت
می گم بزن، چرا اون رو نگاه می کنی؟ -
می گل سریع به سمت پیانو برگشت. دست های لرزانش رو روی کلویه ها گذاشت. اما قطعه
که به کل یادش رفته بود هیچ، دست هاش چنان می لرزید که حس می کرد حتی نمی تونه روی
کلویه فشارش بده. بیشتر از این که بخواد پیانو بزنه دلش می خواست شهروز رو بغل کنه. بوی
عطر شهروز که از اون فاصله ی نزدیک بهش می خورد مستش کرده بود. شاید، شاید اگر پونام

.نبود همون موقع عذر خواهی می کرد و این دور تی عذاب آور تموم می شد
.صدای پونام رشته ی افکارش رو پاره کرد
.می گل بزن دیگه، تو که خوب می زنی -
:می گل به کلویه ها نگاه کرد و با صدای خفه ای گفت
.یادم رفته -
شهروز دول شد از روی میز، تکستی رو گذاشت جلوی می گل و دست به سینه بهش خیره شد.
.این کار، می گل رو بیشتر مشوش کرد
می گل نگاهی به تکست انداخت، تمام عزمش رو جرم کرد. احساس می کرد اختیار انگشت
هاش رو نداره. به زور انگشتش رو روی اولین کلویه فشرد و دومین نت و سومی، اما هیچ
کدوم رو درست نزد. بعد از چند نت شهروز دستش رو روی پیانو گذاشت و صدای گوش
.خراشی ازش بلند شد
می گل و پونام با استرس به شهروز خیره شدن. شهروز که وقتی می گل داشت پیانو می زد به
دست های می گل نگاه می کرد و متوجه ی حلقه ی توی دستش شده بود و حسابی عصبانی بود.
:در حالی که پره های بینیش از شدت عصبانیت باز و بسته می شد با صدای گرفته ای گفت
.اشتباهه، از اول -می گل آب دهانش رو قورت داد و دوباره شروع کرد. این بار هم اشتباه می زد. نه این که بلد
نباشه، استرس داشت. حضور شهروز بعد از یه مدت طولنی براش سنگین بود. مخصوصا که
برخورد شهروز هم براش عجیب بود. انگار اوایل سکونتش تو خونه ی شهروز رو فراموش
.کرده بود
این بار شهروز بال سرش ایستاد، مثل همون اوایل که آموزش پیانو رو شروع کرده

بود. دست
های می گل رو گرفت و اول طرز صحیح نگه داشتن انگشت ها روی کلویه ها رو بهش یاد
داد. می گل بلفاصله بعد از تماس دست های شهروز با دستش چشم هاش رو بست. انگار می
.خواست این لحظات رو مو به مو تو ذهنش حک کنه
.حال بزن -
می گل از تو رویا بیرون اومد. باز به تکست نگاه کرد و شروع کرد. کمی آروم تر شده بود، اما
.باز هم نتیجه ی دلخواه شهروز به دست نیومد
:پونام
می گل تو که خیلی خوب می زدی چت شده؟ -
:شهروز
محیط گرفتش چیزی نیست، می شه یه لیوان آب براش بیاری؟ -
:پونام اتاق رو ترک کرد و بلفاصله بعد از رفتنش شهروز با تغییر گفت
این حلقه چیه تو دست تو؟ -
این؟ این؟ -
می گل خودش هم نمی دونست چرا این حلقه هنوز تو دستشه. آراد که آلمان بود، پس چرا این
حلقه تو دست می گل مونده بود. همون جا برای اولین بار به درسش لعنت فرستاد که این قدر
درگیرش کرده بود که حتی یادش رفته بود حلقه ای هم دستش بوده. بعد کمی به مغزش فشارآورد که آخرین باری که خودش متوجه ی حلقه اش شده کی بوده؟
اما صدای شهروز نذاشت به
.نتیجه برسه
بله این. این حلقه رو کی دستت کرده؟ -
.هیچ کس -
خودت دستت کردی؟ باشه، اما اگر بفهمم کسی دستت کرده تا آخر عمرت نمی ذارم درست -

زندگی کنی. پس خودت مثل آدم بگو این حلقه رو کی دستت کرده؟
.می گل عاجزانه و مظلومانه نگاهش کرد
...می شه بعدا بگم؟ الن فرصت توضیح -
.با ورود پونام حرفش نیمه کاره موند
:شهروز از جاش بلند شد آب رو از دست پونام گرفت و گفت
می شه چند دقیقه ما رو تنها بذاری؟ -
پونام که این درخواست رو به حساب آروم کردن می گل توسط شهروز گذاشت با کمال میل و
.بدون هیچ شکی اتاق رو ترک کرد
.بدو بگو -
.جریان داره -
.من جریان نمی خوام، من یه اسم می خوام -
...آخه -
من اعصاب ندارم، آراد؟ آره؟ -
...شهروز -آراد؟ -
...آره، ولی -
.شهروز به سمت در رفت در رو باز کرد و پونام رو صدا کرد
بله؟ -
.بیا شروع می کنیم -
می گل بغض کرد. شهروز اجازه ی توضیح بهش نداده بود. هیچ وقت این اجازه رو بهش نمی
.داد
:شهروز
.شروع کن می گل -
.من نمی تونم -
.از جاش بلند شد
.شهروز دستش رو روی شونه اش گذاشت و وادارش کرد بشینه
.بشینن، تمرکز کن و بزن، من وق تت زیادی ندارم -
.می شه برم خونه تمرین کنم یه روز دیگه -

.نه -
:پونام
.می گل یه کم ترسیده -
از چی؟ مگه ما این جا چیز ترسناکی داریم؟ -شهروز گیتار رو برداشت و با گفتن یک... دو... سه. شروع کردن به ملودی زدن. بعد از چند
میزان، پونام بهش ملحق شد. هنرنمایی می گل خیلی کم و تقریبا اواسط قطعه بود. باید صبر می
کرد و البته تمرکز. پونام چند باری با گیتار ملودی مخصوص شهروز رو زده بود و می گل بجا
.و به موقع سهم خودش رو نواخته بود. پس باید توی این هدیه به پسرش سهیم می شد
ع کارش با نگاه شهروز و نگاه نگران پونام خوب بود. بجا و به موقع. تا اواسط کار ت
شرو
هماهنگ بود اما برای یه لحظه چشم هاش رو که بسته بود تا تمرکز کنه باز کرد و با نگاه خیره
ی شهروز هول شد و همه رو قاطی کرد. پونام با ترس به شهروز و شهروز با نگاته عجیب به
می گل نگاه می کرد. تو چشم هاش اشک بود، اما فکر کرد باید خوددار باشم.
الن، اون هم
:جلوی پونام جاش نیست. گیتارش رو به سمت پونام گرفت و گفت
ملودی گیتارش رو بلدی؟ -
.بله -
می شه بزنی؟ -
پونام با گرفتن گیتار، موافقتش رو اعلم کرد و شهروز به سمت می گل رفت. می گل که فکر
:کرد می خواد خودش پیانو بزنه بلند شد، اما شهروز دستش رو گرفت و گفت
.بشین کنار من -
ن شهروز فاصله ای نداشت. شهروز

ت
می گل با طمانینه، اما از خدا خواسته نشست. بدنش با بد
:دستش رو روی کلویه ها گذاشت و گفت
از این جا)با دست دیگه اش به نتی اشاره کرد(. دوئت می زنیم. پونام آماده ای؟ -
.بله -
.یک... دو... سه -پونام ملودی گیتار رو زد و به موقع شهروز و می گل شروع به نواختن کردن. همون جایی که
می گل خراب کرده بود شهروز با مهارت و دقت خاصی زد و بعد از اتمامش رو به می گل کرد
:و گفت
متوجه شدی؟ -
:می گل در چشم های براقش نگاه کرد و گفت
.نگام نکن -
:شهروز پوزخندی زد و گفت
.باشه دیگه نگاتم نمی کنم -
*****
با تماس دست کوچولویی با دستش از گذشته بیرون اومد. به سمت دستش نگاه کرد. این پسرکش
بود. شهریار بود که دست اون رو از دست شهروز جدا کرد در حالی که با حالت غیظ نگاهش
بین شهروز و می گل می چرخید. می گل روی زانو نشست. بازوهای شهریار رو گرفت و
:گفت
.عزیزم، قربونت بره مامان -
بعد شهریار رو در برابر چشمای به اشک نشسته ی همه با عشق تو آغوش کشید. شهریار بعد
از چند دقیقه که سرش رو روی شونه ی می گل گذاشت و دلتنگیش رو نه تمام و کمال اما تا
:حدودی رفع کرد دوباره روی پا ایستاد و به می گل گفت

شما و بابا دست هم رو گرفته بودید؟ -
می گل برای یه لحظه اشکش خشک شد. با تعجب به شهریار نگاه کرد و برای این که سوال
پرسیده شده رو تحلیل کنه که منظور شهریار چیه سرش رو بلند کرد و تازه متوجه ی آرمان و
خاطره و خاله شد که دور اتاق ایستاده بودن و نگاهشون می کردن. بدون این که جواب شهریار
.رو بده ایستاد و سعی کرد لبخند بزنه و سلم کرد:خاطره جلو اومد و بوسیدش و جوابش رو داد، آرمان هم همین طور و در ادامه خاله گفت
!بیاید غذا بخوریم. ساعت چهار بعد از ظهره بابا -
خودش داخل آشپزخونه شد و به دنبالش آرمان در حالی که شهروز رو دعوت به همراهی می
.کرد وارد شد
:خاطره
.بیا می گل جان. شهریار، خاله بدو غذا بخوریم -
اما شهریار همچنان جواب می خواست. در حالی که دست می گل رو گرفت و به دنبالش پشت
:شهروز حرکت کردن دوباره پرسید
شما و بابا دست همدیگه رو گرفته بودید؟ -
:قبل از این که می گل فکر کنه و چیزی بگه شهروز برگشت. به شهریار نگاه کرد و گفت
.بله بابا گرفته بودیم -
شهریار دس تت می گل رو با حرکت تندی رها کرد و به حالت قهر به سمت مبل توی هال رفت و
.در حالی که زانوهاش رو تو بغلش جمع کرد سرش رو روی پاهاش گذاشت
.می گل به سمتش رفت، اما تو قدم اول شهروز بازوش رو گرفت
.کاریش نداشته باش -
از این که ما دست هم رو گرفته بودیم ناراحته!؟ -
:شهروز شونه ای بال انداخت و شهریار رو خطاب قرار داد

نمیای نهار بخوری؟ -
.نه -چرا؟ -
.تو می خوای دیگه دوستم نداشته باشی، می خوای مامان رو دوست داشته باشی
-
:می گل نفس عمیقی کشید و گفت
کی گفته؟ مگه می شه بابا شما رو دوست نداشته باشه؟ -
:شهریار سرش رو از روی دستش بلند کرد و گفت
پس چرا دستت رو گرفته بود؟ -
...خب -
.اما شهروز حرفش رو نیمه کاره گذاشت
.شهریار زود میاد می شینه سر میز، از این لوس بازیا خوشم نمیاد -
شهروز به سمت آشپزخونه برگشت و وقتی دید می گل قصد داره به سمت
شهریار بره. دستش
:رو گرفت و گفت
.لوسش نکن -
:سر میز می گل قبل از این که غذا بکشه گفت
.بذار برم بچه رو بیارم -
.خودش میاد -
:خاله
چی شد؟ از این که دست همدیگه رو گرفتید ناراحت شد؟ -
.می گل با سر تایید کرد:خاله خنده ای کرد و رو به آرمان و خاطره گفت
.آینده ی شماست -
:آرمان سریع دست خاطره رو گرفت و گفت
.بذار دستش رو بگیرم وگرنه عقده ای می شم -
.همه خندیدن، ولی خنده ی می گل و شهروز تلخ بود
:می گل
برم بگم بیاد!؟ -
:خاله
اگر الن با این رفتارش مبارزه نکنی دیگه نمی ذاره یه لحظه هم کنار هم باشید.

باید کم کم -
.عادت کنه
:شهروز در حالی که لقمه ای که تو دهانش بود رو قورت داد گفت
به چی عادت کنه؟ -
و این سوالش هزار معنی و کنایه داشت. که همه متوجهش شدن. و در ادامه قبل
از این که کسی
:حرفی بزنه بلند گفت
...شهریار، فقط تا سه می شمرم که این جا باشی. یک... دو -
.و هنوز سه نشده، شهریار سر به زیر توی درگاه در نمایان شد
:شهروز صندلی کنار خودش رو بیرون کشید گفت
.بدو بشین -
ش -
ت
...می شه پی:سرش رو بلند کرد به می گل نگاه کرد و با شک ادامه داد
مامان بشینم!؟ -
ن خونه، قلبش فشرده شد. اون شب اصل
ت
می گل بعد از مدت ها وارد خونه ی شهروز شد. با دید
متوجه ی اطرافش نشده بود. این قدر حالش بد بود غیر از بخ تت بتد خودش به
هیچ چیزی فکر
نمی کرد و حال متوجه ی خونه ای شد که هر گوشه اش عکسی از می گل بود. با
صدای
شهریار نگاهش رو از خونه ای که جای جایش براش خاطره بود گرفت و به پسرک
بوری که با
هیجان به سمتش می دوید و داد می زد: »مامان می گل، مامان می گل اومد«.
نگاه کرد. باز
روی زانو نشست و خودش رو هم قتد شهریار کرد و دست هاش رو از هم باز کرد
و شهریار
.رو تو آغوش کشید

.قربونت برم مامان، من فدای مامان گفتنت عزیزم -
:شهریار خودش رو از می گل جدا کرد و با هیجان روش رو برگردوند و گفت
.خاله بهار ببین مامانم اومد. دیدی بابام دروغ نمی گفت؟ دیدی مامانم اومد -
می گل سر بلند کرد. به دختر زیبا و ظریفی که جلوش ایستاده بود نگاه کرد. از جا بلند شد و با
.حسی که خودش هم نمی دونست حسادته؟ عصبانیته؟ غیرته؟ به دختر سلم کرد
.سلم خانوم، خوش اومدید -
»این به من خوش آمد می گه؟ مگه این کیه؟«
.ممنون -
این رو گفت و از جاش بلند شد. کیفش رو، روی دوشش انداخت. این بار حتی روش نشده بود
کتاب هاش رو که خونه ی خاله ایران گذاشته بود رو با خودش بیاره. چند قدمی به سمت اتاق هارفت و ایستاد. به سمت بهار برگشت. قبل از این که چیزی بپرسه بهار قدم هاش رو تندتر کرد و
:گفت
.بفرمایید، اتاقتون آماده است -
می گل به سمت اتاق قدیمیش رفت. اتاق هنوز همون جور بود، ولی تمیز و مرتب و بدون
هیچگونه گرد و خاک. معلوم بود در نبودش اتاقش فراموش نشده بود و این موضوع نور امیدی
.بود براش
.خانوم اگر با من کاری ندارید من برم -
.می گل چشم از اتاق گرفت و به دخترک نگاه کرد
.نه، می تونی بری -
...شهریار صبحانه اش رو خورده ساعت یازده میان وعده -
.می گل عصبی حرفش رو قطع کرد
.خودم می دونم چی کار کنم -
...منظوری نداشتم، یه کم آقای تقوایی روی برنامه هاشون حساسن وگرنه -

.گفتم که، خودم می دونم چی کار کنم -
.پس با اجازه -
.با بیرون رفتن بهار، شهریار به دنبالش دوید
خاله؟ خاله؟ -
جونم خاله؟ -
:شهریار دست هاش رو از هم باز کرد. خاله دول شد و شهریار عاشقانه بوسیدش
و گفتفردا میای؟ -
مگه نمی ری مهد؟ -
.نمی دونم -
.اگر نرفتی، بابا لزم دونست، به من زنگ می زنه میام -
:شهریار بوسه ای از گونه ی بهار گرفت و گفت
.باشه، خداحافظ -
.خداحافظ گلم -
ش می گل برگشت
ت
.شهریار پی
خاله بهار رو خیلی دوست داری؟ -
.اوهوم، خیلی مهربونه، مثل مامان ها می مونه -
.بعد تو چشم های می گل با استرس نگاه کرد
.فقط مثل مامان ها می مونه -
:خودش رو توی بغل می گل جا کرد و گفت
.مامان نیست که، مامان من تویی -
.می گل هم مادرانه تو آغوش فشردش و سرش رو بوسید
چند ساعت بعد، بعد از این که دوتایی غذای دست پخت می گل رو خورده بودن و
شهریار در
کمال ناباوری از اجازه ی می گل برای خوابیدن توی اتاقش، روی تخت می گل به
خواب رفته
بود. می گل پتو رو روش کشید، دول شد سرش رو بوسید و ازش تشکر کرد. بابت
وساط تت

.ناخواسته ای که برای برگشتن می گل کردچند هفته ای بود از طلقش می
گذشت. با این که چندین بار خاله ایران و یکی دو بار هم خودش
با شهروز صحبت کرده بودن، اما شهروز انگار یه جورایی دو دل بود از این که می
گل برگرده
خونه. نه این که اصل نخواد این اتفاق بیفته، اما نمی خواست به این راحتی ها
هم کوتاه بیاد.
فکر می کرد می گل باید خودش پشیمون بشه، از ته دل، نه به خاطر بی پناهی. و
در آخر هم
نتونست در برابر بی تابی های شهریار دووم بیاره. از روز بعد از دادگاه که خونه ی
خاله، می
گل رو دیده بود هر روز می گفت مامان کی میاد؟ چرا نمیاد؟ مگه برنگشته؟ چرا
خونه ی خاله
مونده؟ یعنی ما رو دوست نداره. و وقتی بعد از مدتی دید از این سوال ها به
جواب قانع کننده ای
نمی رسه. گریه های یواشکی و افسردگی نه چندان ساختگی رو پیش گرفت که
همین موضوع
.شهروز رو تسلیم کرد
روز قبل حدود ساعت یازده صبح وقتی می گل تو اتاقی که خاله بهش اختصاص
داده بود
مشغول گوش کردن تک آهنگی بود که دو سال و نیم پیش پیانوش توسط
خودش نواخته شده بود،
.موبایلش زنگ خورد
با دیدن شماره ی شهروز چند لحظه ای مات گوشی شد. خیلی زود از ترس این که
مبادا پشیمون
.بشه دکمه ی سبز رنگ رو فشرد
بله؟ -
.سلم -
سلم، خوبی؟ -
.صدای اون آهنگ رو کم کن -

.می گل با کنترل صدا رو کم کرد
.باید ببینمت -
چیزی شده؟ -
مثل چی باید بشه؟ -برای شهریار اتفاقی افتاده؟ -
:شهروز نفس عمیقی کشید و گفت
.آره -
چی شده؟ حالش خوبه؟ -
نگرانشی؟ -
.معلومه -
بیخود نگرانشی، نگرانش بودی می موندی براش مادری می کردی. نیم ساعت دیگه تو سوییتم -
.منتظرتم
تماس قطع شد. می گل نمی دونست خوشحال باشه از رفتن پیش شهروز یا ناراحت، اما حس
ناراحتیش قوت بیشتری داشت. هم به خاطر حرف های شهروز هم این که فکر می کرد برای
شهریار چه اتفاقی افتاده؟
صدای آهنگ رو دوباره زیاد کرد و همراته آهنگ مشغول آماده شدن بود. بالخره حس
خوشحالیش رو هم باید نشون می داد. باید به خودش می رسید. باید در نظر شهروز خوب می
اومد. یعنی خوب می اومد؟ بعد از این اتفاقات؟
.برای این که این فکرها رو از سرش بیرون کنه شروع کرد با آهنگ زمزمه کردن
این قدر تو رو دوست دارم که هیچ کسی، کسی رو این جوری دوست نداره
این قدر برات می میرم قد یه دنیا خوبی قد هزار تا ستاره
بی تو دلم می گیره وقتی تنها می شم کارم انتظاره
این قدر تو رو دوست دارم که هیچ کسی کسی رو این جوری دوست نداره
وقتی نگاهم می کنیقشنگیات رو دوست دارم
حالت معصوم چشمات

رنگ نگات رو دوست دارم
وقتی صدات رو می شنوم
دلم برات پر می زنه
س یه روز ندیدنت
ت
تر
م بزرگ قلبمه
ت
غ
.به وضوح می تونست ملودی های پیانوش رو بشنوه. چیز عجیبی نبود، خودش نواخته بود
خیلی به موقع جلوی در برج بود. در ورودی برج باز بود و می گل بدون این که در بزنه رفته
تض
بود بال. هر چند براش خوشایند نبود تو این خونه با شهروز حرف بزنه، اما دمدثتل کاچی دبع
هیچی این جا مصداق پیدا می کرد. زنگ رو با احتیاط فشرد. خودشم نمی دونست چرا این قدر
به آرومی این کار رو کرد. با باز شدن در، احساس کرد قلبش ریخت. شهروز رو به روش
.ایستاده بود، با یه ابهت خاصی، یه ابهت دیر آشنا
.سـ... سلم -
.بیا تو -
می گل با کفش وارد شد. اون خونه رو دوست نداشت. وقتی فکر می کرد برای چه کاری
استفاده می شه عذاب می کشید، اما چاره ای نبود، باید تحمل می کرد، حداقل به خاطر شهریار.
».با نگاه خیره ی شهروز سر بلند کرد و تو دلش گفت: »و عشقم
شهریار چیزیش شده؟ -

شهروز که ته دلش احسا تس حسادت می کرد و این برای خودش هم جالب بود لبخند کجی زد.
:نشست رو به روی می گل، پاهاش رو روی هم انداخت و گفت.هم آره، هم نه.
شهریار تو رو می خواد، یعنی مادرش رو -
:می گل لبخند پیروزمندانه ای زد و گفت
خب، باید چی کار کنیم؟ -
.باید بیای پیشش -
:می گل از خوشحالی ناخودآگاه اومد لبه ی مبل نشست و گفت
.باشه -
.اما شرط داره -
در این حین از جاش بلند شد و با چرخشی به سمت آشپزخونه رفت و از همون فاصله ی نزدیک
:گفت
می خوری؟ -
.و شیشه ی خوشگلی رو نشونش داد
.نه -
.شهروز برای خودش لیوانی ریخت و دوباره برگشت سر جاش
.اما در سکوت کامل به می گل نگاه می کرد و از لیوانش جرعه های کوچیکی می نوشید
چه شرطی؟ -
...اومدی این جا، به من کاری نداری. کجا میرم، کجا میام، با کی می رم و -
:می گل ناباورانه نگاهش کرد و گفت
یعنی چی؟ -یعنی همین که شنیدی. قبول داری، همین الن می تونی بری بال. اگر نه، که برو و دیگه پشت -
سرتم نگاه نکن. من همون طور که تا الن به شهریار گفتم مامانت مسافرته باز هم می گم.
.بالخره یه روزی به اون درک می رسه که براش توضیح بدم چه اتفاقی افتاده
...پس تو هم -
:شهروز از جا پرید، انگشت اشاره اش رو به نشونه ی تهدید جلوی می گل گرفت و

گفت
برای من شرط نذار. من به تو کار دارم، خوبم کار دارم. بسه هر چی ول چرخیدی و زندگیت -
.رو سر و سامون دادی
.می گل سعی کرد با چند تا نفس عمیق بغضش رو فرو بده. باید قبول می کرد خودم کردم که لعنت بر خودم باد. مگه یه بار نشد؟ مگه یه بار نتونستم از اون همه کثافتکاری«
جذبش کنم؟ باز هم می تونم، باز هم می کنم. من میام و کاری می کنم خودت این کارها رو
».بذاری کنار
چی شد؟ میای یا نه؟ -
.آره میام -
.کاری به من نداریا. گیر بدی من می دونم و تو -
.باشه -
.پاشو مانتوت رو در بیار -
:می گل با چشم های گشاد شده گفت
برای چی؟ -
:شهروز شونه ای بال انداخت و گفت
.همین جوری، گفتم شاید بخوای برای نهار بمونی -.می گل از جاش بلند شد. لحن شهروز لحن خوبی نبود
.نخیر، نمی مونم. زنگ بزنید اونایی که اهلن تشریف بیارن -
با قدم های محکم و عصبی مسیتر در رو پیش گرفت. شهروز در حالی که خودشم از رفتارش
:ناراحت بود سعی کرد موضعش رو حفظ کنه و گفت
می ری بال؟ -
.نخیر، می رم خونه خاله ایران، فردا میام -
خودشم نمی دونست چرا این کار رو می خواد بکنه. قصد نداشت هیچی با خودش بیاره، اما
.طرز برخورد شهروز عصبیش کرده بود، فکر کرد یه روز کمتر حرص بخوره هم یه

روزه
با بسته شدن در اون هم با صدای مهیب، شهروز خودش رو روی کاناپه رها کرد.
فکر کرد، به
روزهایی که می گل نبود و اون توی همین الونک ساعت ها بهش فکر کرده بود. به
روزی که
روی همین کاناپه مهرش رو داده بود. به روزی که دلش رو با خودش صاف کرد که
براش یه
بزرگتر باشه و در برابر آراد حمایتش کنه. حال هم باید دلش رو صاف می کرد.
بالخره می گل
می اومد. هر چند از خداش بود، هر چند نمی خواست با برگشتن می گل رویه ی
زندگی قبلش
رو ادامه بده، اما همون خصوصیت اخلقی مغرور و ریاست طلبانه اش وادارش کرد
یه همچین
شرطی برای می گل بذاره تا ثابت کنه هنوز، حرف حر تف خودشه. البته خود می
گل هم می
.دونست نیروی عشق شهروز رو مثل موم می کنه
می گل اون روز بعد از رفتن به خونه برای خاله تعریف کرده بود چی شده. از بعد
از مستقر
ر خودش راهنماییش می
ت
شدن تو خونه ی خاله، دیگه خاله تنها مونسش شده بود. شاید بهتر از ماد
.کرد و براش دل می سوزوند
می خوای بری؟ -
خب آره، حال که می گه بیا، می رم دیگه. تا امروز که دیدید هر بار یا از رو به رو
شدن با -
من شونه خالی می کنه یا این که در حد سلم و خداحافظ، حتی اجازه نمی ده من
ازش بخوام تا
برگردم. یه جوری رفتار می کنه آدم می ترسه باهاش حرف بزنه. امروزم خیلی
دوستانه نبود،اما من می خوام برگردم. خاله می بینید هر بار شهریار میاد و می

خواد بره چی کار می کنه
که؟ کاش گریه کنه و پا بکوبه. همون بغضی که می کنه و با اخم می ره بیرون، از خودم هزار
.بار بدم میاد
خاله در حالی که سینی چای رو روی میز می ذاشت گفت. می گل من تو رو مثل دخترم دوستت
.دارم
.شما لطف دارید خاله -
م کم یکی تو -
ت
من این رو جدی گفتم. درسته اگر دخترم بودی و این کارها رو می کردی، حتما ک گو تشت می زدم، اما حقیقتا مثل دخترم دوستت دارم. من همیشه دوست داشتم یه دختر داشته باشم،
.اما عمر پدر آرمان حتی به یه بچه ی دیگه هم کفاف نداد
.خدا بیامرزشون -
.همچنین مادر و پدر شما رو -
».ایشال هیچ وقت نیامرزشون«
.مرسی -
این ها رو گفتم که این رو بگم، من اجازه نمی دم دخترم همین جوری از خونه ی من بیرون -
.بره
ر آرمان، پدر و مادر خودش و ترگل بود از جا پرید
ت
ن پد
ت
.می گل که تو فاز از دنیا رفت
چرا؟ چه جوری دارم می رم مگه؟ -
شهروز باید تو رو عقد کنه. عقد دایم، نه صیغه. در غیر این صورت اصل صلح نیست با هم -

.توی یه خونه باشید
.خاله تو رو خدا -
تو رو خدا چی؟ بذارم باز بری مثل همون دو سال زندگی کنی! بعدم هیچی به هیچی؟ -.من برای شهریار می رم -
یعنی شهروز هیچی؟ -
.نه خب -
!خب؟ -
.من شهروز رو دوست دارم، خیلی بیشتر از قبل، خیلـــی. نمی خوام بهش تحمیل بشم خاله -
.تو مادر بچه اش هستی -
.به همین عنوانم دارم می رم -
مادر بچه اش باید همسرش هم باشه. تو که نمی خوای تا آخر عمرت تو خونه ی یه مرد -
نامحرم، اصل محرم و نامحرم هیچی، یه مردی که باهات هیچ نسبتی نداره زندگی کنی؟ من به
.دخترم اجازه ی این کار رو نمی دم
.شهروز قبول نمی کنه -
.قبول نمی کنه قید تو رو بزنه -
نه خاله، اون از خداشه. همین النم گفت نمی خوای شرطم رو قبول کنی دیگه شهریار رو -
.نیارم ببینی تا عادت کنه
چه شرطی؟ -
دو دل بود. شرط شهروز رو بگه یا نه؟ می دونست خاله از این مدل زندگی شهروز خبر نداره،
.پس باید یه جوری مطرحش می کرد که شهروز کوچیک نشه
...آخه -
آخه چی؟ چیزی هست که نمی دونم؟ -.خاله شهروز تو این مدت یه زن صیغه ای داشته -
:خاله سعی کرد عکس العملی نشون نده و گفت

خب؟ -
امروز گفت اگه برگردی باید اون رو قبول کنی. گفت تو خونه نمیاد، کل به زندگی تو و -
.شهریار کاری نداره، اما من باهاش هستم و خواهم بود
.برای خودش گفته -
.خاله شهروز حرف بزنه پاش می ایسته -
ما هم حرف می زنیم پاش می ایستیم. می گل تو اشتباه کردی، تو به شهروز و شهریار بد -
کردی. شهروز می خواد تلفی کنه، حق داره، بهش اخرده نمی گیرم، اما تو باید اشتباهاتت رو
جبران کنی. مگه نگفتی این شرط رو قبول کردی. چه فرقی می کنه؟ عقد کنید یا نه؟
...برای من فرقی -
کمی مکث کرد. براش فرق می کرد، نمی خواست شهروز رو با کس دیگه ای ببینه، حتی
.فکرشم بکنه، چه برسه به این که بدونه رقیبی داره
برام فرق می کنه، اما اشکال نداره. به قول شما سه سال من عذابش دادم حال نوبت اونه، اما -
.اون قبول نمی کنه، شهروز زیر بار عقد نمی ره
اون با من. یه وقت ها آدم باید یه کارایی رو بسپره به بزرگترها. همیشه نمی شه خودت همه -
.چیز رو درست کنی که
ر تقدیر می
ت
می گل سری به نشونه ی موافقت تکون داد و لیوان چایش رو برداشت. باید منتظ
.موند
یک ساعت بعد خاله شماره ی شهروز رو گرفت. دور از چشم می گل در حالی که می گل تو

.اتاقش خواب بودبله؟ -
این صدای شهروز بود که خشک و سرد در حالی که فکر می کرد می گل پشت خطه گوشی رو
.برداشت
.سلم خاله -
تا! خاله شمایید؟ -
می خوای با دختتر من این جوری حرف بزنی، دعوتشم کردی خونه ات؟ -
ر من جا خورد. می دونست خاله الکی بهش زنگ نزده، می دونست
ت
شهروز کمی از واژه ی دخت
.پشت این واژه یه معنی هست
مگه چه طوری حرف زدم؟ -
!این قدر سرد و بی احساس -
ر خاله حرف هایی هست که تو خونه به می گل
ت
شهروز نفس راحتی کشید، اول فکر کرد منظو
.زده
.نه، کمی سرم شلوغ بود -
.باشه پس بعدا زنگ می زنم -
.نه، نه، بفرمایید. من برای شما همیشه وقت دارم خاله -
.شنیدم زندگی می خواد شیرین بشه و می گل می خواد بیاد پیش شما -
.ایشال زندگی همیشه براتون شیرین باشه خاله -
.منظورم شما بودید، نگو که متوجه نشدی -
.البته، ممنون، لطف دارید، در خدمتم -من خیلی خوشحال شدم از شنیدن این تصمیم، اما می گل الن تو خونه ی منه و حکم دخترم -
.رو داره
.بله، درسته -
.ببخشید این طوری محکم و قاطع می گم، اما من اجازه نمی دم می گل همین طوری بیاد -

همین طوری؟ یعنی چه طوری؟ -
.باید عقد کنید -
...اما -
.از نوع دایمش، این خواسته ی منه نه می گل، نمی خوام اشتباه برداشت کنی -
.بله، درسته -
.اگر می خوای فردا می گل بیاد، باید به هم محرم بشید -
!آخه یه روزه که نمی شه -
.درسته، یه روزه نمی شه، اما می شه اقدام کرد -
:شهروز که شوکه شده بود پرسید
چه طوری؟ -
ح زود بیا دنبال می گل برید آزمایش بدید، بعدم که آماده شد عقد می کنید -
ت
.فردا صب
...آخه خاله -
.آخه نداره پسرم، به حرف من گوش بدید، خواهش می کنم -
.این حرف ها چیه؟ خواهش چیه؟ شما می دونید من این کار رو می کنم، اما نه الن -می دونم الن زوده برای بخشیدنش. من نمی گم ببخشش، اما این عقد خیلی چیزها رو درست -
.می کنه. باور کن اگر از اول عقد کرده بودید هیچ کدوم از این مسایل پیش نمی اومد
.باشه، بهش بگید فردا صبح آماده باشه میام دنبالش بریم آزمایش -
آفرین پسرم، می خوای خودت بهش زنگ بزنی؟ -
.نه، خودتون بهش اطلع بدید -
.باشه، خداحافظ -
.خداحافظ -
شهروز خودش رو روی مبل پرت کرد. متین زیر چشمی نگاهش می کرد. این چند وقت کامل
.احساس می کرد شهروز تو برزخ گیر کرده. گاهی با خودش هم درگیر بود
.تو اتاق منتظرتون هستن -

شهروز به شیشه ی بزرگ جلوش چشم دوخت. باید فکرش رو متمرکز می کرد. دلش می
م با شکوه، می گل رو عقد کنه، اما الن برای گرفتن یه همچین مراسمی
ت
خواست توی یه مراس
زیادی زود بود، ولی خاله ازش خواسته بود. بیراه هم نمی گفت. باید کار رو تموم می کرد. می
گل مال اون بود، اما سر شرطش می ایستاد. درسته فقط می خواست تظاهر به این کار بکنه، اما
باید می دید می گل واقعا عاشق هست، یا از سر دلسوزی و محبت به پسرش برگشته. شهروز
هنوز از عشق می گل سیراب نشده بود که بخواد می گل رو همین جوری بپذیره. فقط به خاطر
شهریار. شاید به جرات می تونست بگه اگر بیشتر از شهریار نبود، کمتر از اون هم به می گل
نیاز نداشت. نه نیاز جسمی، نیاز روحی و عاطفی. براش جالب بود هنوز این قدر می گل رو
.دوست داره
!استاد، منتظرن -
.شهروز سری تکون داد تا افکارش رو پراکنده کنه و به سمت اتاق رفتمی گل که تمام شب رو از ذوقش نخوابیده بود. سعی داشت چشم های پف کرده اش رو توی
.آینه، پشت ریمل و خط چشم و سایه مخفی کنه
موهاش رو که از شب قبل سشوار کشیده بود دورش ریخت. می خواست همین طوری باز
بذارشون. به ساعت نگاه کرد، دیگه کم کم می رسید. پالتوی قرمز و کوتاهش رو که دیروز بعد
از فهمیدن این که قراره امروز با شهروز برن آزمایش، رفته بود و خریده بود تنش کرد. شلوار

تنگ چرمش رو هم پاش کرد. شال بافت درشت مشکی هم روی سرش انداخت. و یه رژ قرمز.
خودش با دیدن رنگش یاد روز نامزدی سما افتاد. بوت های پاشنه بلند جیر مشکیش رو پاش
کرد. با دیدن تیپش توی آینه لبخند رضایت بخشی زد. دیروز رفته بود و بعد از سه سال و اندی
از حسابی که شهروز همچنان داشت توش پول می ریخت از خجالت خودش دراومد. خیلی وقت
بود چیزی نخریده بود. حوصله ی خرید نداشت، اما حال انگیزه پیدا کرده بود. با روشن و
:خاموش شدن صفحه ی گوشیش که سایلنت بود از جا پرید. شهروز بود، گوشی رو جواب داد
بله؟ -
م درم -
ت
.د
بیشتر از این توقع نمی رفت. می گل خودش رو برای یه نبرد بزرگ آماده کرده بود و فکر کرد
.اولین نفر همین پرستار است
:از اتاق اومد بیرون. خاله آینه و قرآن به دست توی هال ایستاده بود. می گل متعجبانه پرسید
خاله چرا بیدارید؟ -
.تو رو راهی کنم، می خوابم عزیزم -
:می گل رو از زیر قرآن رد کرد و گونه اش رو بوسید و گفتخیلی عروسک شدی عزیزم. فقط یه کم باید به خودت برسی، زیادی لغری. قول می دم -
.شهروز این جور لغر هم، دوست نداره
:می گل خنده ی شرمگینانه ای کرد و گفت
.چشم، هر چی شما بگید -
.برو عزیزم، برو منتظرش نذار. آتو دس تت این پسره ی بد اخلق نده -

می گل در خونه ی ویلیی و جنوبی رو با احتیاط باز کرد. شهروز، رو به روی خونه پشت
فرمون در حالی که آرنجش رو به در تکیه داده بود و انگشتش متفکرانه تو دهنش بود و به رو
.به رو خیره شده بود توی ماشین نشسته بود
می گل به سمت دیگه ی ماشین رفت و تقه ای به شیشه زد. شهروز به سمتش برگشت و قفل در
رو زد. حتی یه لبخند هم نزد، برعکس می گل که سعی کرد، لبخند رو روی لبش نگه داره. نباید
.کم می آورد. خودش شروع کرده بود خودش هم باید تمومش می کرد
.سلم -
شهروز بدون این که می گل رو نگاه کنه زیر لب سلمی گفت و به سمت آزمایشگاه حرکت
.کردن. اخم نداشت، اما لبخند هم نداشت. یه قیافه ی به ظاهر خونسرد و خنثی
.من سر شرطم هستم، حتی اگر عقد کنیم. فکر نکن عقد کنیم دیگه شرطمون از بین می ره -
:می گل هم به تقلید از شهروز خونسرد در حالی که رو به رو، رو نگاه می کرد گفت
.می دونم -
:شهروز نیم نگاهی بهش کرد و گفت
یعنی قبول داری؟ -
.نه -پس برای چی داریم می ریم آزمایش؟ -
.من قبول ندارم، اما تو هر کاری دوست داری بکن -
.شهروز سری به نشونه ی تایید تکون داد و هیچی نگفت
جلوی در آزمایشگاه هر دو پیاده شدن. شهروز صبر کرد و با می گل هم قدم وارد آزمایشگاه
شد. جو جالبی بود. آزمایشگاه مخصوص آزمایش زوج های جوان بود. همه دختر و پسرهای
جوان بودن، اما یه تفاوتی بین همشون و می گل و شهروز بود، اون ها همشون به اصطلح

جیک تو جیک بودن و می گل و شهروز غریبانه کنار هم ایستاده بودن. چه قدر دیدن رابطه ی
صمیمی اون ها با هم، دل می گل رو می فشرد. چه قدر دلش می خواست اون هم با شهروز بگه
و بخنده. بعد با این فکر که اگر این اتفاقات هم نیفتاده بود باز هم شهروز آدم این جور رفتارها
.در مل عام نبود خودش رو آروم کرد
با خونده شدن اسمش از شهروز جدا شد. هنوز به پله ی دوم نرسیده بود که صدای شهروز
.میخکوبش کرد
می گل؟ -
.به سمتش برگشت، با همون لبخند نگاهش کرد. عزمش رو جزم کرد، از همین جا شروع کرد
جانم؟ -
.باید بخوابیا، نشسته خون ندی -
.چشم -
برای این که خوشحالیش از این توجه زیادی، توجه ی بقیه رو جلب نکنه بلفاصله پله ها رو بال
.رفت
بعد از کمی معطلی هر دو سوار ماشین به سمتی می رفتن که می گل یکباره از اعماق افکارش
.بیرون اومد و متوجه شد که مسیری که می رن جایی خارج از شهرهکجا داریم می ریم؟ -
چرا با ترس می گی؟ -
.آخه یهو متوجه شدم مسیرمون عوض شده -
کجا دوست داری بریم؟ -
می گل متعجبانه نگاهش کرد. شهروز ازش می پرسید دوست دارن کجا برن؟
.نمی دونم -
.می ریم جگر بخوریم -

.می گل با وجود خوشحالی بیش از اندازه اش سوال تو ذهنش رو هم به زبون آورد
این وق تت صبح؟ -
.چه ایرادی داره، یه بار قوانین رو زیر پا بذاریم؟ این وقت صبح جگر بخوریم -
:می گل در حالی که لبخندش اپررنگ تر شده بود به رو به رو خیره شد و زیر لب گفت
.باشه -
.تو خیلی باهوشی می گل -
.می گل متعجبانه نگاهش کرد
چه طور؟ -
.باهوشی دیگه، خوب می دونی کی چی کار کنی -
...اگر منظورت عقد هستش باید بگم -
.می دونم نظر خاله بوده -.باور کن خاله گفت -
.من اصل منظورم عقد نبود -
پس چی؟ -
شهروز برگشت، نگاه معنا دارش رو از روی پالتوی سرخ می گل بر روی لب هاش که به
.همون رنگ در اومده بود چرخوند و با این کار به می گل فهموند منظورش چیه
:می گل لبخند معنا داری زد و گفت
.منظور خاصی نداشتم -
.اما من به منظور گرفتم -
.میل خودته -
از لیلی خبر داری؟ -
می گل جا خورد. چرا خوشی رو ازش گرفت؟ چرا با آوردن اسم لیلی این لذ تت با هم بودن رو
ازش گرفت؟ منظورش چی بود؟
.می گل ناخودآگاه اخم کرد
تو که می دونی باهاش کاری ندارم، برای چی می پرسی؟ -
.همین جوری، گفتم شاید خبردار شده باشه طلق گرفتی زنگ بزنه کمی نصیحتت

کنه -
شهروز من می دونم بهت کم لطفی کردم، می دونم بی چشم و رویی کردم، این ها رو اون -
غ می گل هم سر بسته برات گفتم. نگو که نفهمیدی، نگو که متوجه نشدی پشیمونم،
ت
روز توی با
اما از تیکه شنیدن خوشم نمیاد. اگر اشتباهاتم رو قبول نداشتم حق داشتی، اما الن که خودم
.فهمیدم چه گ... خوردم، بعد از این همه اتفاقات بد خواهشا تو دیگه اخردم
نکنشهروز که از این همه اعتراف رک و راست جا خورده بود به یه "باشه." بسنده کرد و یاد
روزی افتاد که توی باغ می گل همه ی این اعترافات رو شنید، اما نتونسته بود با خودش کنار
بیاد تا می گل برگرده، یعنی دیگه وقتش نبود. سه روز دیگه اش عروسی می گل بود و اون فقط
.اون جا بود تا می گل رو برگردونه، که کاش هیچ وقت این کار رو نمی کرد
ر عروسی
یادشه اون روز با یه سر درد فجیع تو رختخوابش خوابیده بود. می دونست می گل قرات
رو با آراد گذاشته، از سر اجبار. اجباری که لیلی با فاش شدن رازش باعثش شد. چند وقت پیش
می گل خیلی اتفاقی شناسنامه ی لیلی رو دیده بود و متوجه شده بود لیلی متاهله. چند وقتی در
برابر این راز سکوت کرد ولی بالخره بعد از دیدن رابطه ی لیلی با فربد زبون باز کرده بود.
اول لیلی همون طور که توقع داشت جبهه گیری کرده بود که چرا شناسنامه اش رو نگاه کرده و
:چرا دخالت و کنکاش می کنه، اما می گل گفته بود

مگه ما دوست نیستیم؟ چه طور تو چون خوبی منو می خواستی تو زندگیم دخالت کردی. حال -
به من که رسید دخالت نکنم، در ثانی این دخالت نیست، من همخونه ی توام و باید بدونم چرا به
من دروغ گفتی؟
.من دروغ نگفتم، فقط چیزی نگفتم -
خب چرا نگفتی؟ تو وقتی با پسر دیگه ای دوست می شی در حالی که شوهر داری برای من -
.جای سوال داره، من از خیانت متنفرم
.برو بابا، شوهتر من الن زن و بچه هم داره -
.و می گل با دهان باز نگاهش کرد و همون جا تازه دلیل مشکل لیلی با شهریار رو فهمید
لیلی بچه دار نمی شد و شوهرش به خاطر بچه، زن دیگه ای گرفته بود. این کار رو خود لیلی
کرده بود، یعنی پیشنهاد ازدواج مجدد، و برخلف این که توقع داشته شوهرش مخالفت کنه بعد
از یکی- دو بار به اصطلح تعارف مصلحتی قبول کرده بود. بعد از اون، لیلی افسردگی می
گیره و شوهرش بهش پیشنهاد می کنه درس بخونه. لیلی هم همه ی زندگیش می شه درسش و
این قدر می خونه تا با رتبه ی عالی قبول می شه. شوهرشم برای این که بهش لطفی کرده باشه
می فرستش تهران و همه جور امکاناتی رو هم در اختیارش می ذاره. لیلی هم به خاطر این کهشوهرش با طلقشون مخالفت کرده بوده و گفته بوده تو خودت این پیشنهاد رو دادی و حق
اعتراض نداری و من دوستت دارم و... این جا که میاد خل نبود بچه و شوهرش رو با دوستی با
:پسرها اپر می کرده و در آخر با انزجار و وقیحانه تو چشم های می گل نگاه می کنه و می گه

از هر چی بچه و مرد هست متنفرم، همه ی مردها، زن ها رو برای بچه می خوان، مثل -
.شوهر من، مثل شهروز. گولشون رو هیچ وقت نخور
پس برای چی منو به آراد وصل کردی؟ -
چه می دونستم خر می شی زنش بشی. من گفتم با هم دوست باشید، همین.
برای این که ذات -
.شهروز رو بشناسی
.تو منو بیچاره کردی با این کارت -
.به من چه. هر کس مسئول زندگی خودشه، بیخود مشکلتت رو به من وصل نکن
-
تز
بعد از اون روز حسابی می گل و لیلی با هم سر سنگین بودن و بعد از چند روز توی یه رو
م تابستون لیلی اومده بود و در کمال ناباوری از طرف می گل، گفته بود انتقالی گرفته و می
ت
گر
.خواد بره شهرشون و باید خونه رو پس بده
پس من چی؟ -
.من مسئوتل تو نیستم. برای تو نیومده بودم که به خاطر تو بمونم -
.من جایی ندارم برم -
.برو پیش آراد -
آراد؟ -
.آره، با سر قبولت می کنه -
ر موش می ارزه به صد تا آراد«
».می رم پیش شهروز. یه تاتبا این تصمیم با شهروز تماس گرفت اما نه موبایلش و نه خونه جواب نداد. با آرمان تماس گرفت
.و با جواب آرمان دنیا براش پوچ شد
.شهروز رفته امریکا -

با شهریار؟ -
.آره -
کی بر می گرده؟ -
.آرمان تمن تمن کرد
.راستش نمی دونم -
مگه مثل همیشه یک ماهه نرفته؟ -
.نه، این بار فکر می کنم بیشتر می مونه. کارش داری بگم باهات تماس بگیره -
بیشتر یعنی چه قدر؟ -
.نمی دونم، شاید یکی- دو سال -
و این یعنی شهروز قیتد می گل رو زده. پس می گل فراموش شده بود. قبل از این که بغضش
.بترکه خداحافظی گفت و گوشی رو گذاشت
منو فراموش کرد، دیگه ناامید شد. حقته می گل، حقته. هر چی سرت بیاد حقته. بی خیالش«
بشو، تموم شد. براش امردی، بذار بمیری. کاش تو واقعیت بمیری. حال برو بشو عشق آراد. تو
ن آراد. برو با
ت
ق شهروز رو نداشتی. حال درس خوندی؟ مهندس شدی؟ برو بشو ز
ت
لیاق تت عش
».کسی که هیچ حسی بهش نداری زندگی کن
و همین شد که می گل برای این که مزاحم زندگی شهروز نشه به آراد برخلف میلش پناه برد.
تلشش برای گرفتن خوابگاه بی نتیجه موند. آراد با دیدن ناراحتی می گل سر کار پاپیچش شدهبود چی شده و از طریق لیلی متوجه شده بود جریان چیه و وقتی لیلی حرفی که زده بود عملی
.کرد، می گل رو پیش خانواده اش برد و می گل دیگه مجبور بود باهاش ازدواج کنه

اون روز شهروز از سر درد زیر پتو مونده بود. چند هفته پیش می گل از طریق اینترنت و
ایمیل و فیس.بوک شهروز رو پیدا کرده بود. گویا از دست دخالت ها و زخم زبون های مادر
آراد به تنگ اومده بود و با شهروز یه درد دل کوچیک کرده بود، از شهروز خواسته بود فقط به
عنوان یه حامی کنارش باشه. شهروز هم بلفاصله بلیط گرفته بود و به همراه شهریار برگشته
ل باخت براش سخت بود در برابر نگاه
ت
بود ایران و با آراد قرار گذاشته بود. با وجودی که قبو
وقیحانه و پیروزمندانه ی آراد نشسته بود و ازش خواسته بود می گل رو خوشبخت کنه. گفته بود
من الن دیگه حکم برادر می گل رو دارم، می خوام بدونی می گل بی کس و کار نیست. و در
تمام این مدت آراد بهش پوزخند زده بود و شهروز بی توجه تمام تلشش رو کرد تا به آراد
بفهمونه می گل کسی رو داره که ازش حمایت کنه و آراد چه قدر احمق بود که این حرف ها رو
.نشنیده گرفت
.و اون روز با شنیدن صدای گوشیش برخلف میلش جواب داد
بله؟ -
می گل کجاست؟ -
!بله؟ -
می گم، می گل کجاست؟ -
آراد توئی؟ -
آره خودمم، می گل کجاست؟ -
من از کجا بدونم؟ مگه پیش تو نبود؟ -
.نخیر، از صبح رفته، گوشیش در دسترس نیست. هنوزم نیومده خونه -

.شهروز به ساعتش نگاه کرد. ساعت هف تت شب بود.من ازش خبری ندارم -
تو مگه برادر بزرگترش نیستی؟ -
ب می گل فکرش رو مشغول
این جمله اپر بود از تمسخر، اما شهروز که فقط این غیبت عجی ت
.کرده بود اون رو ندیده گرفت
.چرا هستم، اما من ازش خبری ندارم -
.دروغ می گی -
چرا باید دروغ بگم؟ تو نامزدشی، سراغش رو از من می گیری؟ -
ر من داد نزن آقای برادر -
ت
. دس
با قطع شدن تماس، شهروز از زیر پتو بیرون اومد. آبی به دست و صورتش زد و
سراغ
.شهریار رفت. بچه به تنهایی توی اتاقش بازی می کرد
بابایی؟ -
ز پدرش نگاه کرد و به سمتش دوید
.شهریار برگشت به چشم های قرمت
)شما هنوز سر درد داری؟(?. do you have a headach yetبابا -
- ya, but no problem. ().آره، اما مهم نیست
.شهریار پدرش رو تنگ بغل کرد و با سواتل پدرش باز اون رو رها کرد
می شه امشب پیش خاله بهار بمونی؟ -
بازم می خوای بری استودیو کار کنی؟ -
.بله -
مگه سرت درد نمی کنه؟ -.خب این کارم واجبه -
.باشه -
.شهروز با خونه ی بهار تماس گرفت و اول با شوهرش صحبت کرد
.من شرمنده ام مهرداد جان، پاشید با هم بیاید -
.میارمش، اما نمی مونم -
من راضی نیستم، پاشید با هم بیاید. دوست ندارم از هم دورتون کنم. من باید

زود برم. یه مرد -
.تو خونه باشه خوبه
.من به شما اطمینان دارم -
.می دونم، منم برای چیزی نمی گم که -
باشه بیایم ببینم چی می شه. همین که بهار از بودن با شهریار این قدر خوشحاله
من برام خیلی -
.ارزش داره، النم نمی دونی چه طوری داره حاضر می شه
.امیدوارم به زودی خودتون بچه دار بشید، این طوری این وابستگی هم کم می
شه -
.مرسی رفیق -
.منتظرتونم -
.نیم ساعت بعد شهروز با سرع تت تمام به سمت باغ می گل می رفت
با این که کلید داشت زنگ زد. این جا ماتل می گل بود. پس نباید از کلیدش
استفاده می کرد. می
ر آیفون دکمه ی در باز کن رو فشرد. هر کس غیر از شهروز
ت
ن شهروز توی مانیتو
ت
گل با دید
بود در رو باز نمی کرد. حتی برای پنهان کردن چشم هاش که از صبح گریه کرده
بود تلشی
نکرد. دیگه چی داشت برای از دست دادن؟ درسته هنوز اون موقع ذا تت بتد آراد
رو نشناخته بود،
.اما وقتی فکر می کرد بدون عشق باید زندگی کنه از زندگی کردن بیزار می
شدشهروز در رو باز کرد. با دیدن می گل روی صندلی راک کنار پنجره اخم کوچیکی
کرد و
:گفت
.تو این جایی؟ چرا یه خبر به شوهرت نمی دی -
بیشتر از می گل خود شهروز از به کار بردن این نسبت ناراحت شد. نسبتی که

هنوز سندیت
ز عروسی عقد کنن. انگار یه جورایی می خواست به
ت
نداشت. می گل شرط کرده بود همون رو
ن برگشت بده، اما چیزی بود که پیش اومده بود
ت
.خودش و شهروز زما
می گل دلگیرانه نگاهش کرد. با دیدن شهروز تو صفحه ی مانیتور امید داشت
بتونه بحثی رو
پیش بندازه تا این عروسی به هم بخوره و به شهروز بگه دوستش داره، اما با این
حرف شهروز
احساس کرد گفتن این موضوع نه تنها کاری رو پیش نمی بره بلکه باعث می شه
شهروز
.عصبانی تر هم بشه
.می گل دلگیرانه صورتش رو به سمت باغ چرخوند
.با تو بودم می گل -
برای چی باید خبر بدم؟ اون شوهتر من نیست، هنوز نیست. نمی تونم روزهای
آخر برای خودم -
باشم؟
.چرا می تونی اما مثل آدم بهش خبر بده بگو این جایی -
بدونه این جام پا می شه میاد. اصل نمی خوام کسی بدونه من این جا رو دارم.
همین طوری که -
.النم کسی نمی دونه. خواهشا به کسی نگو
یعنی کسی نمی دونه تو این جا رو داری؟ -
.نه -
حتی لیلی؟ -
.اسم اون رو نیار -پرسیدم حتی لیلی؟ -
حتی اون. هیچ کس. نمی خوامم بدونن. این جا برای من یه جای مقدسه. جایی
که هیچ کس -

.اجازه نداره واردش بشه
.پس منم باید برم -
:می گل نگاه معناداری بهش کرد و گفت
.خودت خوب معنی حرف هام رو می فهمی -
:شهروز پ تف کش داری کرد و نشست روی کاناپه و گفت
.الن برای این معنی و مفهوم ها خیلی دیره، کارت های عروسی هم پخش شده -
مهمه؟ -
نیست؟ -
.چنان با غیظ و عصبی گفت، که می گل جا خورد
می گم مهم نیست؟ می فهمی چی می گی؟ برای پشیمون شدن دیره می گل. یه بار راهی رو که -
.رفتی ادامه بده
.زندگی بدون عشق مفهومی نداره -
.خواهشا از عشق حرف نزن. مفهومش پیچیده تر از اونیه که بفهمیش -
.راست می گی من نفهمم اما با همه ی نفهمیم این رو می فهمم که با آراد
خوشبخت نمی شم -
.به من قول داده خوشبختت کنه -
وقتی من نخوام؟ -تو بیخود نمی خوای. می گل زندگی کن، ترگل نباش. از این آدم به اون آدم نپر. برای چی -
.بهش نگفتی کجایی؟ هر مرد دیگه ای هم باشه هزار و یک فکر بد می کنه
.مهم نیست -
.فکر می کنی مهم نیست. ذهنش رو خراب نکن. بلند شو بریم -
.من نمیام -
می گل، روی سگ من بال میادها! روزی که ازت به عنوان یه بزرگتر حمایت کردم یعنی -
.مسئولیتت رو پذیرفتم. پس تو خود سر نیستی، بزرگتر داری، بلند شو ببینم
همون موقع می گل فهمید دیگه راه برگشتی نداره. وقتی شهروز این قدر راحت ازدواجش رو
ج کوفتی رو بگیره

ت
.قبول کرده بود، پس دیگه هیچ راهی نبود که جلوی این ازدوا
.بی خبر از دل شهروز که در حال انفجار بود
غ می گل حرف های می گل رو جدی می
ت
و حال شهروز فکر می کرد کاش همون روز توی با
گرفت. درسته مشکلت زندگی مشترکش با آراد مقصرش می گل نبود، اما اگر
شهروز عذر
.خواهی و ندامتش رو قبول می کرد این روزگار بد رو نمی دید
کجا داری می ری؟ -
لحن متعجبانه ی می گل، شهروز رو برگردوند تو فضای ماشین. اصل یادش نبود
چه طوری تا
.این جا اومده
!ای بابا، رد کردیم -
ماشین رو کنار جاده ی برفی نگه داشت. از آینه نگاه کرد تا مطمئن بشه از پشت
ماشین نمیاد اما
.قبل از این که دور بزنه، متوجه شد می گل در رو باز کرد و پیاده شد
کجا می ری؟ -
.می رم یه کم به برف ها دست بزنم، زود میام -با پیاده شدن می گل، شهروز
کمی صبر کرد و طاقت نیاورد، از ماشین پیاده شد. می گل در
.حالی که دول شد و مقداری برف از روی زمین برداشت به سمت پرتگاه رفت
.جلوتر نرو، یه وقت زیر پات خالی می شه -
.می گل بدون این که برگرده لبخند رضایت آمیزی زد و گفت: »باشه«. و همون جا
ایستاد
شهروز به ماشین تکیه داد و به هیکل ظریف و باریک می گل خیره شد. تا چند
روز دیگه می
گل برای خودش می شد. وقتی انتظارش بیشتر از حد توقعش شد، تصمیم گرفت
می گل رو صدا
بزنه، اما یهو فکر شیطانی به ذهنش رسید. دول شد و از روی زمین برف برداشت

گوله ی
.برفی درست کرد. به سمت می گل پرت کرد، اما اصل فکر نمی کرد می گل این
قدر بترسه
می گل جیغی کشید و در حالی که برگشت پاش لیز خورد و لی برف ها افتاد.
طوری که
.شهروز نمی تونست کامل ببینش
با عجله به سمتش دوید. وقتی بهش رسید می گل در حال گریه کردن بود. بارها
این زمین
خوردن ها برای می گل پیش اومده بود، اما این اولین بار بود این قدر واضح گریه
می کرد.
ع گریه نداشت دستش رو زیر گردن می گل برد و گفت
ت
:شهروز که توق
چی شد؟ خوبی؟ جاییت درد می کنه؟ -
اما می گل هیچ کجاش درد نمی کرد. این ترسیدن بیش از اندازه ناشی از اعصاب
ضعیفی بود
.که زندگی دردناکش بهش هدیه داده بود
می گل با توام، جاییت درد می کنه؟ -
.می گل فقط با سر گفت نه و گریه ای که اصل اختیارش دست خودش نبود
همچنان ادامه داشت
پس چی شد؟ -
شهروز باز می گل رو، روی برف ها خوابوند و در حالی که دونه دونه دست و پاش
رو چک
:می کرد، می پرسیداین جا درد می کنه؟ این جا چی؟ -
و می گل با دو حس متضاد گریه و خوشحالی از توجه ی شهروز همچنان گریه می
کرد و با سر
.جواب منفی می داد
در نهایت شهروز فارغ از معاینه، خودش هم نشست کنار می گل و دست هاش
رو خسته روی

:پاش گذاشت و گفت
!گرفتی ما رو؟ پس چرا گریه می کنی؟ تو که این قدر لوس نبودی، یه گوله برفی کوچیک بود -
می گل اشک هاش رو پاک کرد. سعی کرد گریه اش رو کنترل کنه. درسته موفق نبود، اما
.تلش کرد. خواست بلند بشه که شهروز دستش رو روی قفسه ی سینه اش گذاشت و خوابوندش
چشم هاش خمار شده بود. تضاد سفید و قرمز دلش رو برده بود. اگر اتفاقات اخیر و شرطش با
.می گل نبود حتما این رژ رو باز از روی لب های می گل پاک می کرد
»اصل چه معنی داره رژ قرمز روی لب های می گل دووم بیاره؟«
.بخواب برم یه شکلت بیارم بخور، ضعف کردی -
شهروز به سمت ماشین رفت و می گل بیشتر هق هق کرد و این بار از خوشحالی بود. نه از
.روی ترس و ضعف اعصاب و غیره
در رو باز کرد. خونه ی خاموش و ساکت فکری رو مثل جرقه از سرش گذروند. کیفش رو
روی زمین رها کرد و به سمت اتاق شهریار دوید. با این که می دونست شهریار مثل خودش
خوابش سبکه، در رو سریع و با سر و صدا باز کرد. شهریار تو تختش نبود. یه لحظه احساس
.کرد دنیا روی سرش خراب شدهدیدی گول خوردی. بچه ات رو برد. دیدی نمی خواستت. نقشه بود، همش نقشه بود تا شهریار«
».رو با خودش ببره. چه قدر احمقی که فکر کردی پشیمونه و برگشته تا با تو باشه
در همین حین رسید پشت در اتاق می گل. بی محابا در رو باز کرد و چراغ رو زد. با دیدن
شهریار روی تخت و می گل که پایین تخت نشسته بود و سرش رو روی تخت گذاشته بود و
.خوابیده بود نفس راحتی کشید. قبل از این که چراغ رو دوباره خاموش کنه

شهریار بیدار شد
.بابا -
.هیس، مامان خوابه -
.شهریار از جاش بلند شد. شهروز به سمتش رفت و از روی تخت بلندش کرد
مگه اتاق نداری شما؟ -
.مامان خودش گفت این جا می تونم بخوابم -
تر
شهروز در حالی که شهریار رو از اتاق بیرون می برد خواست چیزی بگه سرفه ی خش دا
.می گل توجهش رو جلب کرد
.بدو برو تو اتاقت تا من بیام -
با رفتن شهریار شهروز برگشت تو اتاق. دستش رو روی پیشونی می گل گذاشت. تو برف
.خوابیدن صبح کار خودش رو کرده بود. می گل تبش بال بود
شهریار مستاصل بالی سر می گل که در واقع بیهوش بود ایستاد. اولین کاری که کرد این بود
که بغلش کرد و خوابوندش روی تخت. به آرومی صداش زد. اما می گل بی حال تر از اونی بود
.که جواب بده
به سمت آشپزخونه رفت تو جعبه قرص ها دنبال استامینوفن و سرما خوردگی گشت. صدای
.شهریار پشت سرش ترسوندش
بابا چرا نمیای پس؟ -.امشب خودت بخواب پسرم. یا صبر کن برای مامان قرص ببرم بعد بیام -
مریض شده؟ -
.شهروز سر تکون داد
.بله، مریض شده -
بالخره شهروز قرص ها رو پیدا کرد. برگشت به سمت اتاق می گل بره که چشم های غمگین

:شهریار توجهش رو جلب کرد. روی سرش دستی کشید و گفت
.چیه بابا؟ میام زود -
مامان خوب می شه؟ -
این چه حرفیه؟ معلومه خوب می شه. سرما خورده، شما نیا تو اتاق مریض می شی. من برم -
.داروهای مامان رو بدم میام پیشت
شهریار با اکراه به اتاقش رفت و شهروز با عجله به اتاق می گل. تبش بیشتر از اونی بود که
.شهروز نگران نشه
.چند بار صداش زد، اما جوابی از می گل نگرفت
.می گل پاشو دارو بخور، می گل عزیزم -
با گفتن این کلمه احساس کرد خودشم تب کرد. اشک تو چشم هاش جمع شد. دول شد دست می
گل رو بوسید و کلمه ی عزیزم رو چند بار زیر لب تکرار کرد. دستش رو زیر گردن می گل
.برد و اون رو تقریبا نشوند
می گل؟ -
با خیس شدن دستش از عرق می گل وقت رو تلف نکرد در حالی که به سمت آشپزخونه تقریبا
.می دوید شماره آرمان رو گرفتبله؟ -
بیداری؟ -
.بیدارم نبودیم بیدار شدیم دیگه -
خاطره هم خوابه؟ -
نه، بیداریم چی شده؟ شهریار طوریش شده؟ -
می گل تب داره، به خاطره بگو چی کارش کنم؟ -
.خب چرا این قدر مضطربی تب داره دیگه، تب بر بده بخوره -
خاطره که رو پای آرمان خوابیده بود و فیلم می دید سرش رو بال کرد و پرسش گرانه سر تکون
.داد

.شهروزه، می گه می گل تب داره -
:شهروز
س خیسه. اصل هر چی -
ت
س خیسه، لباس هاش خی
با تب بر، بعید می دونم خوب بشه. تختش خی ت
.صداش می کنم جواب نمی ده
آرمان گوشی رو به خاطره داد و دلواپسانه نگاهش کرد. دوست نداشت همسر باردارش استرس
.بهش وارد بشه، اما نمی شد دست کمک شهروز رو رد کرد
چی شده شهروز؟ -
.می گل تمام تنش خیسه، هر چی صداش می کنم جواب نمی ده -
در همین حال دستمال خیسی رو روی پیشونی می گل گذاشت، اما می گل کوچکترین حرکتی
.نکرد.النم دستمال خیس رو گذاشتم روی سرش تکون نخورد -
برو بیمارستان، اینی که تو می گی که تبش باید بال باشه. درجه نذاشتی؟ -
.نه، می برمش بیمارستان -
شهریار رو چی کار می کنی؟ -
.شهروز دستی به پیشونیش کشید
.می برمش با خودم -
.برو بیمارستان »..«. می گم آرمان بیاد بگیرش بیارش این جا -
.شهروز بدون خداحافظی گوشی رو قطع کرد
مانتوی می گل رو روی دوشش انداخت و روسریش رو سرش کرد و تمام این مدت می گل فقط
.یه ناله ی خفیف کرد
به سمت اتاق شهریار دوید. بچه گوشه ی تختش زانوهاش رو بغل کرده بود و غمگین نشسته
.بود
.بابایی حاضر شو مامان رو ببریم دکتر -

حالش دبده؟ -
.نه، ولی مریضه باید ببریمش دکتر -
شهروز کمک کرد شهریار لباس هاش رو بپوشه. در نهایت می گل رو بغل کرد و به سمت
.پارکینگ رفت
بابا چرا مامان خودش راه نمیاد؟ -
پسرم یه کم عصبانیم، می شه سوال نپرسی؟ -.شهریار خوب معنی این درخواست رو می فهمید پس تا بیمارستان سکوت کرد
جلوی بیمارستان آرمان با وجود مخالفت های شهریار اون رو برد خونه و شهروز می گل رو به
.اورژانس رسوند
یک ساعت بعد با وجود اقدامات بخش اورژانس می گل روی تخت اتاق وی ای پی کمی بهوش
.اومد
شهریار؟ -
.شهریار رفت خونه ی آرمان -
.می گل چشم هاش رو بیشتر باز کرد، سعی کرد هوشیارتر بشه
.چرا آوردیم این جا؟ خوب می شدم -
.از حال و روزت معلوم بود -
.من خوبم -
.خیلی خب، حال بخواب -
.هر چند احتیاج نبود شهروز این پیشنهاد رو بده. می گل ناخودآگاه در اثر داروها دوباره خوابید
.صبح می گل زودتر از شهروز بیدار شد. شهروز روی کاناپه ی تخت خواب شو خوابیده بود
می گل از این فرصت استفاده کرد و خوب نگاهش کرد. دوستش داشت. دیگه اعتراف به این
.موضوع براش عادی شده بود. مطمئن بود به زودی به شهروز هم این اعتراف رو می گه

با ورود پرستار شهروز از جا پرید. درسته پرستار خیلی آروم وارد شد، اما شهروز خوابش
.خیلی سبک بود
می گل سلم کرد. با یه تیر دو تا نشون زد. درسته شهروز جوابی نداد، اما می گل خیالش راحت
.بود روی سلمش شهروز هم بودخانم پرستار حالش چه طوره؟ -
.خوبه، می تونه بره. دکتر مرخصش کرده -
مشکلش چی بود؟ -
سرما خورده بود، اما حالش صرفا به خاطر سرما خوردگی نبود. زیادی ضعیفه، باید تقویت -
.بشه
.بعد از دادن دستورات لزم پرستار اتاق رو ترک کرد
.همیشه باعث زحمتم -
.شهروز چپ چپ نگاهش کرد
.به جای این تعارف ها به خودت برس -
درسته لحنش تند و به ظاهر خالی از احساس بود، اما نگرانی و عشقش نسبت به می گل لزم
.نبود به زبون بیاد. می گل می تونست این انرژی رو بدون هیچ کلمی هم دریافت کنه
خودشم نمی دونست چرا این قدر از این که تو ماشین شهروز و کنارش می شینه لذت می بره.
حتی اگر شهروز نیم نگاهی هم بهش نکنه. اون می دونست شهروز هم دوستش داره، این رو
هیچ کس نمی تونست انکار کنه. با این که به، رو به رو نگاه می کرد تمام حواسش پیش شهروز
.بود
.الو، سلم بهار جان -
.گوش های می گل تیز شد
باز هم بهار! این دختره نمی خواد دست از زندگی من بکشه؟... چه زود زندگی دار

شدی؟«
».هنوز آزمایش دادیا! بذار جوابش بیاد
می شه یکی دو روز مراقب شهریار باشی؟... نه، نه، فقط صبح تا بعد از ظهر که من میام... -
.مرسی... سلم برسون.احتیاجی به بهار نبود، خودم بلدم از شهریار نگهداری کنم -
.از دیشب معلوم بود -
من دیشب شام درست کرده بودم. شام شهریار رو داده بودم خوابونده بودمش.
نمی دونم چرا -
!یهو حالم این قدر بد شد
پس بذار بهار از شهریار مراقبت کنه تو هم استراحت کن تا دیگه این طوری حالت بد نشه. در -
ضمن شهریار اتاق داره. برای چی تو اتاق تو بود؟
تنها بخوابه؟ -
.شهریار خیلی وقته تنها می خوابه، خوشم نمیاد بچه رو لوس کنی -
.اون بچه ی منم هست -
.شهروز بی اختیار با تمسخر می گل رو نگاه کرد
.می گل این نگاه رو شناخت. چی باید می گفت؟ حرف حق بود، یعنی نگاه حق بود
.زنگ بزن بگو نیاد -
.بهار میاد از جفتتون مراقبت می کنه -
نمی خوام، من به مراقبت بهار احتیاج ندارم. خودم بلدم از جفتمون مراقبت کنم. بگو دلم می -
.خواد بهار بیاد تو خونه. کم خوشگل نیست، کم خوش هیکل نیست
گفتم اومدی تو خونه ام به زندگی شخصیم کار نداشته باش. هنوزم سر حرفم هستم. می تونی -
.هر ثانیه به من شک کنی، اما به رابطه ام با بهار نه
می گل پوزخندی زد. همچنان حس حسادت زنانه اش بهش می گفت شهروز و بهار با هم رابطه
دارن. شهروز می تونست بگه بهار ازدواج کرده، اما مخصوصا نگفت. انگار یه

جورایی می
.خواست می گل رو حرص بده.وقتی رسیدن جلوی در خونه بهار منتظرشون بود
.چه قدر زود اومدی -
.دلم برای شهریار تنگ شده -
!دیروز دیدیش که -
در همین حین شهروز در برابر چشم های به خون نشسته ی می گل در رو باز کرد و قبل از می
.گل از بهار خواست تا وارد خونه بشه
:بهار
شهریار کجاست؟ -
:شهروز
.پیش آرمانه میارش -
:بهار رو به می گل کرد
.خدا بد نده، انگار حالتون خوب نیست -
.بله -
بهار این حس می گل رو درک می کرد. خودش هم یه زن بود، می تونست حس کنه می گل چرا
این طوری باهاش برخورد می کنه. تصمیم گرفت تو اولین فرصت به می گل بگه متاهله بلکه
بتونه ساعت هایی که توی این خونه است نه اعصاب خودش اخرد بشه، نه اعصاب می گل رو
. اخرد کنه
:با شنیده شدن صدای زنگ، شهروز به سمت در رفت. در رو زد و گفت
.شهریار رو آوردن، من می رم. خداحافظ -با این که مخاطب خاصی نداشت، اما چون بهار زودتر از می گل جواب داد. می گل احساس
کرد مخاطب شهروز بهار بوده و شهروز بدون این که ازش خداحافظی کنه خونه رو ترک
.کرده
این بود که با غیظ به سمت اتاقش رفت. لباس هاش رو درآورد و با شنیدن صدای

شهریار بدو از
.اتاق بیرون رفت
سلم مامانی، خوبی پسرم؟ -
سلم مامان، خوب شدی؟ -
.بله پسرم -
.دست هاش رو باز کرد و شهریار تو بغلش قرار گرفت
:بهار
.مریض می شه ها، شما سرما خوردید -
.می گل عصبانی ایستاد
تو بیشتر از من نگران بچه ی منی؟ -
...نه... خب -
می گل به شهریار که با ترس نگاهشون می کرد نگاهی انداخت و ترجیح داد دیگه بحث رو
ادامه نده. ترس دیگه اش از این بود که شهریار برای شهروز بگه چه رفتاری با بهار کرده و
.شهروز برخورد بدی باهاش بکنه
اون روز می گل با این که دلش نمی خواست بخوابه، اما بر اثر داروها و ضعف بیماریش بیشتر
.ساعات رو تو تختش بود. برای نهار شهریار بیدارش کرد
.مامان، مامان -.می گل به زور چشم هاش رو باز کرد
.پاشو بیا غذا بخوریم، منتظر شماییم -
می گل خواست بگه نمی خورم، اما نمی تونست دل این پسرکی که از صبح بیشتر از ده بار
اومده بود دست هاش رو بوسیده بود رو بشکنه. به زور از جاش بلند شد و به سمت آشپزخونه
.رفت
بوی سوپ خوش آب و رنگ روی میز اشتهاش رو تحریک کرد. از روی ادب از بهار بابت
تهیه ی سوپ علوه بر غذایی که برای خودشون درست کرده بود تشکر کرد، اما با

جواب بهار
.باز حس حسادتش و شکش به شهروز که بهار یه پرستار ساده نیست غلغلکش داد
.غذاها رو بی بی درست کرده، من فقط از شهریار مراقبت کردم -
.همین کافی بود تا می گل از اون سوپ خوشمزه هیچ لذتی نبره
بعد از نهار می گل داروهاش رو خورد و رفت تا بخوابه. قبل از اون شهریار همراه بهار رفته
بود تا بخوابه. می تونست همه ی عشق شهریار رو حس کنه، اما وقتی بهار بود شهریار تمام
.کارهاش رو به بهار می گفت و به می گل فقط عشق می داد
.هنوز چشم هاش گرم نشده بود که تقه ای به در خورد و متعاقب اون صدای بهار شنیده شد
.می تونم چند لحظه وقتتون رو بگیرم -
:می گل که خودش رو آماده می کرد برای یک نبرد زنانه روی تخت نشست و گفت
.بفرمایید -
:بهار وارد شد با دیدن نگاه حق به جانب می گل لبخند اطمینان بخشی زود و گفت
حق داری این جوری نگاهم کنی. منم اگر مثل تو دور و بر زندگی و شوهرم خطر احساس می -
.کردم همین طوری نگاه می کردم
.می گل نگاه حق به جانبش رنگ تعجب گرفت»!پس شمشیر رو از رو بستی. دس تت پیش رو گرفتی پس نیفتی«
بشینم؟ -
.بشین -
.بهار با همون لبخند نشست
بذار قبل از این که دلیل حضورم رو تو اتاقتون بگم. یه چیزی بگم این فکر مسموم رو از -
.سرت بیرون کنم. من متاهلم، شوهر دارم. همدیگه رو هم خیلی دوست داریم، خیلی

.می گل متعجب تر شد
یعنی اشتباه کردم؟... احمق نشو، داره مظلوم نمایی می کنه، دروغ می گه، گولش رو نخوریا،«
».یکیه لنگه ی لیلی، برای تثبیت خودش این جا هر کاری می کنه
تو شوهر داری؟ بعد شب ها هم میای این جا می مونی؟ -
درسته این شک برانگیزه، اما یه روز که حالتون بهتر بود میام داستان زندگیم رو براتون می -
.گم
:می گل که به نظرش این موضوع از حال خودش مهم تر بود با عجله گفت
.خوبم، همین الن بگو -
قبل از هر چیزی بگم من کارگر نیستم، به کار احتیاجی ندارم. خودم مدیریت خوندم. شوهرم -
مهندس معدنه. فقط مشکل اینه که بچه دار نمی شم. تقریبا چهار سال پیش بود که دکترها آب
پاکی رو ریختن رو دستم و گفتن اگر به معجزه اعتقاد داری می تونی امید داشته باشی بچه دار
بشی. بعد از این موضوع من افسردگی شدید گرفتم. من عاشق بچه بودم و فهمیده بودم هیچ وقت
به این نیاز مادر شدنم جوابی داده نخواهد شد. تا این که یه روز دکترم که شوهرم بارها پیشش
رفته بود تا یه امیدواری ازش بگیره و متوجه شده بود من افسردگی گرفتم خیلی اتفاقی مکالمه ی
تلفنی یکی از همکارهاش که خانوم آقا آرمان بوده رو می شنوه. می شناسیدش که؟.اوهوم -
.می گل خالی از اون حس حسادت و انتقام جویی محو صحبت های بهار بود
انگار اون جا آقا شهروز زنگ می زنه به خاطره و ازش می خواد یه پرستار برای شهریار -
.پیدا کنه، گویا اون موقع شما رفته بودید سفر
و می گل فکر کرد یعنی جریان زندگی منو نمی دونه؟ واقعا هم بهار چیزی نمی

دونست، شک
.کرده بود. حس زنانه اش یه چیزایی می گفت اما مستقیما از کسی چیزی نشنیده بود
دکتتر من هم، منو پیشنهاد می کنه. جریان منو می گه. اول مخالفت می کنن به خاطر افسردگیم، -
ن یه بچه تو زندگی حالش رو خوب
اما بعد که با شوهرم می رن پیش روانشناسم اون می گه بودت
.می کنه و اطمینان داده بود که خطری برای بچه ندارم
چرا از پرورشگاه بچه نیاوردی؟ -
راضی نمی شدم، دلم بچه ی خودم رو می خواست. یه جورایی لجبازی می کردم. البته بعد از -
این که چند ماه پیش، آقا شهروز گفت دارن برای مدت زیادی از ایران می رن اقدام کردیم، اما
این قدر این ور و اون ورمون کردن که من باز داشتم افسردگی می گرفتم. این شد که الن
.سپردیم اگر کسی بچه دار شد و بچه اش رو نمی خواست بدش به ما
.می گل خواست بگه مگه می شه کسی بچه اش رو نخواد؟ اما از خودش خجالت کشید
.اما حال که باز شهریار برگشته خیلی برام مهم نیست، شهریار هست دیگه -
و می گل این بار زنگ خطرش با ملودی دیگه ای به صدا دراومد. نکنه بچه اش رو ازش
بدزده؟ ولی این دیگه دست خودش بود. باید این قدر به بچه اش محبت می کرد تا بهار از دور
خارج بشه. یه جورایی دلش براش می سوخت. دیگه حس این که باهاش بد رفتاری کنه از بین
رفته بود یه حس دلسوزی جاش رو گرفته بود دلسوزی همراه با ترس. هر چی بود قریب به
چهار سال شهریار رو نگهداری کرده بود. درسته تمام این مدت شهروز و حتی خود بهار نوید

برگشتن مادری به اسم می گل رو به شهریار داده بودن، اما نمی شد از اثرات محبت و
.مهرورزی غافل شدمن دیگه برم شما باید استراحت کنید. احساس کردم این موضوع زیادی داره آزارتون می ده، -
.خواستم خیالتون رو راحت کنم
می گل در حالی که همچنان به از دست دادن شهریار فکر می کرد سری تکون داد. این بار
:لبخند محبت آمیزی هم زد و گفت
.ممنون -
با اومدن شهروز، بهار خونه رو ترک کرد. می گل که یکی دو ساعتی بود باز کمی تب کرده
بود برای این که خودی نشون بده تو آشپزخونه مشغول درست کردن شام بود. شهریار هم به
همراه شهروز مشغول لگو بازی جلوی تلویزیون بودن. غذا درست می کرد اما همه ی حواسش
پیش اون دو تا بود. با دیدن رابطه ی صمیمیشون غبطه می خورد به روزهای غیبتش. شهریار
با این که می گل رو خیلی دوست داشت اما به وضوح احساس غریبگی می کرد. بغلش می رفت
بوسش می کرد اما هیچ کدوم از کارهاش رو به می گل نمی گفت. مگر این که غیر از می گل
کسی تو خونه نبود. گه گداری می دید با وجود بهار، شهریار از شهروز می خواد تا کارهایی
رو براش انجام بده، اما با می گل اصل این صمیمیت رو نداشت. صدای زنگ موبایل شهروز نه
تنها رشته ی افکارش رو به هم ریخت بلکه شیش دونگ حواسش رو هم جمع کرد تا ببینه کی
پشت خطه، اما صدای شهریار که مامان مامان گویان به سمت آشپزخونه می اومد نمی ذاشت

.درست متوجه بشه
مامان، مامان. شام چی داریم؟ -
.هیس -
.مامان، مامان -
می گل برگشت خواست سر شهریار داد بزنه و ازش بخواد ساکت باشه، اما با دیدن چشم های
:معصومش لبخندی زد و گفت
جانم؟ -
شام چی داریم؟ -.زرشک پلو با مرغ -
.اووم، دوست دارم. ولی بابا دوست نداره -
.می گل از شنیدن این حرف وا رفت
چرا بابا دوست نداره؟ -
.بابا مرغ دوست نداره، خودش گفته -
.صدای شهروز، می گل رو از فکر این که حال چی کار کنم درآورد
شما دو تا چی کار می کنید وروجکا؟ -
می گل نمی دونست با این لفظ باید چه واکنشی داشته باشه. لحن شهروز خیلی صمیمی بود، در
.حین این که جمع بسته بود
.بلبل زبونی شهریار به می گل اجازه ی حلجی بیشتر داد
بابایی، شما شام چی می خوری؟ -
.هر چی مامانت پخته باشه -
.آخه مرغ داریم -
.آها! پس بابا باید شب گشنه بمونه -
.می گل با عجله به سمتش برگشت
.نه، الن یه چیز دیگه درست می کنم -
شهروز در حالی که چشم از چشم های بیمار اما درست شده ی می گل برنداشت به شهریار
:گفت
مامان و بابا رو یه دقیقه تنها می ذاری؟ -شهریار که اصل توقع این حرف رو

نداشت با تعجب به باباش که از خودش تقریبا یک متری
.بلندتر بود نگاه کرد و چرای حق به جانبی گفت
.با مامان یه حرف خصوصی دارم، ممنون می شم چند دقیقه تو اتاقت باشی تا
صدات کنم -
شهریار متعجب در برابر چشمان متعجب تر می گل به سمت اتاقش رفت. این
بچه حال حالها
.مونده بود تا به خانواده ی سه نفری عادت کنه
.با رفتن شهریار، می گل پیش دستی کرد
.نمی دونستم مرغ دوست نداری وگرنه یه چیز دیگه درست می کردم -
:شهروز پوزخندی زد و گفت
ش من زندگی می کردی -
ت
.واقعا معلومه دو سال، پی
و می گل فکر کرد جدا چرا توی اون دو سال زندگی مشترک با شهروز متوجه نشده
بود شهروز
مرغ دوست نداره؟
...خب... خب -
مهم نیست، اصل تو چرا ایستادی غذا درست می کنی؟ مگه مریض نیستی؟ -
.خب باید یه چیزی می خوردیم، بدون شام که نمی شد -
تو نبودی ما چی کار می کردیم؟ -
:می گل عصبی روش رو به سمت گاز برگردوند و گفت
فکر می کنی لزمه دایما گذشته و اشتباهاتم رو، به روم بیاری؟ این که خودم
پشیمونم بس -
نیست؟
:شهروز با حسرت به هیکل ظریف و البته ضعی تف می گل نگاه کرد و تو دلش
گفتچرا، بسه. اما نمی دونم چرا ناخودآگاه این ها رو به زبون میارم. متاسفم که
مدتی باید این -
.زبون نیش دار رو تحمل کنی تا دلم آروم بگیره
من شام نمی خورم، شب مهمون دارم. همون بهتر که دوست ندارم، این طوری

شهریارم پاپیچم -
.نمی شه. البته باهاتون می شینم سر میز
.می گل با سرعت به سمت شهروز برگشت
مهمونت کیه؟ -
.جوابش رو می دونست، اما امیدوار بود اشتباه کرده باشه
باید جواب بدم؟ -
.خب... خب... گفتم میوه بچینم -
.بهانه بود، می خواست ببینه جواب شهروز چیه
:شهروز از روی سالد روی میز تکه خیاری برداشت و گفت
با این حالت سالدم درست کردی؟ لزم نبود. بعد از شام شهریار رو بخوابون.
خودتم -
.داروهات رو بخور بخواب
نمی خوای از مهمونت پذیرایی کنم؟ -
شهروز سر بلند کرد تو چشم های غمگین و به وضوح پر از اش تک می گل نگاه کرد. دلش براش
ش بودن با کسی رو بازی کنه، اما امشب نقشی در کار
ت
سوخت. درسته می خواست یه مدت نق
نبود. مهمونش واقعی بود و رابطه اش واقعی تر. امشب همسر صیغه ایش می خواست بیاد. نه
برای کاری که تو این مدت می اومد، برای مقدمه چینی جدایی و تموم شدن رابطشون، اما می
اومد و می گل این رو فهمیده بود. با این که زن تگ موبایل شهروز زنگ همیشگی بود، اما از
.همون ملودی اول برای می گل زنگ خطر بود
.من خودم بلدم از مهمونم پذیرایی کنم -.یعنی بد نیست من بخوابم -
شهروز از جاش بلند شد. دست هاش رو مشت کرد و به هم فشرد. از دست می گل عصبانی شد،
نه به خاطر امروز و دیروز، به خاطر این سه- چهار سال نبودش. که حماقت کرد و

امشب هم
.خودش رو زده بود به حماقت
مهموتن من این جا نمیاد که از بودن یا نبودن تو ناراحت بشه. تازه اگرم می اومد این قدر که از -
.بودنت ناراحت می شد از نبودنت نمی شد. من پایین از مهمونم پذیرایی می کنم
.و با انگشت اشاره اش پایین رو نشون داد. می گل اشک هاش ناخودآگاه سرازیر شد
گریه نکن، الن شهریار میاد. ما قرار گذاشته بودیم، نذاشته بودیم؟ -
.چرا گذاشته بودیم -
شهروز دو قدم به سمت می گل رفت. خواست بغلش کنه و آرومش کنه، اما این کار مسخره بود.
یکی- دو ساعت دیگه کاری رو می کرد که الن می گل به خاطرش ناراحت بود. پس با قدم
.های عصبی به سمت تلویزیون رفت و می گل رو مخاطب قرار داد
.اشک هات رو پاک کن شهریار رو صدا کنم، گناه داره رفته تو اتاق -
می گل صورتش رو آب زد. دیگه این ریمل و سایه براش مهم نبود. وقتی کسی که خودش رو
براش آرایش کرده بود داشت می رفت، اون هم جایی که هر زنی روش حساسه، با کسی که می
.تونست هوو حساب بشه
م روشن این بود که خیلی زود متورم و قرمز می شد و خیلی دیر این
ت
اما بدی پوس تت سفید و چش
.آثار برطرف می شد
می گل چیزی از شامی که خورد نفهمید شهروز هم کمی سالد خورد، بعد از شام شهروز،
.شهریار رو مخاطب قرار داد
ساعت دهه پسرم، نمی خوای بخوابی؟ -میای برام قصه بگی؟ -
:شهروز تکه سیبی در دهانش گذاشت و گفت

مامان برات بگه؟ -
.شهریار لبخند پهنی زد. انگار منتظتر این پیشنهاد بود و سرش رو به نشونه ی موافقت کج کرد
می گل آب دهانش رو قورت داد از جاش بلند شد. شهریار بدو به سمت اتاقش رفت. می گل چند
:قدمی برداشت و طاقت نیاورد، دوباره به سمت شهروز برگشت و پرسید
تو می ری؟ -
کجا؟ -
.باز آب دهانش رو قورت داد، حتی به زبون آوردنش هم براش سخت بود
.پایین -
.شهروز به ساعتش نگاهی انداخت
یک ساعت دیگه می رم، اگر تا اون موقع نخوابید از همین الن خداحافظ، چون نمیام تو اتاق -
.که شهریار نفهمه
بغ تض می گل اجازه ی هیچ صحبتی رو نداد، اما باید تا اتاق شهریار حال عادیش رو به دست
.می آورد، شهریار نباید چشم های سرخ می گل رو می دید
هنوز ده دقیقه هم نبود رسیده بود تو سوییت که زنگ زدن. با دیدن تصویر آذر توی صفحه ی
مانیتور دکمه رو فشرد. در ورودی رو باز کرد و برگشت روی مبل جلوی تلویزیون ولو شد. بااومدن می گل اون حسی که از این رابطه دورش می کرد بیشتر شده بود. الن هم اصل دلش
نمی خواست این قرار گذاشته می شد، اما برای اتمام این رابطه یه سری مقدمات لزم بود.
درسته به آذر گفته بود مادر بچه اش اومده، اما آذر حق داشت دوست نداشته باشه یه همچین
کیسی رو از دست بده. با این که می دونست سر موعد صیغه باید بره، اما فکر کرد همین چند
.ماه هم غنیمته

.سلم عزیزم -
:شهروز بدون این که برگرده گفت
.یه چایی بذار -
:آذر در رو بست و در حالی که دکمه های پالتوش رو باز می کرد گفت
.به چشم، شما جون بخواه -
و بعد در حالی که گیره ی موهاش رو باز کرد و اون ها رو تکون داد تا حالت بگیره. به سمت
آشپزخونه رفت. هیکل مانکنی و موهای بلند و رفتار و حرکات عشوه گرانه اش هر مردی رو
وسوسه می کرد. شهروز هم ناخودآگاه چشمش روی قوس کمر آذر ثابت موند و باز مثل تمام این
سه- چهار سال، به آذر نگاه کرد و به یاد می گل افتاد. می گلی که دو روزی بود همخونه اش
.شده بود و با وجود بیماریش برای شهروز جذابیت داشت
.با حضور کسی در نزدیک ترین نقطه بهش برگشت تو فضای خونه
.می دونستم می خوای با من باشی، یکی دو هفته ای هست با هم نبودیم -
کی گفته می خوام با تو باشم؟ -
من نگاه های تو رو نشناسم؟ اما خوشم میاد نگاه هات بد نیست، اون دفعه که گیتا اومده بود این -
.جا لباسش رو دیدم گفتم رابطمون تموم شد، می ری سراغ گیتا، اما خوشم اومد نگاهشم نکردی
.آذر همه چیز باید تموم بشه، مهرت رو هر وقت می خوای بیا بگیر -:آذر با تعجب خودش رو از بغل شهروز بیرون کشید و گفت
چی؟ منظورت چیه؟ -
.من هر چیزی رو یک بار می گم -
به خاطر اونه؟ -
:شهروز خونسردانه گفت
اون کیه؟ -
همون، مامان شهریار دیگه. راستی شهریار خوبه؟ -

با جمله ی دوم که لحنش با جملت قبلی خیلی فرق داشت و دوستانه تر بود می خواست بحث رو
.عوض کنه
.مامان شهریار اسم داره، اسمشم می گله -
.خب حال -
.گفتم می دونی در موردش درست صحبت کنی -
من نمی دونم زنی که تو و بچه اش رو ول کرده رفته این قدر طرفداری کردن داره؟ -
:شهروز از جا پرید و تهدید گونه دستش رو جلوی صورت آذر تکون داد و گفت
.به تو ربطی نداره، نمی دونم کی این چرندیات رو به تو گفته، اما من عاشق می گلم -
.عاشقش بودی بهش خیانت نمی کردی -
.اونم به تو ربطی نداره، گفته بودم تو زندگی خصوصی من دخالت نکن -
من جزء زندگی خصوصی تو نیستم؟ -نه، واقعا فکر می کنی جزء زندگی خصوصی منی؟ -
اون موقع که گفتی وقتی با منی با کس دیگه ای حق نداری باشی یعنی من جزء زندگی -
.خصوصی تو شدم
یعنی اگر این شرط رو نمی ذاشتم با کس دیگه هم می پریدی؟ -
آذر سکوت کرد. لحن آروم شهروز نشونه ی خوبی نداشت، با تجربه تر از اونی بود که نفهمه.
.می دونست با شهروز در بیفته ور می افته
.هر وقت دوست داشتی بیا مهرت رو بگیر -
.هنوز چند ماه از صیغمون مونده -
.می گل اومده، می فهمی؟ چند وقت دیگه عقد می کنیم -
.تا چند وقت دیگه که می تونیم با هم باشیم -
تو از بودن با من چه لذتی می بری؟ من از بودن با تو فقط جسما لذت می بردم، اما حال با -
.اومدن عشقم دیگه این لذت رو نمی برم، پس رابطمون معنی نداره

من چی؟ -
تو چی؟ من نمی فهمم چی می گی؟ -
.من دوستت دارم -
:شهروز اپفی همراه با پوزخند کرد و گفت
بیخود دوست داری. قرارمون رابطه ی عاطفی نبود. بعدم، یادت می ره. مثل همه ی اونایی -
.که با من بودن
.من می خوام چند ماته باقی مونده رو باهات باشم -می فهمی چی می گم؟ من و تو فقط جسما با هم رابطه داشتیم. وقتی قرار نیست دیگه تکرار -
.بشه، بودنی در کار نیست
!شهروز -
زهر مار، همین که گفتم. مهرت یک سکه است؟ فردا بیا بگیر برو. حال هم به سلمت. زنگ -
بزنم آژانس؟
یعنی شب نمونم؟ -
.نه، حوصله ندارم -
.بذار برات یه چایی بریزم -
شهروز با سکوت موافقتش رو اعلم کرد. خیلی گرسنه بود، یه چایی و بیسکوییت حالش رو جا
.می آورد
.آذر چند دقیقه بعد با یه سینی چایی و چند تا شکلت رو به روش نشسته بود
داره بارون میاد، می خوای بریم تو بالکن؟ -
شهروز می دونست این پیشنهاد آخرش چیه؟ آذر خوب می دونست شهروز عاشق سرگرمی تو
.جاهای نامتعارفه
کاش می گل هم این رو می فهمید. آه، چرا من از این رابطه سیر نمی شم. کاش به کل از کار«
می افتاد که این قدر به می گل سخت نمی گرفتم... کی سخت گرفتم بهش؟ من که کاریش

».ندارم
!شهروز -
.آذر، فهمیدی چی گفتم؟ همه چیز تمومه -
.بابا زیر بارون رفتن که چیزی نیست -.خر خودتی -
.داره بهم بر می خوره -
.هری، بر می خوره که می خوره -
.شهروز چاییش رو روی سینی کوبید و به سمت در رفت
کجا می ری؟ -
.الن میام -
.از در بیرون رفت و در رو کوبید به هم
در خونه رو آروم باز کرد. می دونست می گل بیدار نمی شه، اما شهریار خوابش سبک بود،
.چون می خواست برگرده پایین نباید بیدار می شد
توی اتاقش رفت. از توی گاو صندوق یک سکه برداشت و به سمت در رفت. با شنیدن صدای
سرفه ی می گل از توی هال با تعجب به اون سمت رفت. با دیدن می گل روی کاناپه بدون پتو
.اخم هاش تو هم رفت
.سکه رو روی میز گذاشت و خواست می گل رو بلند کنه که می گل چشم هاش رو باز کرد
اومدی؟ -
تو مگه اتاق نداری؟ -
:بعد با صدای عصبانی گفت
از شهریارم باید این سوال رو بپرسم از تو هم؟ تو مگه بچه ای؟ -
انگار خیلی خوش نگذشته، چرا عصبانی هستی؟ -
از دست تو، بدون پتو با این لباس این جا خوابیدی، داروهات رو خوردی؟ -مهمه؟ -
.می گل من دس تت بزنم دارما -
هر دوشون می دونستن دروغ می گه، اما عصبانی بود، از دس تت خودش، از دس تت آذر از دس تت

.می گل
.خب بزن، اگه آروم می شی بزن -
شهروز بدون هیچ حرفی به سمت آشپزخونه رفت داروهای می گل رو با یک لیوان آب آورد داد
.دستش
.می رم پایین، این ها رو بخور برو تو اتاقت بخواب -
.دست برد و سکه رو برداشت و رفت
.می گل متوجه ی سکه شد و این یعنی امید
شهروز در رو با عصبانیت باز کرد. آذر متفکرانه در حالی که چایش دستش بود از پنجره قدی
.و بزرگ به شهر تهران خیره شده بود. با باز شدن در سر برگردوند
:شهروز جلو اومد سکه رو انداخت روی میز و گفت
.این مهرت، برو -
.هنوز صیغمون تموم نشده -
.شده و نشده مهم نیست، دیگه همه چیز تمومه -
!شهروز -
.اما نگاه شهروز از هزار تا داد بدتر بود
یعنی دیگه نیام؟ -.نه -
آذر لیوانش رو زمین گذاشت با حرص لباس هاش رو زیر نگاه های شهروز پوشید. در آخر به
:سمت شهروز اومد. لب هاش رو روی لب های شهروز با لوندی هر چه تمام تر گذاشت و گفت
من دوستت دارم، هر وقت کارم داشتی منتظرتم. مطمئن باش تا پایان صیغمون بهت وفادار می -
.مونم
اما شهروز همون طور که دست هاش توی جیب های گرمکنش بود خیره نگاهش کرد و با نگاه
.بدرقه اش کرد
با رفتنش نفسی از روی راحتی کشید و ولو شد روی مبل. خودشم نمی دونست

چرا این قدر از
این که این رابطه تموم شد راضی بود. از وقتی می گل طلق گرفته بود دیگه از این رابطه ها
هیچ لذتی نمی برد. با این که می دونست، حال حالها می خواد می گل رو اذیت کنه و از این
لذت ها خبری نیست، اما راضی بود. وقتی یادش می افتاد بالخره یه روزی این لذت ها با
.عشقش ادامه پیدا می کنه احساس رضایت زیادی داشت
چند دقیقه بعد در حالی که لیوان ها همون طور روی میز بود خونه رو ترک کرد. تا اون روز
خود دخترهایی که می موندن خونه رو تمیز می کردن. حال کی باید این کار رو می کرد؟
*****
می گل پتو رو تا روی شونه های شهریار بال کشید. دول شد پیشونیش رو بوسید. از اون شب
به بعد دیگه خودش شهریار رو می خوابوند و هر بار وقتی می خوابید چند قطره اشک می
.ریخت. انگار دلتنگی این سال های دوری نمی خواست رفع بشه
تو آینه ی قدی راهرو نگاهی به خودش کرد. ساق مشکی و تاپ پشت گردنی هم رنگ ساقش
بیش از حتد معمول لغر نشونش می داد. صندل مشکی با یه سگک شانل طلیی روش رو
دوست داشت. موهای، های لیت شده اش که البته به خاطر گذر زمان بلند شده بود و دو رنگ
بود هنوز هم زیبایی خودش رو داشت. با یه حرکت موهاش رو خیلی شلوغ با کشی که تو دستش
انداخته بود بالی سرش بست. هنوز به هم محرم نبودن، اما اصل براش مهم نبود، هیچ حس بدی
نداشت. باید شهروز رو جذب می کرد. هر چند از این که برای جذب یه مرد از

جذابیت زنونهاش استفاده کنه متنفر بود و این کار اون رو یاد خواهر و مادرش می نداخت، اما شهروز فقط یه
.مرد نبود، عشقش بود
با این فکر باز هم خجالت کشید. هر بار به این که شهروز رو دوست داره یا عاشقشه فکر می
.کرد از خودش و رفتار قبلش خجالت می کشید
چایی می خوری؟ -
شهروز نیم نگاهی بهش کرد، اما موهای کشیده شده می گل این قدر صورتش رو جذاب کرده
.بود که ناخودآگاه نگاهش رو دوباره روی صورت می گل برگردوند
.نسکافه می خورم -
.می گل لب های خیس از رژ لب براقش رو روی هم فشرد و به سمت آشپزخونه رفت
:شهروز
».نیم وجبی چه کارها یاد گرفته«
.می گل سینی نسکافه رو جلوی شهروز گرفت
:شهروز سرش رو بلند کرد، نگاه خریدارانه ای بهش کرد و گفت
.ممنون -
:می گل بدون این که جوابی بده نشست. پاش رو، روی پاش انداخت و گفت
آزمایش رو گرفتی؟ -
.اوهوم. دو- سه روزی می شه -
:می گل متعجب و حق به جانب گفت
.پس چرا نگفتی -.اگر برات مهم بود می پرسیدی -
چرا فکر می کنی مهم نیست؟ حال چی شد؟ -
.تو کیفمه -
.یعنی بلند شو خودت نگاه کن
.می گل بلند شد و به سمت کیف شهروز رفت
.در کیفم رو باز نکن -
پس چرا می گی تو کیفمه؟ -

.چون تو کیفمه -
.می گل کیف شهروز رو از توی کمد جا کفشی جلوی در، آورد و گرفت جلوش
.برو کنار دارم فیلم می بینم -
.آزمایش رو بده -
می خوای چی کار؟ -
.ببینم -
مگه ازش سر در میاری؟ -
.می خوام ببینم ایدز داری یا نه -
.لحنش شوخ بود، لبخند غیرقابل کنترلش هم همین رو می گفت
:شهروز نگاه اپر معنی بهش کرد و گفت
.فکر کن دارم -:می گل از لحن جدی و نگاه جدی تر شهروز جا خورد و گفت
.می دونی که مهم نیست -
.نه، نمی دونم، بعید نیست دوباره عوض بشی -
.من برای ایدز عوض نشدم خودتم می دونی -
.اوهوم، می دونم، برای درس عوض شدی. راستی ددر تست چی شد؟ یک ترمت مونده ها -
.می گل با حرص رفت و روی مبل نشست و جوابی نداد
.با شما بودم -
.می رم می خونم، بعد از عید می رم دنبالش -
با اجازه ی کی؟ -
.می گل باز جا خورد
خودتم می دونی چی می گی؟ -
آره، می گم با اجازه ی کی می ری دنبال ادامه ی ددر تست؟ -
.مگه نپرسیدی یه ترم مونده چی کار می کنی؟ منم گفتم می رم دنبالش -
.بیخود، لزم نیست درس بخونی -
می گل باز احساس کرد کسی گلوش رو فشرد. شهروز باز داشت اذیتش می کرد، اما این بار
اون رفتار قبل رو نمی کرد. یادشه خاله گفته بود شهروز اذیتت می کنه. مطمئنا حرفی که می

زنه رو عملی نمی کنه، شایدم همین طور بود. با خودش فکر کرد یه بار هم شده حرف بزرگترم
رو گوش بدم. بزرگتره داشته و نداشته ام رو. این جا درس نخونم بهتر از اینه که تو خونه ی
آراد شکنجه می شدم و درس نمی خوندم. هر چند این جا هم شکنجه ی روحی می شم، اما حداقل
.یه امید برای زندگی دارم:می گل برخلف غوغای درونش شونه ای به نشونه ی مهم نبودن بال انداخت و گفت
نمی خونم، چی فکر کردی؟ -
.شهروز لب پایینش رو جوید
».بیخود کردی! لیسانست رو که می گیری هیچی فوق و دکتراتم می خونی«
.آفرین دختر خوب، همیشه همین طوری حرف گوش کن باش -
.می گل دست هاش رو مشت کرد و ناخن هاش رو تو کف دستش فشرد
».اشکال نداره، درس به چه دردم می خوره. پسرم مهم تره، عشقم واجب تره«
به ساعت نگاهی انداخت. ساعت ده و نیم بود حتما خاله بیدار شده بود. با دومین بوق تماس
.برقرار شد
.سلم خاله -
سلم دخترم، خوبی؟ -
مرسی شما خوبی؟ خاطره جون و کوچولوش خوبن؟ -
خدا رو شکر، همه خوبیم. چه خبرا؟ این آزمایش چی شد؟ -
.برای همین زنگ زدم خاله -
چیزی شده؟ -
خاله خیلی زشته اگر بگم دوست دارم زودتر عقد کنیم؟ -نه عزیزم، چه زشتی داره؟ -
به خدا از بلتکلیفی خسته شدم، خودمم نمی دونم حکمم تو این خونه چیه.
شهروزم که اصل -
غیرقابل پیش بینیه. در مورد عقدم لم تا کام حرف نمی زنه. دیشب سراغ آزمایش رو ازش

.گرفتم یه جوری رفتار کرد هیچی نتونستم بگم
نگرفته جوابش رو؟ -
چرا، اما بهم نشون نداد. می گه فکر کن ایدز دارم چی کار می خوای بکنی؟ -
خب تو چی گفتی؟ -
.همون چیزی که باید می گفتم، گفتم مهم نیست -
.خوب کردی، می خواد اذیتت کنه -
.می دونم، باز دیشب گفت نمی ذارم درس بخونی، منم گفتم نذار، مهم نیست -
تا عقد نکردید یه کم باهاش مدارا کن. بعد عقد نمی گم سرکشی کن، اما بهش بفهمون اون هم -
.مقصر بوده
اون زیر بار عقد نمی ره، من که گفته بودم. تاریخ آزمایش بگذره دیگه دفتر خونه قبول نمی -
.کنه
.اون با من، تا آخر این هفته اسمتون تو شناسنامه ی همدیگه ست. من بهت قول می دم -
مرسی خاله، من هیچ وقت محبت هاتون رو فراموش نمی کنم. می دونم نمی تونم جبران کنم، -
.پس نمی گم یه روزی جبران می کنم، اما می تونم فراموش نکنم
.تو خوب زندگی کن، محبت های نکرده ی من جبران می شه عزیزم -
ض می گل ترکید
ت
.بغخاله، من با پیدا کردن شهروز که یه حامی و بعد یه عشق بود برام، یه مامان هم پیدا کردم. من -
.مطمئنم اگر مادرم زنده بود و بال سرم بود، هیچ کدوم از محبت های شما رو در حقم نمی کرد
...نگو عزیزم، تو اگر بدونی -
:این جا مکثی کرد. فکر کرد می گل می دونه چون مادره و بعد ادامه داد
.که مادر دلش برای بچه اش چه طوری می تپه این حرف رو نمی زنی -
.می دونم خاله -

ش تو چی تو سرشه -
ت
ر سرک
.قربونت برم. بسه گریه نکن. بذار ببینم این شوهت
.مرسی خاله، منتظرم -
ساعت پنج بود که شهروز، شهریار رو از مهد آورد خونه و خودش باز رفت استودیو. خاله
.خبری نداده بود و می گل روش نشده بود زنگ بزنه و خبر بگیره
شهریار بعد از این که با شیرین زبونی از صبح تا همون ساعتش رو برای مامانش تعریف کرد
توی اتاقش رفت و با اسباب بازیاش مشغول شد. می گل هم کمی به خودش رسید و شروع کرد
به شام درست کردن. کل شده بود یه خانوم خونه دار. خانوم خونه ای که در حینی که ازش سهم
داشت هیچ حق مالکیتی نداشت. با این فکر سری از روی تاسف برای خودش تکون داد. با
.صدای شهروز از جا پرید
به چی فکر می کنی؟ -
سلم، کی اومدی؟ -
مهم اینه که اومدم، نه؟ -
.واقعا، مهم اینه که اومدی -
شهروز روی صندلی آشپزخونه دست به سینه نشست و زل زد به می گل که داشت مقدمات شام
.رو فراهم می کرد:می گل بدون این که نگاهش کنه گفت
چرا این قدر نگام می کنی؟ -
.دلم می خواد -
من معذبم، می شه بری تو؟ -
.انچ -
.می گل برگشت خواست چیزی بگه که شهروز پیش دستی کرد

.خاله زنگ زد -
.می گل سعی کرد خونسرد باشه و هیجانش رو بروز نده و این بار موفق بود
خاله؟ مامان علی؟ -
.بشین -
.می گل بی چون و چرا نشست
:شهروز دول شد بینی می گل رو بین انگشت شست و اشاره اش گرفت و کمی تکون داد و گفت
.خودتی خانوم موشه -
.می گل دست شهروز رو پس زد
.چی خودمم -
.فردا می ریم محضر، وقت گرفتم -
.می گل بی محابا لبخند زد
شرطمون رو که یادت نرفته؟ -:می گل از جاش بلند شد و خونسردانه گفت
.نمی تونی خوشیم رو خراب کنی -
شهروز از فرصتی که می گل پشتش بهش بود، استفاده کرد و لبخند رضایتش رو زد. از این
.حر تف می گل خوشش اومد
.گفتم یاد آوری کنم -
.منم گفتم نمی تونی خوشیم رو به هم بزنی -
فردا خودت میای؟ -
.آره، میام -
شهروز دستش رو روی لب هاش کشید. از این اقتدار می گل خوشش اومد.
دوست داشت،
دوست داشت می گل همیشه مقتدر باشه. از می گتل ضعیف خوشش نمی اومد.
از این که می گل
این قدر با قدرت گفت خودم میام خوشش اومد. این که وا نداده بود رو دوست داشت. هر چند می
.دونست توی دلش چیز دیگه می گذره
باشه، فردا صبح ساعت یازده، توی محضر کوچه بالیی استودیو، منتظرتم. دیر

نکن، چون -
.زیاد منتظر نمی مونم
.باشه -
شب می گل با دلی گرفته خوابش برد. چه قدر شهروز بی مهر شده بود. با این که دایم به خودش
نهیب می زد که همش تقصیر خودته، اما نمی تونست این قدر راحت این بی توجهی رو قبول
کنه. مثل هر دختر دیگه ای دوست داشت با رویایی ترین شکل ممکن به عقد مردی دربیاد که
دوستش داره. درسته یه بار عقد کرده بود، اما اون بار رو اصل حساب نمی کرد، مخصوصا
...که
یاد اون روزها افتاد. وقتی شهروز از باغ می گل برگردوندش خونه ی مامان آراد. می گل با
کمال وقاحت، که البته باز برای خودش حکم یه برگ برنده داشت و البته با کلی خجالت وشرمندگی از شهروز خواست تا روز عروسی تو مراسمش به عنوان همون برادری که خودش
ادعا کرده بود حضور داشته باشه. شهروز بعد از شنیدن این درخواست با عصبانیت به می گل
:نگاه کرده بود و گفته بود
.برو پایین -
.شهروز، تو رو خدا تنهام نذار -
.شهروز سری تکون داده بود و گفته بود
.باشه، میام -
روز عروسی، می گل از صبح چندین بار شماره ی شهروز رو گرفته بود اما جوابی نگرفته
.بود. از ساعت چهار هم کل گوشیش خاموش شده بود. آرمان هم جواب نمی داد تمام مدت تو باغ و آتلیه و کوفت و زهر مار دنبال این بود که شهروز کجاست. با خوش باوری

این که آراد قبول کرده شهروز دیگه برادتر می گله در جواب اون هم که پرسید تو چرا این قدر
:پریشونی گفت
.شهروز جواب نمی ده -
.با شهروز چی کار داری؟ امروز عروسیته ها -
.می خوام بگم حتما بیاد -
.خیلی خوش خیالی بابا -
می گل دلش نخواست حرف آراد رو جدی بگیره و خوش باورانه صبر کرد. با ورود به باغ
عروسی فقط دنبال شهروز می گشت، اما در کمال ناباوری آرمان و خاطره رو دید. دعوت
نبودن، اما حضور داشتن و می گل همون لحظه فکر کرد چه خوب که اومدن. یادم رفته بود
.دعوتشون کنمسر سفره ی عقد که می گل تا همون لحظه به امید این که فرجی بشه و به شهروز برسه از
زیرش در رفته بود تمام نگاه نگرانش به خاطره بود. یک ساله عروسی که با لبخند پر معنی به
عروس، یا بهتر بگم عروسک اون شب خیره شده بود. نگاه نگران و پر از پرسش می گل باعث
شد به سمتش بره. خودش تازه این مراسم رو پشت سر گذاشته بود. می دونست هر عروسی اون
شب کارها و حرف هایی داره که دلش می خواد به یه فرتد نزدیک بزنه، یکی مثل خواهر، مادر،
دخترخاله ی صمیمی یا یه دوست خیلی نزدیک. یه کسی که می گل نداشت. اصل می گل تو اون
.عروسی هیچ کس رو نداشت
جانم می گل چیزی می خوای؟ -
شهروز، نیومده؟ -
.الن وقت این حرف ها نیست، تو کنار کس دیگه ای نشستی -

.اون گفت برادرمه -
.حال هیچی نگو -
.خاطره خواست برگرده سر جاش که می گل دستش رو گرفت
نمیاد؟ -
.نه -
.چرا؟ گفت میام که -
.می گل، بس کن -
.اگه نگی کجاست و چرا نیومده بلند می شم می رم -
!می گل -
.دروغ نمی گم -خاطره نگاه گذرایی به آرمان که سر میز دست به سینه نشسته بود و اخم هاش باز شدنی نبود
.نگاه کرد
.رفت، رفت آمریکا -
کی؟ -
.فکر کنم الن از مرز رد شده باشه. دیگه بسه، به زندگیت فکر کن -
.قبل از این که چیز دیگه ای بگه، آراد دس تت می گل رو گرفت
.بسه دیگه، عاقد می خواد خطبه بخونه -
.در اولین فرصت می گل سر میز خاطره و آرمان رفت
.سلم -
.آرمان سرد جواب داد ولی خاطره دوستانه و خواهرانه دست های می گل رو فشرد
.تبریک می گم عزیزم، خوشبخت بشی -
.چه آرزوی پوچی
چرا رفت؟ مگه قرار نبود بیاد؟ -
:آرمان
برو به زندگیت برس، تموم شد دیگه. تا کی می خوای با بچه بازیات زندگی همه رو به گند -
بکشی؟
.خاطره معترضانه به آرمان براق شد
آرمان، چته؟ -

:می گل.اشکال نداره بذار بگه، ولی بعدم بگید چی شد رفت، خودش گفت میاد -
دست های مادر آراد که روی شونه ی می گل قرار گرفت و ازش خواست تا برای سلم و
علیک با مهمونا همراهیش کنه. خواسته ی شهروز رو که از آرمان خواسته بود دلیلی که لحظه
.ی آخر براشون گفته بود رو برای می گل بازگو نکنن عملی کرد
حال باز هم تو این مراسم تنها بود. این بار شهروز بود، حتی به عنوان داماد هم بود، اما می گل
باز هم احساس تنهایی می کرد. نمی خواست فکر کنه اون بار بهتر بود. اما حداقل اون بار تا
آخر شب فکر می کرد زندگی رویایی در پیش داره، این بار که از اولش سرد و بی روح و بی
.احساس بود
تو آینه به تیپی که دقیقا روز آزمایش زده بود نگاه کرد. دوستش نداشت، دلش می خواست
.متفاوت بود
.شهروتز بدجنس، زودتر می گفتی می رفتم لباس می خریدم. یه پالتو سفید(
.بی خیال! جدی گرفتی؟ می خوای برو لباس عروس بخر -
).به تو چه؟ دلم می خواد صد بار لباس عروس بپوشم -
با عجله به ساعتش نگاه انداخت. ساعت ده و نیم بود. فکر کردن کافی بود، باید به موقع می
.رسید تا بهانه دست شهروز نده
دم در قبل از بستنش کمی مستاصل شد. کلید نداشت. ناخودآگاه فکر کرد یعنی تو این چند روز
بیرون نرفتم؟
.چه سوال مسخره ای خب نرفتم دیگه. در رو به هم کوبید. از شهروز کلید می گیرم
با آسانسور پایین رفت با عجله مسیر لبی تا درب حیاط رو طی کرد. فکر کرد: »با چی برم؟

پیاده می رسم؟« اول به ساعتش، بعد به اطراف نگاه کرد. چرا فکر نکرده بود با چی باید بره؟
ن شاسی بلند گرون قیمتش
ت
یه لحظه فکر کرد اشتباه می بینه. شهروز با یه تیپ دختر اکش به ماشیتکیه زده بود، در حالی که عینک آفتابیش رو بالی سرش گذاشته بود دست به سینه به می گل
.نگاه می کرد
.می گل متعجب به سمتش رفت
!سلم -
با چی می خوای بری؟ -
.می گل همون طور مستاصل شونه بال انداخت
نمی دونم! پیاده. راهی نیست، هست؟ -
با این تیپ؟ پیاده؟ -
مگه چشه؟ -
:شهروز نگاه خریدارانه ای به سر تا پاش انداخت و گفت
.یه کم زیادی خوبه! خودم می برمت -
می گل لبخند رضایت زد. شاید اگر ته مونده ی غرورش نبود حتی شهروز رو بغل می کرد و
.می بوسید
به سمت دیگه ماشین رفت. شهروز زودتر سوار شده بود. سوار ماشین شد و شهروز بلفاصله
.بدون هیچ حرفی حرکت کرد
بعد از نگاه های گاه و بی گاهی که به شهروز کرد، طاقت نیاورد. دستش رو به نرمی روی
:دست شهروز که روی دنده ی اتومات ثابت مونده بود گذاشت و گفت
.مرسی که اومدی -
شهروز نگاهش نکرد. می دونست نگاه کنه وا می ده. گرمای دست و لحن صادقانه اش وادارش

می کرد وا بده و اون هم صادقانه اعتراف کنه که دوست نداشته مهم ترین روز زندگیش رو بابی مهری شروع کنه. امروز نه تنها برای می گل برای شهروز هم روز بزرگی بود. امروز
عشقش برای خودش می شد. هیچ وقت فکر نمی کرد یه روز کسی رو این قدر دوست داشته
باشه با وجودی که می دونست روزی تو خونه ی کس دیگه ای زندگی کرده در حالی که شهروز
.هنوز بهش علقه داشته، باز هم قبولش کنه
دست هاش رو به آرومی از تو دست می گل کشید بیرون. هم نمی خواست ناراحتش کنه، هم می
.خواست همچنان موضعش رو حفظ کنه
جلوی در محضر ایستاد. می گل به آرومی پیاده شد. قبل از این که قدم به پیاده رو بذاره دست
.های بزرگ و قوی شهروز دور بازوش حلقه شد
لزم نیست شرطم رو توی عقدنامه قید کنم؟ -
.می گل ناخودآگاه نگاهش رنگ دلخوری گرفت
چی رو می خوای ثابت کنی؟ -
.هیچی، می خوام زندگیم رو نظم و قانون باشه -
هست دیگه، مگه نیست؟ -
چرا، داشتم محکمش می کردم. گفتم اگر می خوای بعدا بازی در بیاری تو عقدنامه قید کنم -
.وسوسه نشی شکایت کنی
من اهل این حرفام؟ دوست ندارم یه اشتباهم رو به هزار و یک اشتباه که خیلیا می کنن وصل -
.کنی. پس خواهشا هر وصله ای رو به من نچشسبون
بعد از این صحبت تند و تیز با عصبانیت به سمت دفترخونه راه افتاد. به این که شهروز بیاد تو
امید نداشت. فکر کرد زیادی تند باهاش حرف زده، اما پشیمون نبود. حرف بدی نزده بود، شاید

.بد حرف زده بود، اما حرفش حقیقت داشت و حرف دلش بود
با دیدن خاله ایران و خاطره و آرمان از فکر بیرون اومد. ناخودآگاه اخم هاش باز شد به
سمتشون رفت. با همه دست داد. شکم خاطره بزرگ شده بود و این براش جالب بود. با لبخندیاز روی رضای تت تنها نبودن، کنار خاله نشست. هنوز روی صندلی ها جا گیر نشده بودن که باز،
همه از جا بلند شدن. با این حرکت می گل سرش رو بال آورد، به شهروز در حالی که شناسنامه
ها و کیف پولش تو دست چپش بود و با همون قدم های محکم که اقتدارش رو نشون می داد وارد
شد، نگاه کرد. لبخند روی لب هاش کمی دلگرمی بهش داد، با همه با خوشرویی سلم و احوال
.پرسی کرد
تیپش نه تنها برای می گل، بلکه برای همه ی کسایی که سنش رو می دونستن جالب بود. مثل یه
پسر بیست- بیست و پنج ساله لباس می پوشید، نه این که جلف باشه. خیلی با وقار اما امروزی.
اون روز هم تو اون شلوار کتون بنفش تیره، با بلوز چهارخونه ی آبی و بنفش و سفید که فقط یقه
اش از زیر پلیوتر هم رنگ شلوارش معلوم بود و نیم بوت جیر سرمه ای، جوون تر از همیشه به
چشم می اومد. این قدر جذاب بود که می گل دلش می خواست زودتر خطبه ی عقد خونده بشه تا
.شهروز برای همیشه برای خودش باشه، هر چند فقط شناسنامه ای
.با صدای آرمان به خودش اومد
می گل، داری عروس می شی ناز می کنی؟ -
بله؟ -
حواست کجاست؟ -
:می گل خنده ی مصنوعی کرد و گفت

.همین جا -
.صدای عاقد نذاشت بحث ادامه پیدا کنه
عروس و داماد شمایید؟ -
و به شهروز و می گل که رو به روی هم و هر کدوم سمت دیگه ای از اتاق نشسته بودن اشاره
.کرد
:خاله ایران.بله -
.کنار هم بشینید لطفا -
»می گل فکر کرد: »زشت نیست زودتر بلند بشم برم بشینم پیشش؟
اما تا می گل بیاد فکر کنه شهروز از جاش بلند شد و کنار می گل نشست و بعد زیر گوشش
:زمزمه کرد
.تا تو تصمیم بگیری من کار رو انجام دادم، امیدوارم سر بله گفتن مردد نشی -
.می گل آب دهانش رو قورت داد
کاش شهروز دایم در موردم بد قضاوت نمی کرد. فکر کنم خیلی باید تلش کنم تا ذهنیتش«
».نسبت به من برگرده
.با ضربه ی آرومی که به پهلوش خورد متوجه شد عاقد در حال خوندن خطبه است برای گفتن بله عجله کرد. دیگه مهم نبود زشته یا نه، بقیه فکر می کنن هول شده یا نه. مهم این
.بود که شهروز فکر نکنه می گل دو دله
صدای دست و تبریک نشونه ی خوبی بود. تموم شد. دیگه می گل و شهروز برای هم بودن. هر
چند می گل هر بار شرط شهروز رو به یاد می آورد دلش می خواست می امرد، اما باید می موند
.و می جنگید. می دونست که می تونه
دست های گرم شهروز که دست چپش رو گرفت گرما رو توی رگ هاش نشوند.
سر بلند کرد و
از فکر در اومد. برق حلقه ی قدیمیش چشم هاش رو تیز کرد. شهروز در حالی که

چشم از
صورت متعجب می گل بر نمی داشت با لبخند حلقه رو دست می گل کرد و در
کمال ناباوری
.دست می گل رو بوسید، مثل یه پرنسس. می گل که هیچ، شاید شاهدین هم
تعجب کردن
و دوبار همه دست زدن. می گل اشک ریخت بی محابا. اشک شوق، شوق از
حرکتی که باورش
.نمی شد شهروز با اون شرطی که براش گذاشته انجام بده.صدای خاله باعث شد
افکارش به هم بریزه
.شب منتظرتونم -
:می گل به خاله نگاهی کرد و گفت
برای چی؟ -
.شهروز هم با نگاه پرسشگرانه منتظر جواب سوالی شد که سوال خودش هم بود
.برای شام دیگه، شام عروسی بخوریم -
:شهروز
.من باید شام بدم خاله -
.به اونم می رسیم، بذار من شام عروسی دخترم رو بدم. بعد، از تو هم شام می
گیریم -
اون شب اتفاق خاصی نیفتاد. غیر از این که برنامه ی عید گذاشته شد. قرار شد
همه برن شمال.
با این که آرمان به خاطر وضعیت خاطره مخالف بود، اما خاطره مصرانه می گفت:
»می خوام
برم، پوسیدم تو خونه«. این شد که قرار شد روز قبل از سال تحویل همه به
سمت شمال حرکت
.کنن
می گل کش و قوسی به بدنش داد. فردا باید راه می افتادن. این روز آخری هم
شهروز، شهریار
ن پایان
رو برده بود مهد. البته امروز جشن بود. می گل هم باید ساعت دوازده می رفت

مهد. جشت
سال بود. فکر کرد: »تا اون موقع ساک ها رو ببندم، که دیگه بعد از ظهر غذای شب و وسایل
بین راه رو آماده کنم«. چون قرار بود صبح زود حرکت کنن، ساک خودش رو بست. با دقت
لباس هاش رو انتخاب کرد. می دونست آرمان هم میاد پس باید در حینی که خوب لباس میپوشید معقول هم می بود. هر چند ویلی پدر خاطره هم نزدیکی ویلی شهروز بود و احتمال
داشت چند روزی رو اون جا باشن، اما نمی شد چیزی رو پیش بینی کرد. بعد به سراغ کمد
شهریار رفت. می دونست شهریار یه چمدون مخصوص خودش داره. این چند وقت تمام کمد و
اتاق شهریار رو زیر و رو کرده بود و هر بار لباس های نوزادیش رو که به خاطر نارس بودن
کوچیک تر از حد معمول هم بود، بو کرده بود و نگاه کرده بود و در این حین متوجه شده بود
شهریار چمدونی داره که هر بار توی هر سفر لباس ها و وسایلش رو با اون حمل می کنه. لباس
.های شهریار رو هم با وسواش تمام توی چمدون گذاشت
باید ازش بپرسم ببینم چه چیزایی لزم داره. این مدلی که شهروز این بچه رو تربیت کرده بعید«
».نیست یه چیزایی بخواد که من به عقلم نرسه
بعد از اون فکر کرد بهتره ساک شهروز رو هم ببندده. برای بهبود روابطشون شروع خوبی بود.
از روز عقد تا اون روز می گل همچنان تو اتاق خودش می خوابید. روابطشون کامل مثل قبل
بود و می گل فکر کرد این خودشه که باید یه حرکتی بکنه وگرنه شهروز بیشتر از هر وقت
دیگه ای به سمت سوییت پنجاه متریش کشیده می شه و جمع کردن ساک

سفرش می تونست
.اولین قدم باشه
.به سمت اتاقش رفت. با ترس و دلهره دنبال ساکش گشت. یکی پیدا کرد
»!امیدوارم ن تگه چرا لوازمم رو توی این گذاشتی. از اون بعید نیست برای اینم بهانه بیاره«
لباس های شهروز رو هم با وسواس و دقت انتخاب کرد و تو ساکش گذاشت. هر چیزی که به
.ذهنش می رسید برداشت و یکباره یاد لباس زیر افتاد
».یعنی اونم بردارم؟ بذارم خودش برداره، بی خیال«
.با این فکر زیپ ساک رو کشید، اما باز پشیمون شد
»!مگه چیه؟ خب لباس زیره دیگه. مثل بقیه لباس ها«
با کلی خجالت رفت سمت کشوی پا تختی. چون خودش لباس هاش رو اون جا می ذاشت حدس
زد برای شهروز هم توی کشوی کنار تختش باشه. قبل از کشیدن کشو باز دو دل شد. یه حسبدی داشت. کل از بعد از ازدواجش از روابط بین زن و مرد خوشش نمی اومد. بودن با آراد
.خاطره ی بدی رو براش به جا گذاشته بود
»!این چی کار داره به روابط زناشویی؟ لباسه دیگه«
.با این فکر عزمش رو جزم کرد و کشو رو بیرون کشید. درست حدس زده بود
.خدا رو شکر. چه قدر بدم میاد همه جای اتاق کسی رو سرک بکشم(
این جا اتاق خودتم هستا! یادت رفته؟ -
دلت خوشه، یادت نیست همین سه شب پیش رفت پایین؟ یه بار ازم خواست پیشش برم؟ یه بار -
)دستم رو به گرمی گرفت؟
دلش نخواست به این واقعیت ها فکر کنه. باید زودتر ساک رو می بست آماده می شد تا به جشن
.شهریار برسه
دست برد و چند تا از لباس ها رو برداشت، اما در همین حین دستش به چیزی خورد. اول توجه

نکرد، اما حس کنجکاویش که اکثر اوقات خفته بود بیدار شد، شاید چون احساس کرد این
موضوع مربوط به شهروز و رابطشونه. فکر کرد اگر بخوام تو خونه حق و حقوقی داشته باشم
.خودم باید این حق و حقوق رو بگیرم
»چه ربطی داره به فضولی؟«
بدون این که جواب خودش رو بده قبل از این که پشیمون بشه دست برد و اون جسم سفت رو
.برداشت. یه کتابچه بود، که روش هیچی نوشته نشده بود
.تصمیم گرفت بذارش سر جاش اما باز پشیمون شد
.یه نگاه توش انداختن که چیزی نیست«
خدایا شماره ی این دختر امخترا باشه زنگ بزنم همشون رو از اول لیست تا آخر یه حالی بهشون
».بدم. به خدا این کار رو می کنم. شده شهروز طلقم بده این کار رو می
کنمکتابچه رو باز کرد. کتابچه ای که جلد قهوه ای سوخته به ظاهر قدیمی داشت. با باز کردنش
.متوجه شد دفترچه است نه کتاب. از صفحه ی اولش دست خط شهروز رو شناخت
».مرگ نامه«
همین یک جمله ی کوتاه باعث شد حس کنجکاویش بیشتر تحریک بشه. به کل، ساک بستن و
.جشن رو فراموش کرد روی لبه ی تخت نشست دفتر رو ورق زد
.همیشه نوشتن خاطره رو مسخره می دونستم
.مخصوصا برای پسرها
.البته خاطره نمی نویسم
.می نویسم تا یه روزی شاید یه کسی خوند و فهمید چند روز امرده زندگی کردم
ز عروسیش زیر متن، توجهش رو جلب کرد. ناخودآگاه قطره اشکی از چشمش چکید.
خ روت

ت
تاری
دیر جنبید اشکش صفحه رو خیس کرد. خواست دست بکشه روش اما دید بدتر می شه. پس
.گذاشت تا خودش خشک بشه
.دفتر رو ورق زد
.نیم ساعته از مرز رد شدیم
.پنج دقیقه است شهریار روی پام خوابش برده
.امیدوارم تا الن می گل بله نگفته باشه
.دوست ندارم هوایی رو نفس بکشم که توش می گل به کس دیگه ای بله گفته باشه
می گل برای این که دفتر رو خیس نکنه سرش رو کمی عقب کشید، اشک هاش رو با دست پاک
.کرد. باز ورق زداین صفحه معلوم بود خیس شده و خشک شده. چند تا نقطه روی صفحه گذاشته شده بود. گویا
می خواسته چیزی بنویسه و پشیمون شده. در آخر فقط تاریخ فردای اون روز خودنمایی می
.کرد
.بی وقفه ورق زد. باز چند تا نقطه و این بار یه سری خط خطی و تاریخ
.باز ورق زد
.بیست و چهار ساعت شد
.بیست و چهار ساعته رفتی
.بیست و چهار ساعته خسته ام
بیست و چهار ساعت؟
...بیست و چهار
.بدون تاریخ این جا تموم شده بود صفحه ی بعد یه شعر نوشته شده بود
بیست و چهار ساعته رفتی
بیست و چهار ساعته منگم
بیست و چهار ساعته دارم، با نبودنت می جنگم

بیست و چهار ساعته کارم
هق هق، بدون مکثه
بیست و چهار ساعته چشمام خیره به سه- چهار تا عکسه
بیست و چهار ساعته رفتی
بیست و چهار ساعته منگمبیست و چهار ساعته دارم، با نبودنت می جنگم
بین چکنویس کارام، پی رد پات می گردم
بیست و چهار ساعته کل خاطرات رو دوره کردم
بیست و چهار ساعته خونه، هی بهونه ات رو می گیره
من می گم تو رفتی اما، اون که تو کتش نمی ره
بیست و چهار ساعت گذشت و حال من بدتره امشب
ای خدا برس به دادم، که فقط بگذره امشب
بیست و چهار ساعته خسته ام
بیست و چهار ساعته بیدار
بیست و چهار ساعته سردم
بیست و چهار ساعته تکرار
بیست و چهار ساعته دیگه، من همینم، تو همونی
من رفیق خاطراتت، اما تو با دیگرونی
!تاریخ و ساعت و تمام
می گل چندین بار این شعر رو خوند. و هر بار هق هقش بلندتر شد. انگار تازه درک می کرد
شهروز چه حالی داشته. با شنیدن صدای در خونه با عجله دفترچه رو توی کشو گذاشت درش
رو بست و در حالی که اشک هاش رو پاک می کرد خودش رو مشغول جمع کردن ساک نشون
.دادشهروز بعد از این که چند بار می گل رو با صدای بلند صدا زد وارد اتاق خودش شد. با تعجب
:به می گل که پشتش به در بود نگاه کرد و گفت
چی کار می کنی؟ -
.می گل برگشت

.سلم، دارم ساک جمع می کنم -
:شهروز نگاهش به سمت کشوی کنار تختش رفت و بعد دوباره به می گل نگاه کرد و گفت
.خودم جمع می کردم -
:بعد در حالی که به سمت کشو می رفت گفت
حال چرا گریه کردی؟ -
قبل از این که می گل جواب بده شهروز کشو رو کشید بیرون. می گل نفسش تو سینه حبس شد.
فقط دعا دعا کرد شهروز نفهمه. با این که اصل نمی دونست اگر بفهمه چی کار می کنه؟ فقط
.حدس می زد زیادی ناراحت بشه
.گریه نکردم -
:شهروز باز کشو رو بست. بلند شد به سمت کمد رفت و گفت
.به من دروغ نگو. حال بلند شو آماده شو، مگه نباید بریم جشن شهریار -
.می گل از حال و هوای نوشته ها بیرون اومد. کودکانه به هوا پرید
تو هم میای؟ -
مگه نگفتن پدر و مادرها؟ -
.چرا، اما من فکر کردم تو نمیای -:شهروز در حالی که لباس هاش رو با هم ست می کرد، گفت
اشتباه فکر کردی. تو این یک سالی که رفته مهد، همیشه من در همه ی جشن هاش شرکت -
.کردم. دلیل نمی شه سنم زیاده از این کارها نکنم
.من منظورم این نبود -
خیلی خب، برو آماده شو. نمی خوام دیر برسیم، اون بچه امروز کلی ذوق داشت که مامانشم تو -
.جشن شرکت می کنه
می گل سراسیمه رفت و آماده شد. و باز هم لباس های روز آزمایش و عقد. می دونست شهروز
اهل خرید عید نیست. پس اصل به شهروز رو ننداخته بود. همین ها هم بد

نبود، اما وقتی می دید
.شهروز هر بار یه دست لباس می پوشه دلش می خواست پا به پای اون لباس عوض کنه
.در اتاق می گل باز شد
آماده ای؟ -
:می گل برگشت و به شهروز که باز یه تیپ جدید و خوشگل زده بود نگاه کرد و گفت
.آره، بریم -
از اتاق بیرون رفت. دست شهروز که روی کمرش قرار گرفت مثل برق گفته ها برگشت تو
.چشم های خمار شهروز نگاه کرد
:شهروز
چیه؟ -
.هیچی -
.می گل نگاهش رو دزدید
.باید بریم یه دست لباس بخریم -.آره، خیلی این رو پوشیدم -
.به خاطر این نگفتم -
پس به خاطر چی گفتی؟ -
.توی این زیادی جذاب می شی -
می گل باز برگشت تو چشم های شهروز نگاه کرد. به خاطر فاصله ی کمشون توی آسانسور
بیشتر از قبل نگاهشون به هم نزدیک بود. می گل چشم هاش با گرمی لب های شهروز که بی
محابا روی لب هاش قرار گرفت سیاهی رفت. اصل توقع این کار رو نداشت.
شهروز بیچاره
آخر نتونسته بود در برابر این رژ قرمز دووم بیاره. بعد از چند لحظه وقتی شهروز لب هاش رو
از روی لب های می گل برداشت. می گل به خاطر این شوک بی حس بود. احساس می کرد

چشم هاش رو نمی تونه باز کنه. اون که هیچ، احساس می کرد الن زانوهاش خم می شه و می
افته. نه این که تا به حال این حس رو تجربه نکرده باشه، به این خاطر بود که فکر نمی کرد
حال حالها یه همچین اتفاقی بیفته. خودش رو آماده کرده بود برای یه مدت طولنی دلبری تا نه
.به این جا، به گوش چشمی توجه برسه
.شهروز دستش رو محکم دور کمر می گل حلقه کرد. سعی کرد سر پا نگهش داره
!می گل، می گل چشم هات رو باز کن. می گل، چرا داری می افتی؟ می گل -
.می گل سعی کرد چشم هاش رو باز کنه و روی پا بایسته
.خوبم -
.معلومه خوبی! تو باید به خودت برسی -
بعد با دلخوری سرش رو پایین انداخت. نه این که دلخور باشه که چرا می گل دل به دلش نداد.
از این که می گل این قدر ضعیف شده بود ناراحت بود. چون نمی تونست درک کنه این رابطه
.چه قدر برای می گل مهیج بود. شاید یکی از علت هاش بودنش با دخترهای زیاد بود
.اما جواب می گل دستی بود که روی لب های شهروز کشید.شهروز بلفاصله تو آینه نگاه کرد، دور لبش قرمز شده بود. محکم دستش رو روی لبش کشید
.بدترش می کنی. این قدر سفت می کشی بدتر قرمز می شه -
چی کار کنم؟ -
.در آسانسور باز شد. می گل باز دکمه ی طبقه ی خودشون رو زد
!چی کار می کنی؟ -
.برم برات شیر پاک کن بیارم -
.و این بار از نظر اون ها آسانسور با سرعت بیشتری حرکت می کرد
*****
ساعت شش صبح بود که شهروز پدال گاز رو به سمت جاده فشرد. شهریار هنوز پیچ کوچه رو

.رد نکرده بودن باز خوابش برد
.می ذاشتی بغل من می خوابید -
الن راحت تر نیست؟ -
.می گل به شهریار که توی صندلی مخصوص ماشینش خوابیده بود نگاهی انداخت
دوست داشت تو بغل من بخوابه، خب چی می شد؟ -
.دوست دارم مستقل بار بیاد، از پستر لو تس مامانی بدم میاد -
:می گل زمزمه کرد
.می خوای یکی بشه مثل خودت -
مگه من چمه؟ -.می گل که توقع نداشت شهروز صداش رو شنیده باشه دستپاچه شد
...چی؟ هیچی، چیز -
حتما یه چیزی دیدی که می گی یکی مثل خودت. چی دیدی؟ -
:می گل که متوجه شد سفسطه کردن بی فایده است رک و راست جواب داد
.مغروری، خودخواهی، حرف حر تف خودته، بی احساسی -
همه ی این ها با هم هستم؟ -
می گل به خاطر لحن شوخ شهروز برگشت به نیمرخش که معلوم بود لبخند زده نگاه کرد و
:گفت
.اوهوم -
من شهریار رو دوست دارم حتی بیشتر از جونم، اما محبت الکی بهش نمی کنم. دلم می خواد -
رو پای خودش بایسته دوست ندارم همش به یکی وابسته باشه. همیشه من و تو در کنارش
نیستیم، گاهی تنها می شه، دوست ندارم توی اون مواقع کم بیاره. محب تت بیجا و الکی دوستی
.خاله خرسه است. شما هم سعی کن دلتنگی چند ساله ات رو کم کم رفع کنی
می گل باز به نیمرخ شهروز نگاه کرد. شهروز می خواست چی بهش بگه با یاد آوری این

دوری؟ هر چی که بود می گل بهش حق می داد. فعل حق می داد تا ببینه کی صبرش تموم می
شه.
اول جاده به خاله اینا پیوستن. تا شمال چند بار ایستادن برای صبحانه و چای و کل برای این که
ن زیاد براش خیلی خوب نبود
ت
خاطره کمی راه بره، چون نشست.
به محض رسیدن هر کس توی اتاقی جا گیر شد. چون سال های قبل هم با هم به این سفر اومده
ق خودش رو می دونست. آرمان و خاطره توی یک اتاق. خاله ایران یک اتاق
ت
بودن هر کس اتا
ق مخصوص خودش. حال فقط یک اتاق مونده بود که می گل می دونست اتاق و شهریار هم اتا ت
شهروزه! شهروز هم هنوز توی خونه نیومده بود:خاله.
چرا وسط اتاق ایستادی؟ -
اتاق ندارم -!
پس این چیه؟ -
و به اتاق شهروز اشاره کرد.
این؟ اتاق شهروزه -.
اکشتمت اگر بگی هنوز جدا از هم می خوابید -!
می گل سعی کرد با به هم فشردن لب هاش خنده اش رو کنترل کنه.
بدو برو تو اتاق -.
میاد بیرونم می کنه -.
نمی کنه، اگر بیرون کرد با من -.
میاد یه چیزی بهم می گه -.
بس کن، تو باید بری طرفش، چون تو گذاشتی رفتی. پس بهونه نیار -.
بعد از این لحن تند، خاله چمدون می گل رو بلند کرد تا ببره تو اتاق.

.خاله بذارید خودم می برم -
.بدو، بذار بیاد ببینه تو اتاقشی تا تو عمل انجام شده قرار بگیره -
*****تو فکر بود که شهروز در رو باز کرد. در کمال ناباوری شهروز هیچی نگفت. انگار که بودن
.می گل براش یه امر عادی بود
تو مسافرت که اشکال نداره پیش شهریار بخوابم؟ -
چرا نداره؟ -
.شهروز ساکش رو تو کمد گذاشت و ساک می گل رو هم بلند کرد و کنارش گذاشت
من کجا باید بخوابم؟ -
.لحن عصبانی می گل شهروز رو عصبانی نکرد
همین جا. تخت به این بزرگی رو نمی بینی؟ -
این جا؟ -
!چشه؟ روتختی و ملفه هاش نو و تمیزه -
.من پیش تو نمی خوابم -
بله؟ -
چنان محکم و با جدیت این کلمه رو بیان کرد که می گل ترسید. مخصوصا که مشغول جابجا
.کردن ساکش بود و به یکباره از کارش دست کشید و به سمت می گل چرخید
.من توی اتاقی که هزار و یک نفر توش خوابیدن، نمی خوابم -
.می خوابی -
ل کارش شد
ت
.و دوباره مشغو
.می گل بغض کردشهروز رو دنده ی لج افتاد. چرا این طوری برخورد کردم. مگه دیروز نگفتم باید بهش نزدیک«
».بشم؟ مگه تصمیم نگرفتم این دوری و فاصله رو کم کنم؟ داه، لعنتی. می گل تو آدم نمی شی
:به اطراف نگاهی انداخت. با دیدن کاناپه فکر کرد

.روی کاناپه می خوابم(
.دیگه بدترش نکن -
توقع نداری پیشش بخوابم که؟ -
.چه ایرادی داره؟ شوهرته، اولین بارتم نیست -
.خدایا من می ترسم -
)خاک بر سر بی سلیقه ات کنن. این به این خوش تیپی و خوش هیکلی ترس داره؟ -
س زیر مشغول ست کردن
ت
ناخودآگاه برگشت و به شهروز نگاه کرد. با دیدن شهروز که با لبا
.لباس راحتی بود شوک زده بهش خیره موند
.دید نزن. وقتش نیست -
.می گل سرش رو پایین انداخت
!بی حیا -
چرا بی حیا؟ چون دارم لباس عوض می کنم؟ -
جلو من؟ -
زنمی، چه ایرادی داره؟ -
».نه، انگار شمشیر رو از رو بسته. من این جا نمی خوابم«
.و این فکر رو در حالی که با عجله از جا بلند می شد به زبون آورد.شهروز که شلوارک تا زیر زانوش رو پوشیده بود تیشرت به دست به سمت می گل برگشت
چی؟ -
.می گل آب دهانش رو قورت داد
.روی کاناپه می خوابم -
!روی سگ منو بال نیار -
تو مگه برای من شرط نذاشتی؟ -
چه شرطی گذاشتم؟ -
که به زندگی شخصیت کاری نداشته باشم؟ -
خب؟ -
.خب، پس قرار نیست پی تش هم بخوابیم -

می گل کم کم بغض کرده بود. خودشم نمی دونست با این ترس لعنتی چی کار کنه و البته این
تنها ترس نبود، از این که حس می کرد شهروز به کس دیگه ای هم غیر از خودش تعلق داره
.مشمئز می شد
کی گفته؟ تو زن منی. گفتم به روابط دیگه ام کار نداشته باش. نگفتم قرار نیست از من دور -
باشی. اصل تا النم هیچی نگفتم برای این که ببینم خودت کی میای تو اتاقت.
نگو خانم کل قصد
.نداره تمکین کنه
یعنی چی؟ -
.خوب می دونی یعنی چی -
.تو نمی تونی منو مجبور کنی -به چی؟ -
»به چی؟ منو به چی نمی تونه مجبور کنه؟«
.دلش نمی خواست اون چیزی که تو ذهنش هست رو به زبون بیاره
»!شاید اصل منظورش این نباشه«
به چی مجبورت کنم؟ -
.من شرایطش رو ندارم پیشت بخوابم -
:شهروز که از این حرف چیز دیگه ای برداشت کرد لبخند معنا داری زد و گفت
.یادم باشه می ریم لب دریا آفتابه بردارم -
:بعد در حالی که تیشرتش رو تنش می کرد گفت
اشکال نداره، ولی سر جات بخواب. النم بلند شو لباس هات رو عوض کن بیا پایین. ببینیم -
.برای نهار باید چی کار کنیم
.با رفتن شهروز می گل اشک هاش سرازیر شد
».خدا لعنتت کنه آراد. خدا لعنتت کنه که دیگه خودمم، خودم رو نمی شناسم«
.می دونست چاره ای نداره جز اطراق توی این اتاق سی- چهل متری
به تبعیت از شهروز لباس هاش رو البته با گریه تو کشوها و کمد چید و لباس هاش رو عوض

.کرد و رفت بیرون
.قبل از این که بره پایین رفت تو اتاق شهریار. چمدونش هنوز گوشه ی اتاق بود درش رو باز کرد و لباس های اون رو هم چید تو کمد. متعجب بود چرا شهریار خودش این کار
!رو نکرده بود.لباس هایی رو هم که شهریار باید می پوشید با خودش برد پایین
.شب، بعد از خوابیدن شهریار، همه دور شومینه جمع شدن
:خاطره
بریم لب دریا؟ -
:آرمان
تو با این حالت؟ -
!روزهای آخر دوتاییمونه ها -
.پس خوب لباس بپوش -
.چشم عزیزم -
.بعد از بوسه ای که از گونه ی آرمان گرفت، رفت تا لبا تس گرم بپوشه
:خاله
.من می رم می خوابم. مراقب شهریار هم هستم. شما دو تا هم لبا تس گرم بپوشید برید -
:می گل
.نه خاله، من می مونم پیشش، شما برید -
.من کجا برم عزیزم؟ من می خوام بخوابم. شما جوون ها برید -
.می گل که خودشم دوست داشت بره زود کوتاه اومد، اما تکون نخورد
»یعنی شهروزم میاد؟«
ن خاله از جاش بلند شد و به سمت آشپزخونه رفت
ت
.شهروز بعد از رفت»اینم که نمیاد. من برم خلوت اون دو تا رو به هم بریزم؟«
.با اخم و ناراحتی به سمت پله ها رفت که آرمان و خاطره رو دید که دارن میان پایین
:آرمان
می ری لباس عوض کنی؟ -

.نه، شما برید -
:خاطره متعجبانه پرسید
مگه نمیای؟ -
.نه، فکر کنم شهروزم نمیاد. مزاحمتون نمی شم -
.آرمان با صدای بلند شهروز رو مخاطب قرار داد
شهروز تو نمیای؟ -
:شهروز از تو آشپزخونه داد زد
.چرا، الن لباس می پوشم -
:آرمان رو به می گل کرد
چی می گی نمیاد؟ -
.رفت تو آشپزخونه فکر کردم نمیاد -
:خاطره در حالی که پله ها رو آروم می اومد پایین، گفت
تا کی نمی خواید با هم حرف بزنید!؟ -
.ما با هم حرف می زنیم -منظورم مثل یه زن و شوهر واقعیه. یه کلمه بپرس میای
یا نه؟ برای خودت حدس زدی نمیاد -
.داری می ری تو اتاق؟ حال برو لباس بپوش سرما نخوری
می گل با یه شوق درونی به سمت اتاقش رفت. بافتی رو که جزء خریدهای روز قبلشون بود رو
.پوشید و به سمت در رفت. قبل از این که بره بیرون، یه پلیور هم برای شهروز برداشت
پایین پله ها خاطره و آرمان رو دید که از در بیرون می رفتن. شهروز هم با لیوانی از
.آشپزخونه بیرون اومد
:می گل پلیور رو به سمت شهروز گرفت و گفت
.این رو بپوش سرما می خوری -
:شهروز لبخندی زد و لیوانش رو بال گرفت و گفت
.من پلیورم رو برداشتم -
می گل متوجه منظورش نشد. داشت کمی این حرف رو حلجی می کرد که موبایل شهروز که

ز کناریش بود زنگ خورد
ت
.روی می
.دول شد برش داره و به شهروز برسونه که با دیدن اسم روش احساس کرد الن
یخ می زنه
شهروز که جلوی در رسیده بود وقتی مک تث می گل رو دید متوجه شد یکی از
دخترهان. بعد
.خودش پوزخند زد
».هه، دختر! عفریته هم نیستن«
.کیه می گل؟ بیارش دیگه -
.می گل نگاهش رو از صفحه ی موبایل گرفت و به شهروز نگاه کرد
کیه؟ -می گل دوست نداشت اسمش رو به زبون بیاره. به سمت شهروز رفت و
گوشی رو به سمتش
.دراز کرد
شهروز نگاهی به صفحه کرد با دیدن اسم آذر باز به می گل نگاه کرد. چشم هاش
بارونی بود،
اما می گل خیلی زود نگاهش رو ازش گرفت و به سمت خاطره که آروم آروم سمت
دریا می
.رفت حرکت کرد
شهروز سری تکون داد. نمی دونست این برای چی زنگ زده. با سر به آرمان که
کنجکاوانه
نگاهشون می کرد اشاره کرد هوای می گل رو داشته باش و آرمان چشم و ابرویی
برای شهروز
.اومد و به اصطلح براش خط و نشون کشید و به سمت خانوم ها راه افتاد
:شهروز گوشی رو جواب داد
بله؟ -
.سلم عزیزم، خواستم اولین نفری باشم که سال نو رو بهت تبریک می گه -
تو می فهمی می گم می گل برگشته؟ -
خب برگشته که برگشته، من به اون چی کار دارم؟ -

مگه مهرت رو نگرفتی؟ -
.من مهر نمی خوام من تو رو می خوام -
مگه قرار نبود فقط یک سال با هم باشیم؟ -
.هنوز یک سال نشده -
ولی من الن می خوام تمومش کنم. آذر بار آخری بود روی گوشی من زنگ زدی، وگرنه هر -
.چی دیدی از چشم خودت دیدی
.من حامله ام -ببین کوچولو، این حقه ها برای من تکراری شده. حامله ای؟ بچه برای من نیست. می گی -
هست، باشه بعد از عید میام آزمایش دی ان ای می دیم، اگر نبود من می دونم و تو، فهمیدی؟
.من می ندازمش -
.آفرین، تازه عاقل شدی. دیگه نبینم به من زنگ بزنیا -
:تماس رو قطع کرد و رفت بیرون. آرمان از دور داد زد
.شهروز گیتارت رو بیار -
:شهروز دستی به نشونه ی برو بابا تکون داد و زمزمه کرد
»!تکی من توی جمع گیتار زدم، بار دومم باشه؟«
وقتی کنارشون رسید. می گل و خاطره نشسته بودن و آرمان مشغوتل چوب جمع کردن برای
.آتیش بود
:شهروز لیوانش رو کنار پای می گل که روی صندلی نشسته بود گذاشت و گفت
.این نریزه -
.و به آرمان ملحق شد
می گل به خاطره که تو این فاصله جریان رو براش گفته بود نگاه کرد. نگاهی با خشم و اپر از
.شکایت
!می بینی چه قدر عادی بخورد می کنه؟ -
.ولش کن، درست می شه، قول می دم -
.می گل که خیلی از دست شهروز شاکی بود با پاش زد و لیوان رو انداخت

.خاطره غش غش خندید و می گل هم. انگار دلش خنک شده بود.میاد یه چیزی بهت می گه -
.می گل شونه بال انداخت
.هنوزم لجبازی -
.بگو هنوزم بچه ای. اما دلم خنک شد، مهم اینه -
خوشم میاد، ازش نمی ترسی. اون روز تو باشگاه هم خیسش کردی من برق ازم پرید. با -
.شهروز شوخی کردن دل شیر می خواد
.من دل شیر دارم، اما شیرش کم کم داره افسرده می شه -
درست می شه، تقصیر خودته. بابا به جای این که لوندی کنی بهش بچسبی هی ازش فرار می -
.کنی
تو هم خدای نکرده بفهمی شوهرت با کس دیگه ایه بدت نمیاد بهش نزدیک بشی؟ -
.چرا، اما تو، شرایطت یه کم متفاوته. یه کمی باهاش راه بیا -
.با صدای مردها ساکت شدن
:آرمان
.شهروز بدو که از توطئه های زنانه باید ترسید -
:خاطره
.وقتی باید بترسی که ریگی به کفشت باشه -
.برای همین می گم دیگه -
.خاطره با خنده به سختی دول شد سنگی برداشت و به سمتش پرت کرد
:آرمان.دیدی شهروز اولین قدم رو برداشت. نامرد دو ترکه هم هست نمی شه بهش چیزی گفت -
:خاطره بلند خندید
.خیلی بدی آرمان -
.شهروز در حالی که چوب ها رو روی هم می چید با خنده رو کرد به می گل
ن منو بده -
ت

.لیوا
خاطره خنده اش محو شد، اما می گل خیلی با اعتماد به نفس دول شد و لیوان خالی و شنی رو به
دستش داد. شهروز قبل از این که اون رو به دهنش ببره متوجه خالی بودنش شد. نگاهی بهش
:کرد و گفت
ریختیش؟ -
:خاطره ترسید. منتظر یه دعوا بود، اما شهروز خنده ای کرد و گفت
.اشکال نداره اگر این جوری آروم می شی مهم نیست -
می گل انگار از این برخورد بیشتر حرص خورد. یعنی شهروز براش مهم نبود می گل
عصبانیه؟ دلش می خواست های های گریه کنه. اون گریه ی ریز و یواشکی که برای خاطره
.کرد آرومش نکرده بود
:خاطره رو کرد به شهروز و گفت
خیلی بدی، چرا گیتارت رو نیاوردی؟ -
من کی تا حال توی جمع گیتار زدم؟ -
بگم تکی؟ -شهروز یاد روز باشگاه و چهارشنبه سوری افتاد و چهارشنبه سوری امسال که رفته بود توی
سوییتش و تا نیمه های شب به یاد اون شب و بی مهری های می گل خورده بود و سیگار کشیده
.بود
.اون فرق داشت -
.امشب فرق نداره؟ به نظرم که خیلی بیشتر فرق داره -
.تو فضولی نکن -
.لحنش شوخ بود این قدری که همه رو به خنده انداخت. به غیر از می گل که فقط یه لبخند زد
.یک ساعتی به خنده و شوخی و بحث گذشت. که خاطره احساس خستگی کرد
.من می رم استراحت کنم -

:آرمان بی وقفه گفت
.منم میام، بریم عزیزم -
:شهروز هم از جاش بلند شد
.منم باهاتون میام -
:می گل دلخورانه نگاهش کرد و گفت
.منم می رم لب آب، بعدا میام -
:نیمه های راه آرمان، شهروز رو مخاطب قرار داد
دیوونه تک و تنها ولش نکن. مسیر طولنیه، تنها چه طوری بیاد؟ می موندی با می گل می -
.اومدی
:شهروز خیلی عادی جواب داد.می خوام چیزی بردارم. بر می گردم پیشش -
.بوی دود سیگار آشنا وسوسه اش کرد برگرده
شهروز که کمی دورتر روی زمین نشسته بود لبخند زد و با دست به می گل اشاره کرد بیاد
کنارش بشینه، اما می گل باز روش رو به سمت دریا برگردوند. چند لحظه بعد حضور شهروز
.رو کنارش حس کرد
.می گن نازکش داری، ناز کن. تو هم ناز کن، خریدارش خودمم -
بعد از این حرف دستش رو دور شونه ی می گل حلقه کرد. می گل هم شکایتی نکرد. خیلی وقت
ن چیزی نباشی.
ت
بود این حس حمایت شدن رو نچشیده بود. حس خوبی بود، این که خودت نگرا س خوشبختی کنی. و حال می
همه چیز رو بسپری به یه کس دیگه و فارغ از همه چیز فقط احسا ت
گل با وجود اون شرط لعنتی این حس رو داشت. دست های شهروز این حس رو بهش منتقل می
ر این رفتارش کمی سخت بود. از عاقبتش و دلیل پشتش می
ت

کرد. خالص و ناب. هر چند باو
.ترسید، اما همون حسی که گفتم به همه ی این نگرانی ها می ارزید
.از زمزمه ی شهروز زیر گوشش مور مورش شد
می خوای برات گیتار بزنم؟ -
.می گل چشم هاش رو بست و باز اشک هاش سرازیر شد
».خدایا این همه توجه و محبت رو با هم نمی تونم هضم کنم، کمکم کن فقط پس نیفتم«
اما صدای ملودی گیتار شهروز که خیلی هم براش آشنا بود و در ادامه صدای خوبش مجبورش
.کرد چشم هاش رو باز کنههمون آهنگی رو زد که پیانوش رو خودش زده بود.
آهنگی که برای تولد شهریار ساخته شده
.بود
.چرا گریه می کنی می گل؟ بسه دیگه -
.تنهام نذار، باشه؟ منم قول می دم دیگه تنهات نذارم -
:شهروز گیتارش رو کناری گذاشت و گفت
.بسه دیگه، گریه نکن. ما قرار نیست همدیگه رو تنها بذاریم -
.شهروز من دوستت دارم -
.منم همین طور عزیزم -
.اما تو اذیتم می کنی -
من کی اذیتت کردم؟ -
.با اون شرطت -
:شهروز نذاشت ادامه بده. دستش رو روی بینی می گل گذاشت و گفت
.هیـــس. ما اون شرط رو گذاشتیم، تموم شده -
.می گل با این حرف فکر کرد شهروز اون رو از لحاظ جسمی نمی خواد
».شاید چون با آراد بودم. باید بهش بگم با اون هیچ لذتی نبردم، حتی یک بار. باید بهش بگم«
.اما گرمی لب های شهروز روی لب هاش دچار دوگانگیش کرد
این قدر احساس خوبی داشت که دلش نخواست به چیز دیگه ای فکر کنه. دست برد و کتف

شهروز رو فشرد. شهروز با این حرکت اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرد. نه این که اعتماد به
نفسش کم باشه، یه چیزی ته دلش می گفت می گل پست می زنه، اما وقتی دست های می گلروی کتفش قفل شد اون حس از بین رفت. این شد که عشقش رو با تمام وجود تو وجود می گل
.ریخت
چند دقیقه گذشت؟ هیچ کدومشون متوجه نشدن. شهروز که در همین حد رابطه رو کافی دید
سرش رو بلند کرد. در حالی که خیره به چشم های درخشان می گل نگاه می کرد لب هاش رو
روی هم فشرد. دست برد سیگاری روشن کرد و بعد از این که دود اولین پک رو تو صورت
می گل فوت کرد خودش رو روی شن ها رها کرد. این بار اولش نبود اما براش عجیب بود. هر
بار با می گل رابطه ای داشت. مثل پسر بچه ای بود که بار اوله این رابطه رو تجربه می کنه.
بدنش کرخت شده بود. شایدم به خاطر این بود که خودش رو کنترل می کرد تا پاش رو از
گلیمش درازتر نکنه. باید یه مدتی می گل رو می برد لب چشمه و بر می گردوند تا می گل
.خودش به سمتش بیاد
می گل هم که دس تت کمی از شهروز نداشت، برای این که خودش رو آروم کنه از جاش بلند شد
.و به سمت دریا رفت
کجا می ری؟ -
.می رم یه آبی به پاهام بخوره -
.پاچه های گرمکنش رو بال داد و به سمت موج های آروم رفت
اما هنوز به آرومی موج ها نشده بود که شهروز از پشت سر پرید بغلش کرد و "هــو"ی بلندی

.گفت و می گل با جیغ بلندتری ترسش رو نشون داد
.شهروز کنار گوشش قهقهه زد
لیوان منو می ریزی؟ -
.بدجنس، ترسیدم -
.خب می خواستم بترسی دیگه -
.و بعد لب هاش کنار گوش می گل کشیده شد!تو چته امشب شهروز؟ همون بهتر که ریختمش. نخورده اینی -
.من مس تت اون نیستم، مس تت چیز دیگه ام -
داری می ترسونیم؟ -
چرا؟ دختر باکره ی شانزده ساله ای؟ -
می گل عصبانی شد تا کی می خواست دایم اخردش کنه؟
.با عصبانیت خودش رو از توی آغوش شهروز بیرون کشید
.ولم کن -
چی شد؟ -
می خوای چی رو ثابت کنی؟ من خطا کردم، من از روی اجبار ازدواج کردم. با کسی که هیچ -
علقه ای بهش نداشتم. یک بار هم از هم آغوشیش لذت نبردم. پس منو با امثال آذر جونت
مقایسه نکن. فکر کردی فقط یه دختر شانزده ساله می ترسه؟ نه عزیزم، منم با بیست و دو سال
س من برای تو مفهومی
سن می ترسم. از تو، از تویی که هر شبت با یکی بوده. بله بایدم تر ت
ل این و اون خوابیده که ترس از این
نداشته باشه، چون با هر کسی که بودی این قدر تو بغت
موضوع براش مفهوم نداشته. مثل من دو ماه با عذاب هم خواب کسی نشده. دو ماه هر شب
سرکوفت این که ازش متنفره و فقط برای این که بهش ثابت کنه که زن ها فقط به درد استفاده ی
جسمی می خورن باهاش نخوابیده، دو ماه از تختش فراری نبوده، اگرم بوده اگرم

شکنجه شده،
چه جسمی و چه روحی یک شب بوده، نه دو شب بوده. اون هم پولش رو گرفته. یعنی برای
پولش تحمل کرده، اما من چی؟ من برای چی تحمل کردم؟ هیچی. هیچ امیدی نداشتم، تنها امیدم
مرگم بود، که زیر کتک های فرداش بمیرم راحت بشم. منم اگر مثل آذر و کیانا و ترگل پیش
ر شانزده ساله
یکی مثل تو می خوابیدم که دایم ناز و نوازشم می کرد ترسی نداشتم. آره من دختت
نیستم، اما با این سنم، با وجود یک بچه، با وجود یک ازدواج، نه، ببخشید دو تا ازدواج هنوز
نمی دونم این لذت یعنی چی؟ اون شبی که خدا شهریار رو بهمون داد این قدر مست بودم هیچی
یادم نیست. بعدشم که... چیه؟ چرا این جوری نگام می کنی؟ تا حال هیچ کدوم از اون زن ها
.برات از این اعتراف ها نکرده بود!؟ تا حال آدم بدبخت ندیدی نه؟ حال ببین،
ببین دیگهشهروز به سمت می گل که هق هق می کرد و عقب عقب می رفت و داد می زد رفت. می گل
.باز هم عقب عقب رفت
نیا، جلو نیا. دلم ترحم نمی خواد، اونم از مردی که دایم تحقیرم می کنه. دلم نمی خواد به خاطر -
بدبختیم بهم محبت کنی. من دختر شانزده ساله ی باکره نیستم، اما می ترسم، از تو، از آراد، از
هر مردی که بخواد بهم نزدیک بشه. حق داشتی اون شرط رو بذاری. منم قبول کردم چون خودم
رو می شناختم، برو حالش رو ببر. برو با همون ها بخواب. تو عشق رو فقط تو این مورد می
.دونی، پس برو عاشقی کن

.شهروز چند قدم بلندتر برداشت
.باشه می گل، خیلی خب، آروم باش -
.دست بهم نزن، گفتم نمی خوام بهم ترحم کنی -
.ترحم چیه؟ بیا بغلم ببینم داری می لرزی -
.نمیام، بغل تو جای من نیست. جای یکیه که نیازهات رو جواب بده -
بعد از این حرف برگشت و به موازات دریا دوید. حتی خودشم نمی دونست کجا، اما پاهای بلند
.و قدم های سریع و مردونه ی شهروز اجازه ی زیاد دور شدن رو بهش نداد
.شهروز از پشت بغلش کرد
.ولم کن -
.اما شهروز بدون هیچ حرفی فقط می گل رو تو بغلش فشرد
.من تحقیرت نکردم عزیزم -
.باشه، تحقیر نکردی، حال ولم کن -
جات دبده؟ -.آره، جایی که مال صد نفره برای من دبده -
.بس کن -
.بس نمی کنم -
.خیلی خب آروم بشو ولت می کنم -
آغوشت زیادی آرومم می کنه شهروز، نذار بهش عادت کنم. اون وقت نمی تونم پای شرطمون«
».بایستم
.با این فکر سعی کرد از توی آغوش شهروز بیرون بیاد
.تد، یه دقیقه آروم بگیر -
.نمی خوام تو آغو تش کسی آروم بگیرم که غیر از من کس دیگه ای هم آروم می گیره -
.هر کسی جای خودش رو داره -
.بلفاصله خودش پشیمون شده بود، اما حرفی که زده بود جمع کردنش مشکل بود
می گل که تا حدودی آروم شده بود باز مثل مرغ پر کنده تلش کرد از بغل شهروز بیاد بیرون،

اما شهروز که خودش متوجه شده بود چه حرفی زده دست هاش رو محکم تر دور می گل حلقه
.کرد
ولم کن، من نمی خوام جای خودم رو داشته باشم. من می خوام یه جا داشته باشم فقط برای -
.خودم، ولم کن
.خیلی خب، باشه -
.ولم کن لعنتی -
.شهروز یکی از دست هاش رو بال آورد و آروم موهای می گل رو نوازش کرد.باشه، باشه. آروم شو، ولت می کنم -
تو خیلی بدی، حتی بدتر از من. من از بیچارگی به آراد پناه بردم. وقتی برگشتم پیشت دلم می -
خواست می امردم اما با اون حال پیشت بر نمی گشتم، اما تو علنا، تو روی خودم داری اخردم می
کنی. من بد کردم، خیلی زیاد، اما تو هم داری بد می کنی. من طاقت ندارم
شهروز، طاقت ندارم
.تو رو با کسی شریک بشم
گریه ی می گل اجازه داد تا شهروز کمی خوشحالیش رو کنترل کنه، خوشحالی از این که می
.گل کم کم ازش می خواد تا با کسی نباشه
اگر بگه شرطمون رو قبول نداره همین الن بهش می گم همه چیز الکیه و یه بازی. بهش می«
».گم بین من و هیچ زن دیگه ای رابطه ای وجود نداره
.اما درخواس تت می گل چیزی نبود که اون فکر می کرد
به منم نگو، وقتی می ری سوییت به منم نگو داری می ری. مثل شهریار به منم بگو داری می -
.ری استودیو. فکر کن منم شهریارم، منم مثل شهریار نمی تونم قبول کنم شهروز
:شهروز ناباورانه، یا شاید ناامیدانه، در عین حال با خشم گفت
یعنی تو هم مثل شهریار نمی فهمی دارم می رم پایین؟ -

نه، خودم رو می زنم به نفهمی. وقتی توی روم می ایستی می گی دارم می رم پایین من داغون -
می شم. شهروز من به اندازه ی کافی اخرد شدم، من به اندازه ی کافی زجر کشیدم، تو دیگه
تن
عذابم نده. من تو رو مثل یه تکیه گاه می خوام، اما تو هر بار با رفتنت، با بی پروا اعلم کرد
این موضوع داغونم می کنی. به منم نگو، خواهش می کنم. من شرطت رو پذیرفتم، تو هم شرط
.منو بپذیر
شهروز که دست هاش شوک زده روی موهای می گل ثابت مونده بود ناامیدانه آخرین نوازش
:رو هم کرد و گفت
.خیلی خب، بلند شو بریم -مسافت دریا تا ویل رو با این که توی خود شهرک بود، اما زیاد بود، هر دو توی فکر طی
.کردن
شهروز به این که: »این دختر این قدر ضعیفه که حتی تلش نمی کنه مسئله رو حل کنه. داره
صورت مسئله رو پاک می کنه و خودش رو راحت می کنه، حتی از من نمی خواد این کار رو
».نکنم
.و باز فکر کرد
نکنه دارم اشتباه می کنم؟ نکنه این موضوع باعث دوریمون بشه! من دوستش دارم، فقط می(
.خوام یه بار، فقط یه بار اعتراض کنه
خب همین اعتراض نیست؟ وقتی می گه به من نگو؟ -
نه این اعتراض نیست، وقتی اعتراضه که بگه اصل نرو، چرا می ری؟ وقتی می گه به من -
.نگو یعنی برو، به من نگو

)!برو بابا برای خودت چرت و پرت می گی. خوشت میاد آزارش بدی -
جوابی برای وجدانش نداشت. نمی دونست باید چی کار کنه. در واقع حرف حق جواب نداشت.
.از بال به می گل که کامل بهش تکیه داده بود و مسیر رو طی می کرد نگاه کرد
گیتارش رو توی دست دیگه اش کمی جابجا کرد. باید یه فکر بکر می کرد. یه فکری که نه سیخ
.بسوزه و نه کباب. نه حرفش دو تا بشه، نه می گل بیشتر از این اذیت بشه
ر توی سالن داشت یکی از پرونده هاش رو
ت
وقتی رسیدن توی ویل، آرمان زیر نور آباژو
.بررسی می کرد. با ورود اون ها سر بلند کرد
:شهروز
تو نخوابیدی؟ -
.نه، منتظتر شما بودم -چه طوری خاطره رو این همه راه برگردوندی؟ براش خطر نداشت؟ -
چه می دونم، حرف حر تف خودشه دیگه. البته دکترش گفته باید زیاد راه بره این روزها، اما -
من می گم تو مسافرت خطرناکه، کو گوش شنوا؟
می گل با چشم های پف کرده و قرمز فقط نگاهش کرد. هیچ ایده و نظری نداشت. خودش دوران
بارداریش مگه چه قدر رعایت کرده بود که حال اظهار نظر کنه؟
:شهروز
.تو برو بخواب -
می گل شب بخیری گفت و به سمت پله ها رفت. امشب اولین شبی بود که قرار بود کنار هم
.بخوابن، اما شهروز ظاهرا خیلی هم مایل نبود، البته این ها فقط افکار می گل بود
ر یه عکس
برعکس، شهروز خیلی هم مشتاق بود، اما هنوز فکر می کرد زوده. شهروز منتظت العمتل خاص تر از می گل بود، یه چیزی که امیدوارش کنه به این که می گل.

دوستش داره
:شهروز رفت و رو به روی آرمان کنار شومینه نشست. آرمان سر بلند کرد و معترضانه گفت
.برو بگیر بخواب، بس کن بچه بازی رو -
بچه بازی چیه؟ -
من که می فهمم از این که توی یه اتاق باشید شونه خالی می کنی. شهروز اگر تو این مورد کم -
کاری کنی هر چی دیدی از چشم خودت دیدی. این بچه بازیا مال سن تو نیست. ببخشید این قدر
رک و بی پرده حرف می زنم، من برادر کوچیکت، اما به عنوان کسی که توی بطن این
.ماجراهاست بهت می گم راه درستی رو پیش نگرفتی
چی می گی برای خودت؟ -
.می گم این بچه بازیه که اتاقتون رو یکی نمی کنید -
.نه بابا بحث این حرف ها نیست، گیر کردم -کجا؟ بگو درت بیارم. تو گیر نکردی خودت گیر دادی، به یه شرط مسخره. اگر خودمم از -
دس تت می گل شکار نبودم عمرا نمی ذاشتم شرطت رو قبول کنه. شهروز اون یه زنه، هر چه
.قدرم به ظاهر بگه شرطت رو قبول کرده اما تو خودش داغون می شه
.می دونم -
می دونی؟ پس عاشق نیستی، خودت رو داری گول می زنی، چون اگر عاشق بودی زجر -
.کشیدنش رو تحمل نمی کردی، نمی تونستی ببینی این طوری اشک می ریزه
.بعد با خودکار توی دستش مسیر پله ها رو نشون داد
.النم نمی تونم ببینم، اما نمی دونم شرطی که گذاشتم رو چه طوری تمومش کنم -
مغرورید، جفتتون. همین غرورتون به این جا کشوندتون. هنوزم بی خیال این غرور لعنتی -
.نشدید، فقط مدلش رو عوض کردید

می ترسم آرمان، احساس می کنم مال زندگی مشترک نیستم. با دخترهای زیادی رابطه داشتم، -
.اما هنوز نمی دونم با می گل باید چه طوری رفتار کنم
می دونی چرا؟ چون جنس دخترهایی که باهاشون بودی با جنس می گل فرق می کنه. می گل -
کل از اون قماش نیست. مطمئن باش اگر بود، عمرا نمی ذاشتم دوباره به زندگیت نزدیک بشه.
تو مشکلت اینه که فقط یاد گرفتی توی رختخواب چه طوری باید با دخترها برخورد کنی. از این
لحاظ پرفکتی، اما عزیز من، این نوع برخورد مال همون قماشه. می گل فرق داره، امثال می
گل همه چیز رو تو تشک و تخت خواب نمی بینن. گاهی هم کمی توجه بیرون از رختخوابم می
خوان. اون دخترها اعتراض نمی کردن، چون کارشون این بود، تو تخت ناز می کردن، بیرون
ناز می کشیدن تا رابطه رو نگه دارن، اما می گل، با توجه به سنش، با توجه به شکست هایی که
خورده، با توجه به موقعیتش، نمی تونه مثل اون ها باشه. می دونی تو مال زندگی مشترک
تل
هستی، اما با یکی هم سن و سال خودت و به پختگی خودت. حال دس تت بر قضا عاشق می گ
.کم سن و سال و بی تجربه شدی
یعنی بعد از سه سال تجربه کسب نکرده؟ -تو فکر می کنی می گل توی این سه-چهار سال چی کار کرده؟ بذار برات بگم، فقط درس -
خونده. من دورادور مراقبش بودم. خودتم در جریانی. می گل دست از پا خطا نکرد خودتم می
.دونی. بعد چه طوری تجربه کسب کرده؟ راهنماشم که لیلی بوده
تا کی نمی خواد بزرگ بشه؟ -

.تا وقتی تو نخوای دل به دلش بدی -
یعنی من بچه بشم؟ -
آره، یه قدم اون، یه قدم تو. یعنی می گل هنوز همون قدر بچه است که از پیش تو رفت؟ -
.نه خب، یه جاهایی بزرگ شدنش رو احساس می کنم -
پس تو هم یه جاهایی کوچیک بشو، یه جاهایی ناز الکی بکش. زن ها وقتی همه چیز رو توی -
تختت خلصه کنی پا پس می کشن، چون احساس می کنن یه ابزار شدن.
ببخشید این قدر رک
حرف می زنم، می دونم این مسایل خصوصیه، اما احساس می کنم نیازه برات، نه به عنوان یه
برادر، نه به عنوان یه دوست، نه به عنوان یه وکیل که فقط به عنوان یه فردی که در روز
.صدها مورد اختلف می بینه بگم
...ما که هنوز -
می دونم، اما وقتی یکی مثل امشب رو گوشیت زنگ می زنه و می گل، زن عقدیت، عشقت، -
می بینه و می دونه این کسی که زنگ زده برای چه کاری در کنار توئه، این احساس رو می کنه
.که همه چیز توی این مورد برات خلصه می شه
.می دونی که من رابطه ای ندارم. همش نمایشیه -
نه، نمی دونم، چون گوشیت هنوز زنگ خور داره. من می دونم همه چیز تموم شد. می گل با -
وجود شرطی که گذاشتی کوچکترین نشونی آزارش می ده. اگر به این رویه ادامه دادی از الن
.می گم قید زندگیت رو بزننگاه خیره ی شهروز به آرمان بود، اما فکرش نه. برای بار اول بود نصیحت می شنید و گوش
می داد. حرف های آرمان حقیقت داشت و شهروز دنبال یه راه حل درست و حسابی بود. این که

بره به می گل بگه دروغ گفتم و همه ی رابطه ها رو قطع کردم، براش خوشایند نبود. پوزخندی
».زد و با خودش گفت: »تو بدون غرور هیچی شهروز، حقته هر چی سرت بیاد بریم بخوابیم، تو هم برو تو اتاق. دیگه بچه بازی بسه. من فکر می کنم تو به اندازه ی می گل -
.بچه ای با این غروری که داری
و یک آن آرمان ترسید. احساس کرد زیاده روی کرده. امشب به اندازه ی تمام این چند سال
آشناییش با شهروز، به شهروز حرف درشت زده بود. البته که در حقیقت درشت نبود، اما برای
...شهروز
:شهروز از جاش بلند شد و در کمال ناباوری خیلی دوستانه دست پشت آرمان گذاشت و گفت
.چشم، منم کوچیک می شم ببینم چی می شه -
*****
شهروز وارد اتاق شد. می گل با موهای پریشون روی تخت خوابیده بود. زیر نور مهتابی که از
پنجره تابیده بود صورتش یه ملحت خاصی پیدا کرده بود. دول شد و لب هاش رو که موقع
خواب از هم باز می موند رو بوسید. با بدجنسی تمام لبخند شیطانی زد و خدا رو شکر کرد که
این قدر خوابش سنگینه. لباسش رو عوض کرد و خزید زیر پتو. موهای می گل رو بوییدو با
خودش و تصمیمش و افکارش کلنجار رفت. آرمان راست می گفت. شهروز بلد نبود باید با می
گل چه طوری رفتار کنه. می گل رفتارش نسبت به سنش عادی بود، اما شهروز می خواست
مثل بقیه ی دخترها رفتار کنه. اون ها براشون مهم نبود شهروز با کس دیگه ای هم رابطه داره

.یا نه، فقط این براشون مهم بود که شهروز با اون ها باشه، همین
باید روشم رو عوض کنم. باید یه تلشی بکنم. آرمان هشدار نابودی زندگیم رو داد. آرمان«
».الکی حرف نمی زنه
.این قدر فکر کرد تا بالخره خوابش برد.صبح وقتی می گل چشم هاش رو باز کرد شهروز نبود
فکر کنم اصل نیومد بخوابه! مهم نیست، وقتی با کس دیگه هستی همون بهتر که پیش من«
».نخوابی
اما به خودش نمی تونست دروغ بگه، دلخور بود. دوست داشت شهروز پیشش می اومد. کاش
خوابش کمی سبک تر بود تا اون همه ناز و نوازش رو متوجه می شد. دوش گرفت. برای این
.که سر حال بشه. لباس پوشید و پایین رفت. سلم بلندی کرد و هر کس از جایی جوابش رو داد
:خاطره از روی مبل ها بلند گفت
ر بدبختت لب به صبحانه نزد -
ت
.خیلی خوابالویی بابا! این شوه
:صدای خاله از تو آشپزخونه اومد
.خاطره، موش ندوون -
.می گل که متوجه ی منظور خاطره شده بود با لبخند پهنی رفت تو آشپزخونه
.ببخشید دیر بیدار شدم -
این چه حرفیه؟ مسافرت هر کی هر طور دوست داره باید استراحت کنه. بیا صبحانه بخور. -
.قراره بریم وسایل هفت سین بخریم. ساع تت پنج و نیم سال تحویله
:می گل با بی میلی تکه نونی برداشت، سر پا روش پنیر مالید و گفت
.نمی خورم، بریم -
.و بعد از این حرف شروع کرد جمع کردن میز

.دختر تو داری خودکشی می کنی؟ خب یه چیزی بخور -
.به خدا میل ندارم -:بعد با یه حالت بین طعنه و دلخوری گفت
.شوهرم به جای من خورده دیگه -
:خاله برنج نهار رو دم کرد و گفت
از دس تت این خاطره! بابا دمردن دیگه، می خورن. اونم تو این هوای خوب اشتهاشون باز می -
.شه
حال کجا هستن؟ -
.مردها با هم رفتن تو حیاط. نمی دونم چی بکارن -
بعد از این که می گل کمک خاله کرد و آشپزخونه رو جمع کردن و خاله هم به زور دو تا تیکه
.بسکوییت دهن می گل گذاشت. رفتن تا آماده بشن برن برای خرید
وقتی می گل با پانچو باف تت یشمی رنگش در حالی که شالی رو به یه مدل خاص روی سرش
.بسته بود از پله ها سرازیر شد. مردها هم وارد خونه شدن
.شهریار با دیدن می گل به سمتش دوید
!سلم مامانی، چه قدر دیر بیدار شدی -
ببخشید گلم. خوب خوابیدی؟ -
اوهوم، خیلی خوب خوابیدم. شما کجا خوابیدی؟ پیش خاله ایران؟ راستی، می خوایم بریم برای -
.عید چیز میز بخریم
.قربونت برم. بریم چیز میز بخریم، من آماده ام -
سر بلند کرد تا به بقیه هم سلم کنه. نگاه خیره ی شهروز که محو می گل بود از نظرش دور
.نموند. سلم آرومی کرد و در ادامه، آرمان رو هم مخاطب قرار دادفردای سال تحویل خاطره احساس کرد باید هر چه سریع تر خودش رو برسونه تهران. اصل دوست نداشت تو شهر غریب زایمان کنه. وقتی آرمان قصد رفتن کرد به طبع خاله ایران هم
ترجیح داد برگرده. شهروز هم فکر کرد بهتره همه با هم برگردن و می گل با وجود

شب قبل که
متوجه نشده بود شهروز اومده و تو اتاق خوابیده و حس خوبی نداشت ترجیح داد
اون ها رو تنها
نذاره و علوه بر اون ها مادر و پدر خاطره هم که توی ویلی خودشون بودن به
سمت تهران
.حرکت کردن
ماشین شهروز که پیچید تا بره تو پارکینگ. پنجره ی نگهبانی باز شد و مش صفر
سلم گرمی
.کرد و عید رو تبریک گفت و پاکتی رو به سمت شهروز گرفت
.آقا این پاکت رو برای شما آوردن -
چیه؟ -
.نمی دونم آقا درش چسب خورده بود جسارت نکردم بازش کنم -
.مرسی، لطف کردی. سال خوبی داشته باشی -
.قربان شما -
وقتی رسیدن بال هر سه شروع کردن به جابجا کردن وسایل. شاید این اولین
قدم شهروز بود
برای صلح و صفا و آرامش. هر چند رفتن می گل تو اتاق خودش یه کمی دلخورش
کرد، اما
.چاره ای نبود. باید کم کم جلو می رفت
بعد از فارغ شدن از کارها وقتی می گل رفت تا چایی دم کنه. شهروز پاکت رو از
روی میز
برداشت و باز کرد. دو تا بلیط کنسرت بود. یادش افتاد امروز کنسر تت یکی از
خواننده هاییه که
.آهنگ هاش رو تنظیم می کرده. دو تا بلیط وی آی پی براش فرستاده بود:بلند می
گل رو مخاطب قرار داد
میای بریم کنسرت؟ -
.می گل شک کرد با اونه یا شهریار، پس جوابی نداد
:شهروز دوباره پرسید
می گل، با شمام میای بریم کنسرت؟ -

کم مونده بود می گل بپره هوا. شهروز بهش پیشنهاد داده بود برن کنسرت. نه به خاطر
کنسرتش، لحن شهروز عالی بود. از نظر می گل این لحن و درخواست بهترین اتفاقی بود که
.براش افتاده بود
شهریار رو چی کار کنیم؟ -
:شهریار که از در اتاق با کلی اسباب بازی بیرون اومده بود گفت
.منم میام -
:شهروز
.نه، دو تا بلیط بیشتر نداریم. شهریار می مونه پیش خاله بهار -
نه تنها شهریار، که می گل هم ناراحت شد. همون حسی که بهش می گفت بهار، شهریار رو
.ازش می گیره باز به سراغش اومد
:شهریار
!بابا -
.بابا نداره پسرم -
.منم می خوام بیام کنسرت -من تا حال شما رو کنسرت نبردم؟ -
.چرا، اما می خوام با مامان بیام -
دو تا بلیط بیشتر نیست، من از شما خواهش می کنم این بار اجازه بدی من و مامان بریم. دفعه -
.ی بعد شما رو هم می بریم
.شهریار دلخور گوشه ی اتاق نشست و مشغول بازی شد
:شهروز داخل آشپزخونه رفت و گفت
.اگر میای زنگ بزنم به بهار -
:می گل دو دل شهروز رو نگاه کرد و گفت
من دوست ندارم شهریار رو پیش بهار بذاری؟ -
چرا؟ -
.من می ترسم، اون بچه دار نمی شه، به شهریار خیلی وابسته شده، می ترسم بدزدش -

بچه شدی؟ من خودم جونم برای شهریار در می ره. بعد می سپرمش دست کسی که بهش -
اطمینان نداشته باشم؟
وابستگیش به شهریار خیلی زیاده. من می ترسم. توی این مدت هفته ای دو- سه بار زنگ زده -
.با شهریار حرف زده
خب این چه ایرادی داره؟ اون بچه دار نمی شه، از نوزادی هم شهریار رو بزرگ کرده. -
.طبیعیه دلش برای شهریار تنگ بشه
اگر بیایم ببینیم دزدیدش چی؟ -اگر می خواست این کار رو بکنه تا الن صد دفعه کرده بود. الن که شهریار بزرگ شده و -
می فهمه وق تت این کار نیست. من قول می دم اتفاقی نمی افته. حال اگر دوست نداری بریم
.کنسرت حرفش جداست
.نه، اتفاقا دوست دارم بریم -
شهروز لبخند موفقیت آمیزانه ای زد و به سمت تلفن رفت. باز می گل گوش هاش تیز شد.
.همچنان یه ش تک زنانه ته دلش وجود داشت
الو... سلم سعید جان خوبی؟ بهار خوبه؟... قربانت... سعید جان می شه یه خواهش کنم... -
...امشب بهار
.حرف نیمه تمامش می گل رو کنجکاو کرد
جدی می گی؟ مبارکه، من باور نمی کنم... وای خیلی خبر خوبی بود، خیلی خوشحالم کردی، -
.انشال قدمش پر خیر و برکت باشه، تبریک، تبریک، هزار تا تبریک... قربانت خدانگهدار
شهروز گوشی رو گذاشت. هم می گل و هم شهریار سراپا گوش بودن تا ببینن شهروز چی می
.گه

ر دست اول و توپ -
ت
.یه خب
.سکوت هر دو یعنی کامل آماده ان تا بشنون
.بهار داره مامان می شه -
:می گل با هیجان فریاد زد
!دروغ می گی -
نه بابا دروغم چیه؟ -
:شهریار به سمت شهروز اومد و پرسیدراست می گی بابا؟ -
.آره بابایی -
.بعد از این تایید، شهریار به هوا پرید
آخ جون، خدا دعام رو قبول کرد. خاله همش می گفت دعا کن خدا به منم یه شهریار بده. خدایا -
!تو دعام رو شنیدی؟
از شادی و چرخ زدن شهریار، می گل و شهروز هر دو به وجد اومدن. هر دو برنامه ی
.کنسرت رو فراموش کرده بودن که تلفن زنگ خورد
:شهروز گوشی رو جواب داد
بله؟... سلم سعید جان... جانم؟... نه عزیزم، مزاحمت نمی شیم... چیز خاصی نیست، خیلی -
.واجب نیست
هر چند که حس می کرد خیلی دوست داره با می گل به این کنسرت بره، اما مجبور بود این
.طوری وانمود کنه
نه بابا، چه کاریه... بهار با این وضعیتش... تو نمی تونی... خیلی خب، باشه... باشه... ساعت -
.شش و نیم میارمش... مراقب خودتون باشید
:می گل
چی شد؟ -

بهار گفته می رم نگهش می دارم، دلم براش تنگ شده. سعید می گه استراحت مطلقه براش -
.دبده، اگر می شه شهریار رو بیارید این جا
:شهریار به هوا پرید
.آخ جون، خونه خاله بهار، ایول -.کلمه ی آخر اخم های گره خورده ی شهروز رو به دنبال داشت
این چه طرز حرف زدنه؟ -
.ببخشید -
.ببخشید لزم نیست، تکرارش نکن -
.چشم -
*****
از بین جمعیت به سرعت گذشتن. دست می گل توی دست های قو تی شهروز مثل موم بود. این
قدر از لمس این دست های بزرگ و مردونه و قوی لذت می برد که متوجه نبود به سمت پشت
.ساختمون می رن
:وقتی متوجه ی موقعیتش شد که مردی که لباس فرم پوشیده بود تعظیمی کرد و گفت
.خوش آمدید بفرمایید -
وارد سالن شدن. تعداد معدودی تماشاگر نشسته بودن. که تعدادیشون با دیدن شهروز از جا بلند
شدن و با شهروز و متعاقب اون با می گل سلم و احوال پرسی کردن. هنوز درست روی
صندلی جاگیر نشده بودن که در سالن باز شد. می شد گفت به موقع رسیدن. با این ترافیکی که
توش گیر کردن همین که قبل از باز شدن در سالن رسیده بودن جای اشکرش باقی بود. بعد از
باز شدتن در یک ساعتی طول کشید تا برنامه شروع بشه. تو این مدت یک بار شهروز رو پشت

صحنه خواستن و این برای این بود که هنرمند اون شب هم از شهروز تشکر کنه بابت این که
.دعوتش رو قبول کرده و هم گرفتن راهنمایی برای اجرای بهتر
بعد از این که شهروز باز کنار می گل نشست. گروه موسیقی شروع به نواختن کرد و در همین
حین ناخودآگاه شهروز دست می گل رو توی دست هاش فشرد. تمام این آهنگ ها رو با یاد می
گل ساخته و تنظیم کرده بود، هر ملودیش براش یه خاطره بود، هر چند تلخ، اما مهم این بود کهالن می گل کنارش بود. پس با لمس دست های ظریفش دوست داشت خاطرات تلخش رو تبدیل
.به حس خوب کنه
می گل هم غرق لذت فقط به ملودی هایی گوش می کرد که می دونست از هنرهای عشقیه که
.الن پیشش نشسته
فکر کرد کاش می تونستم بهش بگم چه قدر دوستش دارم. کاش اون شرط لعنتی رو قبول نکرده
بودم و این قدر کاش، کاش برای خودش ردیف کرد که واژه های آشنایی گوشش رو نوازش
.داد
همون شعری بود که توی دفترچه ی شهروز خونده بود. این بار با یه ملودی زیبا. شهروز که
متوجه جمع شدن حواس می گل شد دستش رو با معنی، کمی فشرد. می گل برگشت و نگاهش
.کرد، اما شهروز به روی خودش نیاورد
آهنگ که تموم شد حضار بیش از اندازه خواننده ی محبوبشون رو تشویق کردن و هنرمند روی
.سن با جملت و توضیحاتی که داد می گل رو بیشتر از قبل شوک زده کرد
باید بگم شعر، ملودی، تنظیم و مهم تر از همه حس قشنگ این آهنگ. همه شاهکار هنرمند -

.محبوب و بناممون شهروز تقواییه
بعد با دست به شهروز اشاره کرد. شهروز که اصل از این خودنمایی ها خوشش نمی اومد بهتر
دید از جا بلند بشه و تعظیم کوچیکی رو به جمعیت کنه و بعد نشست. جمعیت که کمی آروم تر
:شد ادامه داد
بله، لذتی که از این آهنگ بردید همش رو مدیون این دوست خوب هستیم. که من افتخار داشتم، -
اولین خواننده ای باشم که یکی از سروده های ایشون رو می خونم و فکر می کنم این سروده این
قدر با احساس گفته شده بود که وقتی خونده می شه این قدر همه باهاش ارتباط برقرار می کنن.
.من از همین جا تشکر می کنم، هم بابت این لطف بزرگ، هم بابت حضور ایشون
و باز همه دست زدن. در حالی که شهروز با لبخند اپر از حرص دست های می گل تو دستش
.بود.قبل از این که کنسرت تموم بشه شهروز دست در دست می گل از سالن خارج شدن
!مگه تو شعرم می گی -
:شهروز نگاه معنا داری بهش کرد و گفت
تو نمی دونستی؟ -
!نه -
.گاهی اقات -
گاهی اوقات که دلت می گیره؟ -
.دقیقا، خوب فهمیدی -
.می گل دستش رو، روی دست شهروز گذاشت
من خیلی اذیتت کردم؟ -
.تو نه، زمونه -
.از دس تت خودم خیلی شاکیم شهروز -
نباش، دنیار دار مکافاته. درسته هر چی کردیم به خودمونم بد کردیم، اما هر چی

سرمون میاد -
به خاطتر بدی هاییه که یه روزی در حق یکی کردیم. تو تاوان اشتباهات منی، من تاوان
.اشتباهات تو
و می گل تا خونه به این فلسفه فکر کرد و دایم زندگیش رو بال پایین کرد تا بفهمه کجا جزای
.اعمال خودش رو پس داده و کجا جزای اعمال شهروز بوده
پش تت در خونه در حالی که حس خوبی داشت از حضور کنار شهروز، از رفتنش به این کنسرت
و از رفتار خوبی که توی این چند ساعت با هم داشتن. کلید انداخت تا در رو باز کنه و در این
حین پرسید. فردا می ری شهریار رو میاری؟.آره -
می گل که یکی- دو قدمی وارد خونه شده بود، برگشت به شهروز که هنوز بیرون بود نگاه کرد
:و گفت
چرا نمیای تو؟ -
:شهروز سرد و بی روح، با حالی صد و هشتاد درجه متفاوت از چند دقیقه قبلش گفت
.می رم -
:مکث کرد و پوزخندی زد و ادامه داد
.می رم استودیو -
.و دوباره پشت در آسانسور گم شد
خودت گفتی بگه می رم استودیو. اونم گفت. حال چته؟ داره می ره استودیو. حتما ضبط داره«
دیگه. خب چند روز نبوده. باید کارهاش رو انجام بده. این قدرم نگو تعطیلته تعطیلته. کار آزاد
».که تعطیلت نمی شناسه... خفه شو، این قدر حرف نزن. رفت استودیو
با صدای محکم بسته شدن کشو به خودش اومد. لباس هاش رو عوض کرده بود دفترچه ی

شهروز رو از توی کشو در آورده بود و کشو رو محکم بسته بود. چند دقیقه ای خیره به دفترچه
.نگاه کرد. بعد با حرص بازش کرد
***
.امروز با شهریار رفتیم خرید
.هه! زهی خیال باطل اگر فکر کردید می خوام خاطره ی خوب بنویسم
چون نمی دونید وقتی پسرتون با ذوق برای عکس های مامانش قاب عکس می خره در حالی که
.شما می دونید مامانش دو شب همخوابه ی کس دیگه ای هست آدم چه حالی می شه.بخر پسرم، بخر به امید این که، این عکس های بی جون برات مادر بشه
***
.می گل چند تا نفس عمیق کشید، تا بتونه ادامه بده
***
.امروز زنگ زدم به می گل، موبایلش خاموش بود، خونشونم جواب نداد
.باید فردا دوباره بهش زنگ بزنم
،کوچولو برو دیگه وقت خوابه
.دیگه باید بری تو رختخوابت
،اگه دلت واسه مامانیت تنگ شد
.نگاش کن عکسش این جا توی قابه
.عزیزم بسه دیگه گریه نکن
ازم نپرس که چرا مامانی نیست؟
.از تو نه، از من یه کم خسته شده بود و نمی تونست بمونه با ما نی نی
ل ل ل ل ل ل ل ل ل لیی
ل ل ل ل ل ل ل ل ل لیی
ل ل ل ل ل ل ل ل ل لیی
مامان رفته شده تنها بابایی
ل ل ل ل ل ل ل ل ل لییل ل ل ل ل ل ل ل ل لیی
ل ل ل ل ل ل ل ل ل لیی
مامان رفته شده تنها بابایی

مامان الن خوشحال
خوشحالیش خوشحالم می کنه
مهم نیست که غم دوریش داره چی کارم می کنه
وقتی خوبه اون، منم خوبم
مامان الن پیدا کرده رو من یه حس دیگه
و النم رفته سراغ یکی دیگه
،و از این به بعد
بابا تنهایی واسه ی تو قصه می گه
کوچولو بخواب
من که، اخب، بدون اون خوابم نمی ره
کوچولو بخواب
نمی خوام که جلو تو گریه ام بگیره
ل ل ل ل ل ل ل ل ل لیی
دلم به این للیی خوش بود، روزی چند بار برای خودم؟ روزی چند بار برای شهریار می زدم؟
.نمی دونم، اما می دونم باهاش زندگی می کردم، اما این خوشی هم ازم گرفته شد:پسرم دمرد شده. امشب یه سوال غافلگیر کننده پرسید
بابا! چرا مامان رفته سراغ یکی دیگه؟ یعنی سراغ کی؟ -
.به روش لبخند زدم
.بابایی این فقط یه شعره، همین. مامان رفته مسافرت -
میاد؟ -
.دعا کن سالم باشه، ایشال میاد -
.آره پسرم دعا کن چون، امروزم باز زنگ زدم به مامانت، باز هم جواب نداد
***
امروزم می گل جواب نداد، زنگ زدم به آراد. می گه موبایلش رو یه مدت خاموش کرده، تلفن
.خونه هم قطعه. گفت معلوم نیست کی وصل بشه
.باید شب زنگ بزنم به موبایل آراد تا باهاش حرف بزنم
.خدایا انگار من یه چیزیم می شه. فکر کنم باید کم کم مثل شهریار دل خوش

کنم به عکس هاش
.نه، نه! خدایا خودت می دونی این خیانت نیست. فقط، فقط به عنوان برادرش
.مسخره است؟ باشه، باشه. پدر بچه اش، نامزد سابقش
.به خدا هیچ منظور دیگه ای ندارم
خدایا دارم نگران می شم. الن دو هفته است خبری از می گل ندارم. روزها به آراد زنگ می
.زنم می گه خوبه، شب آرادم در دسترس نیست
به خدا دیگه به هیچ عنوانی، فقط به عنوان این که یه روزی حامیش بودم. فقط بدونم حالش خوبه
.یا نه***
می گل باز اشک هاش رو پاک کرد. نمی دونست به خاطر چی گریه می کنه؟ محبت و عشق
شهروز، یا یاد آوری کتک هایی که می خورد به خاطر تماس های شهروز؟ یادش می اومد چه
قدر کتک می خورد از آراد که چرا شهروز زنگ می زنه حالت رو می پرسه درد تمام وجودش
.رو فرا می گرفت
.صفحه ی بعد رو ورق زد
***
زنیکه آشغال! می گم شما مادر شوهرشی. می خوام ببینم دختری که بهتون دادیم حالش خوبه یا
نه؟
!می گه دختر دست خورده حال پرسیدن نداره
م پسر تو کردم
ت
ر پاک و معصومی که من دو دستی تقدی
ت
!عوضی دست خورده تویی نه اون دخت
خدایا من که می دونم همه رو به سزای عملشون می رسونی، اما خودت می دونی

می گل دست
خورده نبود، می گل پاک بود، اگر رابطه ای با من داشت در اوج شرع بود. شاید عرف نبود،
.اما شرع بود. خدایا ازت گله می کنم اگر به این خاطر جزاش بدی
تمی گل زرین بهار عشق ترانه پوش من
سودای بی پایان تویی، ای تلخ ترین شیرین من
اگه یه روز تو چشم تو من بی نقاب نگاه کنم
از تو عذاب دلنشین به تو گلیه می کنم
می گم که دلتنگ توام تا توبه هات رو بشکنی
تا ناله های تیشه ی فرهاد و کوه رو بشنویمی گم به تو، می گل من چکیده ای از گلی عشق
ی عشق
ت
ب کیمیا
تشنه ترینم واسه تو شرا ت
ازت خبر ندارم عشقم، شد سه هفته. چیه؟ دارم خیانت می کنم؟ مهم نیست. دلم می خواد خیانت
.کنم، اون مال من بود
.خدایا فقط یه خبر، همین. خوشبخته؟ امیدوارم رفته باشه یه ماه عسل رویایی
***
اگر نمی توانم همیشه مال تو باشم
اجازه بده گاهی، زمانی از آن تو باشم
و اگر نمی توانم گاهی، زمانی از آن تو باشم
بگذار هر وقت که تو می گویی، کنار تو باشم
اگر نمی توانم عشق راستین تو باشم
بگذار باعث سرگرمی تو باشم
اگر نمی توانم دوست خوب و پاک تو باشم
اجازه بده دوست پست و کثیف تو باشم
اما مرا این طوری ترک نکن

بگذار دست کم چیزی باشم
.بذار یه چیزی باشم، حتی یه مزاحم تلفنی
من خیلی زیاده خواهم؟بابا بی معرفت یه تلفن زدن این قدر سخته؟
***
امروز زنگ زدم آرمان، گفتم بره در خونشون، باید زودتر این کار رو می کردم. چرا به فکرم
.نرسیده بود؟ کاش نیومده بودم
.آرمانم جواب سربال می ده. خدایا اگر شهریار نبود آرزوی مرگم رو می کردم
***
می دونستم، من می دونستم یه چیزی شده. بالخره آرمان به صدا دراومد. یک هفته است دیوونه
.ام کرده با جواب های سربالش
.آخر جون خاطره رو قسم خوردم
رفته در خونشون. . آراد عوضی، دختره رو زندانی کرده تو خونه
.امروز بلیط گرفتم، شب حرکت می کنیم
.این راه ده برابر شده. انگار هواپیماش سوخت فسیلی داره. نمی دونم چرا نمی رسیم
.فقط نوشتنه که کمی آرومم می کنه
همسایه ی می گل به آرمان گفته بیاید این دختر رو نجات بدید. هر روز کتک می خوره. انگار
!آیفونم قطع کرده بوده. آرمان از پنجره همسایه رفته از می گل... می گل؟
.آرمان می گه کمی افسرده شده
مهم نیست، مهم اینه که زنده است، آره. آرمان از پنجره وکالت نامه رو داده می گل امضا
.کرده
.می ریم ازش شکایت می کنیم!آراتد آشغال
***
دیگه تموم شده بود. دفتر ادامه نداشت. می گل بقیه اش رو می دونست. ظاهرا شهروز هم دیگه

.می دونسته می گل بر می گرده. فکر کرده احتیاجی به ادامه ی دفتر نیست
اما می گل احساس نکرد این دفتر تموم شده. عصبی بود. نه به خاطر یاد آوری
خاطرات گذشته.
.احساس دوگانه ای داشت
اگر شهروز این قدر دوستم داره پس این شر تط مسخره چیه؟ ناراحتی روحی داره
منو آزار می«
ده؟ من نمی ذارم، اگر قراره این وسط کسی با شهروز باشه، اون منم. منی که
اسمم توی
».شناسنامه ی شهروزه، نه اونی که اسمش توی یه ورق کنار شهروزه
م نیمه شب رو نشون
ت
با این فکر دفتر رو پرت کرد روی تخت. بدون توجه به ساعت که سه و نی
.می داد بدون روسری و مانتو به سمت سوییت شهروز رفت
می رم بهش می گم دیوونه است. نه به این ابراز احساساتش تو دفتر، نه به این
کار بی«
».احساسش، من این شرط رو قبول ندارم، بیاد بریم طلق بگیریم
.این قدر تو فکر بود که متوجه نبود چند بار زنگ در رو زده
وقتی به خودش اومد که شهروز با چشم های پف کرده، البته نه از زور خواب.
بلکه از زور بی
.خوابی جلوش ایستاده بود
.برو کنار ببینم -
.می گل شهروز رو که هیچ مقاومتی نکرد کنار زد و رفت تو
کوش؟ -
:شهروز خیلی خونسردانه سیگاری آتیش زد و گفت
کی؟ -می گل عصبی به سمتش اومد. سیگار رو از روی لبش برداشت و پرت کرد تو
آشپزخونه و
:گفت
.همونی که به خاطرش این جایی -
چی کار به سیگارم داری؟ -

گفتم کوش؟ -
منم گفتم کی؟ -
می گل دندون هاش رو روی هم فشرد و با حرص به سمت اتاق خواب رفت. درش رو که بسته
تق
بود محکم باز کرد. قبل از کوبیده شدن در به دیوار چراغ رو روشن کرد. تخ تت مرتب و اتا
خالی بیشتر حرصش رو در آورد. دلش می خواست یکی اون جا بود تا با دندون هاش تیکه تیکه
.اش می کرد
.برگشت به شهروز چیزی بگه، اما شهروز نبود
با قدم های محکم برگشت توی هال. شهروز روی مبتل تکی نشسته بود، سیگار می کشید و
.خونسردانه می گل رو نگاه می کرد
پیداش کردی؟ -
رفت؟ -
.نه، هست -
:می گل که این خونسردی بیشتر عصبیش کرده بود داد زد
منو مسخره کردی؟ فکر کردی می تونی اذیتم کنی؟ آره، من تو رو اذیت کردم، اما ناخواسته. -
اما نمی ذارم این طوری آزارم بدی و بعد تهر تهر بهم بخندی. فکر کردی کی هستی که مجازات
می کنی؟ چرا اذیت های ناخواسته ی منو این طوری جواب می دی؟ می دونی چیه؟ من شرط
.رو قبول ندارمخواست بگه بریم طلق بگیریم، اما دید این طوری میدون خالی کردنه. پس حرفش رو سریع
.عوض کرد
.اگر یه بار دیگه برگردی تو این سوییت لعنتی می رم ازت شکایت می کنم -
به چه جرمی!؟ -

به جرم خیانت، به جرم دیوانگی، تو روانی هستی، می فهمی. تو داری منو آزار می دی. چته -
شهروز؟ تو از زندگی چی می خوای؟ می دونی چیه؟ تو مشکل روانی داری. تو آدم پستی
.هستی. چون برای نیازهات زن داری، پس مشکلت اینه که به یه نفر قانع نیستی
آرامش و نگاه خیره ی شهروز رشته ی کلم رو از می گل گرفت. می گل توقع داشت با این
!حرف ها شهروز از کوره دربره
چرا نگام می کنی؟ -
من پست نیستم. زن دارم، اما انگار ندارم، اینم مهم نیست. من نیازهام این قدر مهم نیست که به -
.خاطرش خیانت کنم
پس اسم این کار رو چی می ذاری؟ -
تنهایی. وقتی می دونم الن می رم تو خونه باید با فاصله ی چند تا در از زنم جدا بخوابم. نه به -
خاطر مسئله ای که گفتی، به خاطر تنهاییش،، به خاطر نیاز عاطفیش، اون وقت ترجیح می دم
این فاصله رو بیشتر کنم تا دلم نسوزه. بیخود این جا دنبال کسی نگرد. اون چیزی که من باهاش
.خلوت می کنم تنهاییه. اونم دیدنی نیست، تا آخر عمرتم بگردی نمی ذارم حسش کنی
اما با این کارت دارم حسش می کنم. شهروز من اشتباه کردم، خیلی، خیلی زیاد، اما تو هم -
اشتباه کردی و داری می کنی. من بچه بودم، من بچگی کردم، تو چی؟ تو چرا مردونگی
نکردی؟ من راهنما نداشتم، راست می گی تو هم نداشتی، اما تو دنیا دیده بودی، نبودی؟ با تجربه
بودی، نبودی؟ من لجبازی کردم، کار بدی کردم؟ تو چرا تکرار کردی؟ وقتی می گفتی نمی

خواد دیگه دانشگاه بری احساس می کردم باید بمیرم. تو می دونستی من درسم برام چه قدر مهم
بود. اون موقع نمی تونستم بفهمم داری اذیتم می کنی. با وجود وز وزای لیلی نمی تونستم. نمیتونستی برام توضیح بدی منظورت چیه؟ با من مثل امثال ترگل رفتار کردی؟ دستت درد نکنه.
شهروز تو حامی بودی، اما یه حامی غد و مغرور. من اشتباه کردم، اما تو هم اشتباه کردی. نمی
ذارم هر بار به گذشته فکر می کنی من بشم آدم بده و تو بشی آدم خوبه. چرا وقتی توی باغ می
گل فهمیدی پشیمونم باز کنار کشیدی؟ می دونستی که بین من و آراد چیزی نبوده؟ نخواستی
غرورت جریحه دار بشه؟ نشد؟ آفرین، تو مرد موندی، من شدم نامرد، اما این ها فقط از نظر
.توئه. تو هم بد کردی
:با این که قیافه ی شهروز نشونی از دلخوری نداشت اما می گل ادامه داد
این حرف ها اذیتت می کنه؟ اشکال نداره، این خونه هم منو آزار می ده. شرط گذاشتی؟ باید -
...قبول کنم؟ باشه، قبوله، اما منم شرط دارم، از این به بعد، بعد از هر باری که میای استودیو
.و با دست به خونه اشاره کرد
منم میام همه ی این حرف ها رو برات تکرار می کنم. آدم تاوان اشتباهش رو چند بار باید بده؟ -
دیگه هم حق نداری به من زیادی نزدیک بشی، این طوری منم روانی می کنی. از سنگ که
نیستم هی منو به سمت خودت می کشی بعد بلند می شی میای این جا با هر کس و ناکسی می
خوابی. در ضمن، یه بار، فقط یک بار یکیشون رو ببینم هر چی از دهنم در بیاد می گم. اگر
.خاطره تونست آرمان رو با زن دیگه ای شریک بشه منم می تونم. گفتم بعد

دلخور نشی
.به سمت در رفت اما صدای شهروز وسوسه اش کرد ببینه چی می خواد بگه
می گل؟ -
:بدون این که بگرده گفت
بله؟ -
صبر نمی کنی برق ها رو خاموش کنم منم بیام بال؟ -
.نه، با تنهاییت، تنهات می ذارم -
مطمئنی؟ -.اگر می خوای بیای بال شرط داره -
.سکوت شهروز وادارش کرد برگرده تا شهروز رو ببینه
.شهروز پکی به سیگاری که تازه روشن کرده بود زد و با سر اشاره کرد که بگو
اگر اومدی بال دیگه حق نداری حتی برای برداشتن چیزی برگردی پایین. این خونه
رو به کل -
.فراموش می کنی
بعد با عصبانیت به سمت شهروز رفت سیگارش رو از روی لبش برداشت و پرت
کرد و با
:صدای بلندتری گفت
!این کوفتی رو هم نمی کشی. خسته ام کردی، همش سیگار گوشه ی لبته -
.باشه -
.آرامش شهروز چشم های می گل رو گرد کرد
:شهروز
امر دیگه؟ -
ش شهروز رو خوب برداشت کرد. اشکش رو رها کرد و مثل یه بچه تو
ت
می گل که این آرام
.آغوش شهروز خزید. شهروز هم بی منت دست هاش رو دورش حلقه کرد
شهروز حرف دلم بود، ناراحت شدی؟ -
نه، حقیقت تلخه، اما تلخیش مثل تلخی شرابه، این قدر وجدانت آروم می گیره
که مست می -
شی. درسته بعدش یه سر درد عجیب، یه حال بد از شنیدنش داری، اما ته تهش

آرامشه که می
.مونه. بیا به هم قول بدیم درست زندگی کنیم، بدون غرور و لجبازی
:می گل سینه ی شهروز رو که سرش روش بود بوسید و گفت
.دوستت دارم -.بریم بال -
.وقتی رسیدن تو خونه می گل بدون هیچ خجالتی همراه شهروز رفت تو اتاقش
کجا؟ -
.تو اتاقم -
.هنوز اتاق تو نیست -
شهروز! باز شروع کردی؟ -
.نه، هنوز شروع نشده. اتاق مشترک، بعد از عروسی -
عروسی؟ بچه شدی؟ -
.نه، آدم وقتی می خواد دوماد بشه یعنی بزرگ شده -
داری شوخی می کنی؟ -
.نه -
.شهروز با وجود شهریار -
.من عروسی می گیرم -
لجبازی می کنی؟ -
.آره -
.البته این آره با خنده همراه بود
.قرار بود لجبازی نکنیم -
.پس لجبازی نکن، عروسی می گیریم -.به خدا با وجود شهریار مسخره است -
.اصل هم مسخره نیست -
می گل در حال حلجی این پیشنهاد بدون شب بخیر دور زد و به سمت اتاقش
رفت که بین راه
.دستگیر شد
!شهروز -
.هیـــس، شهریار نیست خیلی حال می ده -
.بعد از فشردن لب های می گل بین لب هاش، اون رو روی هوا بلند کرد و به
سمت هال برد

:می گل بین زمین و هوا با صدایی که از هیجان جیغ جیغو شده بود گفت
.همین الن گفتی اتاق مشترک برای بعد از عروسی -
.آره، اما نگفتم نامزد بازی نداریم که. بعدم کو اتاق مشترک، این جا پذیرایی خونمونه -
بعد در حالی که همون دو تا دکمه ی بسته ی پیراهنش رو باز می کرد و اون رو در می آورد
:گفت
.در ضمن یادت باشه، من عاشق این عشق و حالییم که سر جای خودش نیست -
.اظهار نظر می گل تو حرکت لب های شهروز خفه شد
:می گل که دیگه تو اون لباس رویایی سفید کلفه شده بود زیر گوش شهروز زمزمه کرد
!تو، این همه دوست و رفیق رو از کجات آوردی؟ چرا تموم نمی شن؟ بیان برن دیگه -.عجله نکن، تنها هم می شیم -
:می گل ضربه ای به بازوی شهروز زد و گفت
!همش فکرت منحرفه -
:شهروز با یکی دیگه از مهمون ها و خانومش دست داد و خداحافظی کرد و گفت
ذهن منحرف دوست نداری؟ -
.قبل از این که می گل جواب بده شهریار به سمتشون دوید
.مامان، مامان، خوابم میاد -
.صدای خاله ایران همه رو به خودش متوجه کرد
.شهریار امشب میاد پیش من -
نه، من می خوام برم خونمون. آخه مامانم عروس خوشگلی شده، می خوام از بابا اجازه بگیرم -
.شب پیشش بخوابم
:شهروز پوزخندی زد و زیر گوش می گل گفت
!عمرا -
:خاطره
شهریار، آترینا هم می خواد بیاد خونه ی مامان ایران، دوست نداری پیشش باشی؟ -

:شهریار نگاه مستاصلش رو بین عروس و دوماد و خاطره چرخوند و گفت
کو آترینا؟ نیاوردیش که! داری دروغ می گی؟ -
.نه، می ریم از خونه ی مامان بزرگش میاریمش -دروغ نمی گی؟ -
نه، اصل. اگر آترینا رو نیاوردم می برمت خونتون، خوبه؟ -
:شهروز
!جاتن من دروغ نگی بهشا -
.صدای شلیک خنده ی خاطره و خاله بلند شد. می گل از خجالت سرخ شد
»!این شهروز آدم نمی شه«
:آرمان
.شهریار، بدو عمو، بدو بریم آترینا منتظرمونه -
.شهریار که علقه ی خاصی به این موجوتد کوچولو پیدا کرده بود به سمت ماشین آرمان دوید
:شهروز
.وروجک یارش رو پیدا کرده -
:آرمان
.به خدا اگر مثل تو باشه نمی ذارم انگشتش به آترینا بخوره -
.مگه به توئه؟ خودش راهش رو بلده -
:آرمان که حرصش در اومده بود بلند به سمت ماشین داد زد
.شهریار عمو بیا برو خونه خودتون -
:شهروزاوه، چه زودم ناراحت می شه. بابا غیرتی! خیلی خب، قول می دم همه چیز شرعی و قانونی -
.باشه
.شهریار -
خیلـی خب! باشه، خودم برای دخترت زره می خرم خوبه؟ -
:خاله در حالی که می خندید گفت
.از این شوخیا با هم نکنید، بیاید بریم ساعت دو شد -
می گل مست از یه رابطه ی واقعی، رابطه ای که تا اون روز تجربه اش نکرده بود، حتی تو
این مدتی که خونه ی شهروز بود. چون شهروز همیشه می گفت اصل ماجرا مال

شب عروسیه.
:خودش رو تو بغل شهروز جا کرد. انگشتش رو روی گردنبند شهروز کشید و گفت
.دوستت دارم -
.منم عزیزم -
میای گذشته رو فراموش کنیم؟ -
.من خیلی وقته فراموش کردم، تو هم فراموش کن -
.تنهام نذار -
.تو هم. دفتر رو سوزوندم -
دفتر چی رو؟ -
.همونی که خونده بودی. بعدم گریه کرده بودی، همه ی صفحه هاش خیس شده بود -
.می گل تازه یادش اومد اون شب دفتر رو روی تخت رها کرده بود
خوب کردی، تو که دیگه زنده ای، نیستی؟ -:شهروز موهای می گل رو بویید و بوسید و زمزمه کرد
.بخواب گل من -
سه روز بعد وقتی شهریار برگشت خونه. صبح طبق عادت همیشگیش از تخت بیرون اومد.
وقتی دید کسی بیدار نیست. به سمت اتاق می گل رفت تا ازش بخواد بهش صبحانه بده. می
دونست جمعه است و از مهد خبری نیست، اما وقتی دید می گل نیست. با ترس از این که می گل
رفته باشه به سمت اتاق شهروز رفت. در رو باز کرد و با دیدن می گل تو تخت شهروز
:عصبانی داد زد
!بابـــا -
شهروز بلند شد نشست. سعی کرد پتو از روی می گل کنار نره. همین که خودش بدون بلوز
.خوابیده بود برای منحرف شدن ذهن شهریار کافی بود
بابایی چرا در نزدی؟ -

شهریار در حالی که سعی می کرد بغضش نترکه نگاهش رو چند باری بین می گل و شهروز
.چرخوند و بعد با حالت قهر رفت تو هال و روی مبل کز کرد
شهریار تند تند بلوز پوشید و در جواب می گل که تا اون موقع خودش رو به خواب زده بود و
».از ترسش چشم باز نکرده بود و پرسیده بود: »چی شد؟« گفت: »نمی دونم بابایی؟ شهریار چی شده؟ -
.برو، تو دیگه منو دوست نداری -
کی گفته؟ -
.من، من می گم -
.چرا این طوری فکر می کنی؟ من عاشق توام -
.نیستی، اگر بودی می ذاشتی منم پیشت بخوابم. تو فقط مامان رو دوست داری
-.نه -
آره، آره. اگر منو دوست داری چرا نمی ذاری من پیشت بخوابم، اما می ذاری مامان پیشت -
بخوابه؟
.خب، آخه، مامان و باباها باید پیش هم بخوابن -
دروغ نگو، پس چرا تا الن مامان تو اتاق خودش بود؟ -
.ها؟ تا الن؟ آها، چون عروسی نگرفته بودیم -
.با منم عروسی می گرفتین که منم پیشتون بخوابم دیگه -
.لحنش چنان ملتمسانه و اپر حسرت بود که شهروز رو به خنده انداخت
فقط مامان و باباها می تونن عروسی کنن. بچه هاشون باید بزرگ بشن، با یکی دیگه عروسی -
.کنن
:وقتی می گل بیرون اومد و ماجرا رو فهمید متعجبانه پرسید
مگه تو شمال ندید ما پیش همیم؟ -
.نه، فکر کنم این قدر سرش گرم بود متوجه نشده بود -
هر چند این معضل چند روزی ادامه داشت و همه ی مهد و خاله ایران و عمو آرمان و خاطره

فهمیدن که می گل و شهروز چند وقته چه طور زندگی می کنن. از بس شهریار همشون رو سین
.جیم کرده بود، اما بالخره شهریار هم با این موضوع کنار اومد
.هفت ماه بعد
شهروز وارد دفتر شد. متین با ورودش بلند شد و بعد از سلم نامه ای رو به سمتش گرفت و
:گفت.این نامه رو برای شما آوردن -
کی؟ -
.نمی دونم -
.دروغ گفت، می دونست، اما وقتی دیده بود احضاریه ی دادگاهه ترسید به شهروز بگه
ن نامه شوکه شد
ت
!شهروز با دید
.با عصبانیت داخل دفترش رفت
اظهارنامه؟ طلق؟ می گتل بی صفت، خیلی نامردی، ما قول دادیم همدیگه رو تنها نذاریم! باز -
یه کم از محبت لبریز شدی هوایی شدی؟ به خدا این بار داغ دیدتن شهریار رو به دلت می ذارم.
می دونم باهات چی کار کنم. نامرد، تا می فهمی چه قدر دوستت دارم بازی در میاری؟
در حالی که اشکش رو پاک کرد. با دست های لرزونی که نامه رو از تو پاکتی که کج و معوج
.پاره کرده بود در آورد
با سلم
ن دوباره ی خوانده
ت
احتراما به استحضار می رساند. خواهان می گل ضیایی. به دلیتل پدر شد شهروز تقوایی درخواست طلق نموده، لذا خواهشمند است در اسرع وقت با یک

جعبه شیرینی
.و یک دسته گل تشریف ببرید منزل تا این شادی را چهار تایی جشن بگیرید
.شهروز روی صندلی ولو شد. اشک هاش رو پاک کرد و نامه رو دوباره خوند
»پدر شدن دوباره!؟«
.موبایلش زنگ خورد. آرمان بود
»!این نامه و نوشتنش و مهر و تایپ دادگاهش همه کار این عوضیه«
.من اکشتمت -هان؟ -
دستت با می گل تو یه کاسه است؟ -
.آرمان کمی فکر کرد و تازه دوزاریش افتاد
.هـه، من بیگناهم، خانوم ها برات این نقشه رو کشیدن -
بعد کی این مهر دادگاه رو جعل کرد؟ برم ازت شکایت کنم که داشتی سکته ام می دادی؟ -
نکنی این کار رو. پاره اش کن بریز دور بابا. کسی که بابای دو تا بچه است که از این کارها -
.نمی کنه. راستی تبریک
.مرسی -
شهروز اصل متوجه نشد آرمان چی گفت و خودش به آرمان چی گفت. بلفاصله بعد از تلفن
:آرمان شماره ی خونه رو گرفت. با اولین بوق می گل جواب داد
.سلم عشق من -
.داشتی سکته ام می دادی -
خدا نکنه، تبریک نمی گی؟ -
من قربونت برم، تبریک چیه؟ -
.ولی من بهت تبریک می گم -
.مراقبش باشیا -
.نمی ذارم یک ثانیه اش از دستم در بره. این بار می خوام با همه ی وجود حسش کنم -
باباش چی؟ -
.لحن دلخور شهروز، می گل رو به خنده انداخت.باباش همه چی. باباش عشق -

.زودی میام -
منتظرتم عزیزم. راستی شهروز، شهریار می خواست خودش بهت خبر بده. اگر بهت گفت -
.وانمود کن نمی دونستی
.هزار تا بوس برای تو خوشگله -
.بوس، منتظرتم

پایان کتاب